تفسير سوره ليل

مؤلف: مرحوم حاج شيخ على آقا نجفى كاشانى (ره)

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مقدمه ناشر

كتاب حاضر با استفاده از درس هاى تفسير مرحوم آيت الله حاج شيخ على آقا نجفى كاشانى تهيه شده است. مرحوم آيت الله نجفى (1365 - 1300 شمسى) با وجود موفقيت چشمگيرى كه در تدريس فقه و اصول، منطق، ادبيات عرب، هيئت و نجوم قديم، در حوزه هاى نجف اشرف، قم و كاشان داشتند از سال 1337 تا پايان عمر، خود را وقف مطالعه و ارائه تفسير قرآن نمودند مشتاقان بسيارى به ويژه از طبقات تحصيلكرده و فرهنگيان از منبرهاى تفسير ايشان كه هر شب پس از نماز مغرب و عشا در مسجد الحسين (ميرنشانه) كاشان برقرار بود، استفاده مى كردند و از چشمه هاى معرفتى و اخلاقى قرآن سيراب مى شدند. شيوه تفسيرى ايشان قرآن به قرآن و با استفاده از روايات و با تأكيد بر نكات اخلاقى بود.

سوره ليل در 17 جلسه در سال 1361 تفسير شده است براى تهيه اين كتاب سبك و سياق بيانى حفظ شده و تنها ويرايش اندكى به منظور تبديل عبارات گفتارى به نوشتارى صورت گرفته است. عنوان گذارى و استخراج مدارك و تهيه فهرست ها توسط دفتر نشر انجام گرفته است.

لازم به ذكر است با توجه به تسلط شگفت انگيز استاد بر منابع حديثى و استفاده گسترده از آنها بديهى است اين دفتر در امر استخراج مدارك نتوانسته است حق مطلب را ادا كند، و مسؤليت هر گونه كاستى را مى پذيرد.

دفتر تنظيم و نشر آثار آيت الله نجفى كاشانى

جلسه اول: فضيلت تلاوت سوره ليل

معرفى سوره ليل

فضيلت خواندن سوره ليل

تلاش انسان در دنيا و كسب درجات عالى در بهشت

مسئوليت انسان در پاسخگويى

تثبيت حقايق آيات در وجود انسان

گواهى اعضا و جوارح بر تلاوت قرآن

آغاز شرح آيات سوره

حكمت خدا در آفرينش زن و مرد

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* و الليل اذا يغشى (1) و النهار اذا تجلى (2) و ما خلق الذكر و الانثى (3) ان سعيكم لشتى (4))

## معرفى سوره ليل

سوره مباركه الليل يا والليل بدون هيچ گونه اختلافى ميان قراء، مشتمل است بر 12 آيه همان طور كه مشهور مفسران گفته اند در مكه معظمه نازل شده (1) و البته عده اى هم بر آنند كه در مدينه منوره نازل شده است (2). روايتى از طريق شيعه از حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام نقل شده كه از آن روايت بر مى آيد، سوره الليل در مدينه منوره نازل شده كه بعدا روايتش را عرض مى كنيم (3). اين سوره، سوره نود و دوم از سوره هاى مرتب قرآن مجيد است.

## فضيلت خواندن سوره ليل

در فضيلت سوره والليل روايتى از امام ششم عليه‌السلام نقل شده است كه از جهانى روايتى است حساس و قابل توجه، مخصوصا از جهتى كه اشاره اى به آن مى كنيم. روايتى است درباره خواندن سوره الشمس و الليل و الضحى و سوره الم نشرح. امام ششم عليه‌السلام فرمودند: هر كه اين چهار سوره را در روز يا در شب تلاوت كند، (لم يبق شى ء بحضرته الا شهد له يوم القيامة) چيزى نزد او حاضر نيست مگر اين كه براى خواننده اين چهار سوره در قيامت گواهى مى دهد حتى اعضا و جوارح خود قارى اين چهار تا سوره. در روايت است كه حتى موى بدنش، خونش، گوشتش، اعصابش، رگش، مغزش و استخوانش همه گواهى مى دهند. پروردگار جهان در قيامت به اين گواهان خطاب مى كند كه گواهى شما را پذيرفتم و آن را امضا كردم. اين بنده من را ببريد به سوى بهشت هاى من، هر بهشتى را كه خود مى خواهد انتخاب كند و هر كدام را انتخاب كرد، بدون هيچ منت، بلكه صرفا از فضل و رحمت من، به او بدهيد. در پايان روايت، پروردگار جهان مى فرمايد: (هنيئا لعبدى) يعنى اين بهشت كه انتخاب خود بنده من بود و من به فضل و رحمت خود به او عطا كردم، گوارا باد براى بنده من (4).

## تلاش انسان در دنيا و كسب درجات عالى در بهشت

آيا ما بعد از تلاوت قرآن و گفتگو در اطراف آياتش و در حد امكان شرح و بسطى درباره اين آيات گفتن و شنيدن، گامى به سوى درجات بهشت برداشتيم يا نه؟ در روايات معتبر است كه درجات بهشت و بلكه اصول درجات بهشت به شمار آيات قرآن مجيد است و در قيامت درجاتى را كه در بهشت به مؤمنين و بندگان خدا مى دهند طبق ترقى و تعالى است كه اين بنده مؤمن در آيات قرآن داشته است (5). البته آنجا ديگر دنياى حقيقت است، دنياى صدق است و دنياى واقع. ديگر آنجا نظام، زندگى و جهان، جهانى نيست كه بشود در آن تظاهر و تصنع كرد، كسى را گول زد، ظاهر را جورى وانمود كرد جز آن طورى كه در باطن است. نه اين طور نيست، آنجا حقيقت انسان، آن طور كه هست، به آن شكلى كه انسان صورت باطنى خود را تصوير كرده و ساخته است، به همان شكل جلوه مى كند. چون انسان صورتى در ظاهر دارد كه براى هر كس كه با آن صورت مواجه شود، قابل رؤيت و لمس و درك است، اما انسان جز اين صورت ظاهرى، صورت ديگرى نيز دارد، صورتى در درون و در باطن. اين صورت حقيقى و صورت باطنى انسان، در اول وجودش استعداد و قوه و لياقت است، صورتى فعلى ندارد. اين صورت فعلى را كه از قوه و استعداد، رشد و نمو مى كند، اين صورت واقعى و حقيقى و اين صورت باطنى را خود انسان بايد تصوير و ترسيم كند و به آن تحقق بدهد. اين خيلى مهم است. هيچ موجودى خود نمى تواند به حقيقت خود صورت و شكل بدهد، تنها انسان است كه خداوند چنين عنايتى به او كرده و به او نيرو، آزادى، اختيار و قدرت داده تا بتواند صورت درونى و صورت حقيقى خود را ترسيم كند و به آن شكل بدهد، البته به توفيق خدا.

اشخاص در صورت بخشيدن به باطن و به نفس خود دو دسته اند: يك گروهى صورت باطن خود را زيبا و خيلى قشنگ ترسيم مى كنند و عده اى، اين صورت باطنى خود را خيلى نازيبا و زشت و بدنما تصوير مى كنند. در قيامت بشر با اين صورت باطنى كه خودش ترسيم كرده، محشور مى شود. ديگر تظاهر و تصنع و فريبكارى و كلك آنجا معنى ندارد. به او خطاب مى شود آيات قرآن را قرآئت كن و از درجات بالا برو (6). ديگر اين بنده تا چه حد صورت باطن خود را با آيات قرآن مجيد شكل بندى و ترسيم كرده باشد، به همان مقدار صعود مى كند و بالا مى رود.

درجات بهشت با يكديگر خيلى تفاوت دارند. مبادا فكر كنيد اين يك مطلب ساده و بى ارزشى است. درجات بهشت، عجيب متفاوت است. ائمه معصومين عليه‌السلام فرمودند: مردمى كوتاه همت و كوتاه نظر نباشيد قانع نباشيد به بهشت، بلكه تنافس كنيد و مسابقه بدهبد و مسارعت كنيد به سوى درجات عاليه بهشت و مى توانيد (7). اما خواستن و علاقه مى خواهد. اگر انسان بخواهد مى بيند كه مى تواند و خدا هم توفيقش مى دهد كه به درجات عاليه بهشت صعود كند.

آيات قرآن مجيد اين طور كه معروف است شش هزار و ششصد و اندى است و البته اين اصول درجات بهشت است. خود هر درجه اى بسيار مراتب دارد. اصول درجات شش هزار و اندى است، اما خود هر درجه اى شايد ميليون ها مرتبه يا طبقه مختلف داشته باشد.

## مسئوليت انسان در پاسخگويى

ما تا اينجا 91 سوره از سوره هاى قرآن را شرح و بسط و تفسيرش را گفته ايم. آيا در خود حس مى كنيم كه گامى فرا، گامى بالا، قدمى از اين جهان ظلمت و عالم ماده به طرف عالم بالا و عالم نور برداشته ايم؟ در ايمان مان و در معرفت مان آيا فزونى و نيرو و قدرتى پيدا شده است؟ يا نه، همين هستيم و قبلا نيز همين بوديم تفاوتى در ما پيدا نشده. اگر تفاوتى پيدا نشده كه واقعا بزرگترين زيان و ضرر است كه اين استعداد و لياقتى را كه خداوند به رايگان به ما عنايت فرموده، بى جهت و مفت از دست داده ايم و اى كاش مفت از دست داده بوديم. اهميت مطلب اينجاست كه اگر كسى به طرف بالا گامى برنداشت به طرف پايين رفته. يك وقت انسان يك چيزى دارد كه مفت از دستش مى رود ديگر كسى كارى به كارش ندارد اما موضوع انسان اين جور نيست. اين طور نيست كه انسان چيزى را مفت از دست داده باشد، مسئوليت دارد، گير و دار دارد، پشت سرش خشم و عذاب خداست. حالا نفس و حقيقت انسان كه جاى خود دارد، يك وقت نكند يك مالى به دست مى آورى، پول، خانه، زندگى، فرش، كيف، دوچرخه اينها را بى جهت، بدون ملاك و مفت از دست بدهيد و فكر كنيد كه مهم نيست، دنياست، مى گذرد. نه، به اين شكل نيست. عجب اين است كه فردا مى پرسند كه چرا اين را مفت از دست داديد. اگر پرسش نبود، مهم نبود. خيلى چيزها از دست انسان مى رود، برود، طورى نيست اما سؤال مى شود چرا مفت از دست دادى. از مال انسان مى پرسند كه اين را از كجا تحصيل كردى و از چه راهى به دست آوردى و در چه راهى صرف كردى و چگونه خرج كردى. پس اين كه ما تعبير مى كنيم خود را مفت از دست داديم، اين يك تعبير منطقى نيست. از نظر حقيقت، مفت از دست نداديم، از زيان ها و ضررها بر آن مترتب مى شود و مورد سؤال و جواب است.

## تثبيت حقايق آيات در وجود انسان

خوب است يك قدرى با آيات قرآن مجيد، با حقايق اين كتاب بزرگ بهتر و بيشتر آشنايى پيدا كنيم و به حقيقت از خدا بخواهيم كه به ما توفيق دهد و ما خود را متحقق به حقايق قرآن كنيم.

عده اى به مدينه آمدند و خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آوردند. حضرت آياتى از قرآن را براى آنها تلاوت كردند، آنها هم آيات را ضبط كردند و خداحافظى كردند و رفتند، چون ساكن بيرون مدينه بودند.

مثلا فرض كنيد ظهر بوده و مردم مسلمان كه اينها را شناختند، شب موقع نماز منتظر بودند كه اين گروه براى نماز بيايند. براى نماز مغرب ديدند نه، خبرى از اينها نشد. براى نماز عشا و نماز صبح هم پيدايشان نشد. خلاصه چند روز گذشت، يك هفته، سه هفته، يك ماه ديدند نه، اينها پيدايشان نشد. عجب! نكند اين آيات قرآن مجيد به دلشان نچسبيد يا برايشان انحرافى شد و مرتد شدند بعد از مدتى در مدينه خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند. اصحاب پيش افتادند كه از آنها جويا شوند كه شما از آن روز تا حالا كجا بوديد؟ چرا زودتر نيانديد؟ گفتند آياتى را كه ما آن روز گرفتيم، تا به حال در حقايق آن آيات تأمل و تدبير و تفكر داشتيم و مى خواستيم حقايق آن آيات و معارفش را در اعماق دل و جان مان تثبيت كنيم و راجع به آن آيات استقامت پيدا كنيم. در اين مدت با رياضت، با مجاهدتى مشكل و درست، حقايق آن را در اعماق دل و جانمان تثبيت كرديم به طورى كه اينك قرص و محكم مستقر شده است و خود را به حقايق آن آيات متحقق كرديم. امروز آمديم تا پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چند آيه ديگر براى ما بخواند و اين چند آيه را بگيريم و برويم وقتى معانى اين آيات هم در درون دل مان تثبيت شد و خود رابا حقايق آن ساختيم، بياييم و آيات ديگرى را بگيريم (8). واقع مطلب اين جور است. بايد انسان در مقابل حقايق قرآن مجيد اين طور باشد. با اين روحيه با آيات قرآن مجيد مواجه شود.

## گواهى اعضا و جوارح بر تلاوت قرآن

روايتى كه در اول سوره شمس هم عرض شد، يك جمله خيلى عجيبى دارد واقعا عجيب است. گمان مى كنم از يادمان رفته باشد. چون ما مطالب را زود فراموش مى كنيم، نه الفاظ را، بلكه حقيقت معنا را. الفاظ احيانا اگر از ياد انسان برود طورى نيست، بايد معنا و حقيقت الفاظ در عمق جان انسان بماند. ما چون سرگرمى داريم مشغله مان زياد است و كارمان فراوان است، نمى رسيم كه حقايق را در عمق دل مان تثبيت و مستقر كنيم از آن روايت استفاده مى شود عالم وجود، تمام اين موجودات دور و بر انسان و حتى اعضا و جوارح خود انسان، سلول هاى بدن انسان خود انسان هم گواه به اعمال و رفتار و كردار و سخنان انسان است. اين موضوع خيلى مهمى است، به قدرى مهم كه حضرت امام صادق عليه‌السلام در اين روايت فرمودند كه حتى موى بدن كسى كه اين سوره را مى خواند خونش، رگ و پيش و استخوانش اينها همه شهادت مى دهند و عرض كرديم كه شهادت دادنشان در قيامت فرع اين است كه بايد اينجا گواه باشند، موضوع را ببينند تا بتوانند آنجا گواهى بدهند. چون گواهى دادن فرع بر گواه بودن است. اگر كسى در يك موضوعى گواه باشد، امكان دارد گواهى بدهد. اگر گواه بر چيزى نباشد و بعد بخواهد گواهى بدهد، گواهى دادنش دروغ است، خلاف حقيقت است. بايد گواه باشد، حاضر باشد، حقيقت را ببيند تا بعد طبق آنچه ديده و درك كرده و لمس كرده گواهى بدهند. پس موى بدن انسان، سلول هاى بدن انسان فرداى قيامت گواهى مى دهند. معلوم مى شود كه هنگام تلاوت كردن قرآن، فرش و ديوار و در و ستون و همه اين موجودات بدن، همه گواهند. در واقع عمق و جان مطلب را مى بينند. نه ظاهر، عمق مطلب را مى بينند، آيا شما مى توانيد تصور كنيد يا باور كنيد كه يك كسى اينجا قرآن بخواند، اين چهار تا سوره را تلاوت كند، اما نه حقيقت بلكه صورى، يا تصنع يا براى نشان دادن صداى خوبش در كارها هدف ها گوناگون است، اين آدم وقتى سوره ها را قرائت كند نه براى خدا، نه براى خود را ساختن و نه براى واقعا تعليم دادن به مردم آن هم براى رضاى خدا، اين چيزها گواهى دهند به اين كه ايشان اين سوره ها را قرائت كرده است؟ چطور گواهى مى دهند، اينها به عمق كار گواهند. واقعا هم جاى تعجب هست خيلى مهم است مثلا مو و ريش آدم، موى سر، موهايى كه به دست و بدن است، وقتى انسان مى نشيند و قرآن مى خواند، اين موهاى انسان اين جور واقع مطلب و حقيقت مطلب را درك مى كنند، فرداى قيامت گواهى مى دهند. فكر نكنيد كه اين روايت است كه منحصرا از آن استفاده مى شود، بلكه در ابواب مختلف آن قدر روايات با سندهاى قوى وجود دارد كه انسان به يقين مطلب را مى داند، به طور يقين مى داند كه مطلب اين طور است و ترديدى در آن نيست. مثلا در مورد اذان و نيز در مورد نماز رواياتى هست، رواياتى محكم در وسائل و غير وسائل، اين روايات به قدرى محكم است كه براى بزرگان فقها و اهل فتوا حجت است و طبق آن فتوا مى دهند. كسى كه نماز مى خواند تار و پود و ذرات آن لباس هايى كه به تن دارد، با آن شخص نمازگزار تسبيح مى گويند و تسبيح هايى كه مى گويند همه نتايجش عايد اين نمازگزار مى شود. لذا در نماز مستحب است با لباس خود را بيارايد، قناعت نكند به حد واجب كه همان پوشاندن عورت باشد. لباس به تنش بپوشد، آن هم لباس خوب، لباس پاكيزه، لباس خوشبو، لباس تميز، اگر متعدد هم باشد بهتر است، چون ثوابش بيشتر است و چيز بيشترى عايد انسان مى شود (9). كه به تن انسان است چگونه مى فهمد كه اين آدم مشغول نماز است؟ اين قبيل روايات زياد است كه تمام موجودات جهان مراقب انسانند، حتى اعضا و جوارح، اينها حقيقت مطلب را درك كى كنند اگر كسى تصنع بكند، بازى در بياورد و رياكار باشد، آنها گواهى به حق مى دهند، مى گويند اين شخص در خواندن نماز رياكار و متظاهر بود. از اين رواياتى كه مى گويد چه بسا قاريان قرآن كه فرداى قيامت قرآن مجيد خصمشان مى شود و آنها را لعنت مى كند به جاى اين كه شفاعت كند (10)، معلوم مى شود گواهانى گواهى مى دهند كه اين شخص به حقيقت قرآن را تلاوت نكرده، لذا مورد لعن و نفرين واقع مى شود و قرآن با او خصومت مى كند. پس اين يك حقيقت بلندى است. پيشوايان معصوم اينها را براى ما بيان كردند و ما به آن خيلى توجه نمى كنيم.

خوب است ما مقدارى به خود بياييم و اين صورت باطنى و درونى خود را خوب نقش و تصوير كنيم كه فرداى قيامت همان صورت باطنى مان جلوه مى كند و اين بدن، بدن مادى، در پرتو همان زيبايى صورت باطن جلوه مى كند. حالا اين بدن هر چه بدشكل و نازيبا باشد، وقتى صورت باطنى زيبا شد، آن قدر در روز قيامت زيبا جلوه مى كند كه ديگر اين بدن تحت تأثير آن صورت باطنى واقع مى شود و صورت ظاهرى كه به اصطلاح مندك در صورت باطنى است، آن هم زيبا و قشنگ مى شود صورت باطنى را طاهر و پاك بسازيد. زيرا بهشت، پاك و جاى پاكان است و امكان ندارد انسان آلوده را به بهشت راه بدهند.

## آغاز شرح آيات سوره

(بسم الله الرحمن الرحيم \*، و الليل اذا يغشى (1) و النهار اذا تجلى (2) و ما خلق الذكر و الانثى (3) ان سعيكم لشتى (4))

اين سوره همچون سوره هاى ديگر با بسم الله الرحمن الرحيم آغاز شده و بعد از اين آيه بزرگ از آيات قرآن مجيد، خداوند به چند چيز سوگند ياد مى كند. يكى سوگندبه شب اما نه شب، به نحو اطلاق. سوگند به شب، نه سوگند به شب در آن حين كه شب به متحقق است، نه، در اين دو آيه كه قسم به شب و روز خورده شده، نه قسم به اين دو پديده از اين جهت كه پديده اند بلكه قسم به شب، آنگاه كه فرو مى پوشاند، آنگاه كه فرا مى گيرد و ظلمت و تاريكى آن گسترده مى شود و قهرا روشنى از ميان مى رود و فضا تاريك مى شود. و سوگند به روز، آن هم نه مطلق از اين جهت كه روز است. سوگند به روز، (اذا تجلى)، آنگاه كه متجلى و آشكار مى شود، آن لحظه اى كه جهان را روشن مى كند و پرده ظلمت شب را از بين مى برد. يعنى در هر افقى كه روز پيدا مى شود، خداوند به اين دو پديده بزرگ و دو پديده عجيب و به يك تعبير دو پديده متقابل سوگند مى خورد متقابل چون شب و روز مقابل هم هستند و هيچ گاه همديگر را در نمى يابند، پشت سر هم رفت و آمد دارند. (لا الشمس ينبغى لها ان تدرك القمر و لا الليل سابق النهار (11))، هيچ كدام بر ديگرى پيشى نمى گيرند، با اين نظم فوق العاده دقيقى كه پروردگار جهان مكرر در آيات مختلف در قرآن مجيد به آن سوگند ياد كرده است. در يك جا فرموده: (و الليل اذا عسعس، والصبح اذا تنفس (12))، كه در اين اينجا به حالت خاصى از شب سوگند ياد كرده، و در جاى ديگر به جهت ديگرى اشاره فرموده است: (و الفجر، و ليال عشر، و الشفع و الوتر (13)).

(و الليل اذا يغشى،) سوگند به شب، گاهى كه فرو مى پوشاند و فرا مى گيرد، يعنى جهان را فرو مى پوشاند. (و النهار اذا تجلى؛) و سوگند به روز هنگامى كه متجلى و ظاهر مى شود. در اين حالت، هنگامى مى توانيم به عظمت و بزرگى و دقت در نظم و حساب اين دو پديده پى ببريم كه خود را هر چند در خيال، خود را در يك گوشه اى از فضا، منتها نه خيلى دور از زمين، در يك فاصله اى كه بتوان زمين را ديد، تصور كنيم. اگر در يك گوشه اى از اين فضا بايستيم و تماشا كنيم مى توانيم ببينيم اين زمين چه مى كند و زمين تا چه حد عظيم است و به چه سرعت سرسام آورى به دور خودش مى چرخد و در عين حال با چه سرعتى يك مدارى را به دور خورشيد طى مى كند. آن وقت در اثر گردشش به دور خورشيد پديده شب و روز را ببينيم. چگونه اين شب و روز دنبال همديگر مى چرخند و آمد و شد مى كنند. (ان فى خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لايات (14))، در آفرينش آسمان ها و زمين و آمد و شد شب و روز آيات و نشانه هايى است از كمال قدرت او، از كمال حكمت او و علم او، همين جاذبه زمين كه ما را روى زمين نگه داشته، خياى عجيب است، خيلى عجيب. الان انسان هايى كه آن طرف زمين هستند، پاهايشان به طرف ما است، سرهايشان رو به آن طرف است. معلق اند نسبت به ما، پاهايشان بالا است سرشان پايين. همه هم زندگى مى كنند. آرام، در آسايش، فعاليت مى كنند، رياست و سلطنت مى كنند درس مى دهند، درس مى خوانند، با همه اين احوال، اين زمين هم با يك سرعتى به دور خودش مى چرخد و اينها پرت هم نمى شوند، به فضا پرتاب نمى شوند. اين پديده شب و روز كه در اثر گردش زمين به دور خود در برابر خورشيد و با اين نظم دقيق به وجود مى آيد، واقعا ديدنى و تماشايى است. حيف كه ما نمى توانيم قدرى از زمين دور مى شوند و در يك گوشه اى بايستيم. كسانى كه با يك وسايلى از كره زمين كمى دور مى شوند و در گوشه اى از فضا زمين را تماشا مى كنند، عجايبى مى بينند عجيب، آن وقت ما اصلا و ابدا به آن توجه نمى كنيم و به آن نمى نگريم. از آن نتيجه اى هم نمى گيريم. قسم به شب هنگامى كه جهانى را مى پوشاند و مستور مى كند و سوگند به روز هنگام تجلى و هنگام ظهورش.

## حكمت خدا در آفرينش زن و مرد

(و ما خلق الذكر و الانثى.) ما، ماى موصوله است، يعنى سوگند به آن قادر و حكيم و عليم كه چه كرده؟ آفريده است مذكر و مونث را، آفريده نر و ماده را، آفريده مرد و زن را. مرد و زن هم عينا مثل شب و روز در مقابل هم هستند. لازم نيست اين موضوع، جفت بودن و نر و ماده بودن را، مرد و زن را در مورد همه موجودات بررسى كنيد. ببينيد همين موجودات زنده، گياه، حيوان و انسان چه عاملى دارند و چگونه او طبق حكمت بالغه خودش اين گونه ها را جفت قرار داده است. طبيعت كر و كور را اين گونه جفت قرار داده است. او داناست به اين كه اين موجودات در بقايشان، تا مدتى كه لازم است، به توليد مثل نياز دارند. او مى دانسته و توليد مثل را با يك حساب خيلى دقيق، با يك نظام فوق العاده عالى و عجيب قرار داده است. گياهان توليد مثل مى كنند، حيوانات و انسان توليد مثل مى كنند تا نوع گياه، نوع حيوان و نوع انسان يك دو سه روزى زندگى نكند و تمام بشود و از بين برود. نه، بقا داشته باشد تا مدتى كه مصلحت او و مصلحت آفرينش اقتضا مى كند. بعد ازاين سوگندها، (ان سعيكم لشتى.) به درستى كه كوشش و عمل شما، اى مردم، شتى است. شتى جمع شتيت است، يعنى متفرق، گونه گون. كوشش شما و عمل شما و تلاش هايتان كارهايتان گونه گون است، متفرق است و متشتت هر كسى به گونه اى كار مى كند و قهرا آثار اين اعمال كه گونه گون و متفرق انجام مى شود، نيز متفرق و گوناگون خواهد بود كه به يارى خدا شرحش را بعدا عرض مى كنيم.

جلسه دوم: شب و روز، نشانه هاى خدا

عظمت دو پديده شب و روز

دانايى پديد آورنده شب و روز

آثار شب و روز

سوگند خداوند به شب و روز

جمال شب و روز قطره اى از جمال مطلق

آفرينش انسان

سعى و تلاش انسان

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* و الليل اذا يغشى (1) و النهار اذا تجلى (2) و ما خلق الذكر و الانثى (3) ان سعيكم لشتى (4))

در اين آيات سوگند به سه چيز واقع شده و بعد از اين سوگندها، جوابى براى سوگند و قسم آمده است.

(و الليل اذا يغشى و النهار اذا تجلى و ما خلق الذكر و الانثى.) سوگند به شب آنگاه كه مى پوشاند، حالا چه چيز را مى پوشاند. در آيه بعد به طور واضح ذكر شده، خورشيد را مى پوشاند يا زمين و موجودات زمينى را مى پوشاند، يا فعاليت ها و كوشش ها را مى پوشاند و مستور مى كند. سوگند به روز هنگامى كه تجلى مى كند و نمايان مى شود و فضا را روشن مى كند و سوگند به آن نيرو و قدرت و آن حكمت و توانايى كه نر و ماده، مذكر و مؤنث را آفريده. بعد از اين سوگندها، جواب سوگند: (ان سعيكم لشتى) به درستى كه كوشش شما متفرق و گونه گون است. هر فردى باى هدفى، بر اساس يك انگيزه اى، كار مى كند و مى كوشد.

## عظمت دو پديده روز و شب

شب و روز دو پديده شگفتى است كه در قرآن مجيد بسيار از آن ياد شده، و ما توجه مى دهد به عظمت اين دو پديده تا در نتيجه به عظمت پديد آورنده اش پى ببريم و عظمت او را بشناسيم، و نتيجه شناخت او به ياد او بودن و او را آن طور كه خواسته اطاعت كردن و پرستش نمودن است.

اين پديده هاى شب و روز كه پشت سر هم، با يك نظم و حساب دقيق رفت و آمد دارند، از دو جهت واقعا قابل بررسى، دقت و توجه است. يك جهت خود ذات و نفس اين پديده ها، خود پديده شب و روز خود ليل و نهار، از اين جهت كه ليل و نهار است و دو پديده و دو حادثه در اين جهان آفرينش، قابل دقت و قابل بررسى است و جهت ديگر، آثار اين دو پديده است كه پديده شب و روز با اين وصفش داراى چه آثار و چه نتايج مهمى در اين جهان است و البته از اين دو جهت در خور بحث هاى فراوان و گفتگوهاى زيادى است. چند جلسه قبل يك جمله اى عرض كردم، حالا نمى دانم تا چه حد به آن توجه فرموديد. بحث مان در مورد موجودات اين جهان به طور اجمال بود كه عرض كردم اگر در كتابى بخواهيم شرح احوال اين پديده هاى طبيعى را بنويسيم بايد كتابى باشد به اندازه خود اين جهان طبيعت ولى يك كتابخانه يك ميليون كتابى، يك كتابخانه اى كه يك ميليارد كتاب در آن باشد و اگر دانشمندان كاتريليون كتاب براى شرح حال پديده هاى اين جهان بنويسد امكان ندارد كه بتوانند پديده هاى اين جهان را شرح بدهند. پديده هاى اين جهان، كه شرح كلمات پروردگار جهان است، يك كتابى مى خواهد اندازه خود اين كون و اندازه خود اين جهان طبيعت. اندازه جهان طبيعت چقدر است؟ 200 ميليون يا 500 ميليون يا ميلياردها سال نورى؟ نمى دانم چقدر است؛ و اگر بخواهيد گذشته ازاين، آثار و نتايج را هم بنويسيد، ديگر كتابى وسيع تر و عظيم تر مى خواهد.

در حقيقت شرح نفس شب و روز خود كتابى مى خواهد به اندازه شب و روز، آن هم با طول و امتدادش. حالا شب و روز از كى پديد آمده و تاكى خواهد بود؟ كتابى با اين امتداد كه صفحاتش به اندازه خود شب وروز باشد، مى تواند حقيقت پديده شب و روز را، آن طور كه هست بيان كند، تا بعد برسد به آثار و نتايج اين دو پديده.

يك تأمل و انديشيدن اجمالى در ارتباط كره زمين با موجودات ديگر نشان مى دهد كه اين پديده شب و روز نه تنها در رابطه بازمين، بلكه در رابطه با خورشيد هم هست. حساب اين را هم بكنيد كه خورشيد در رابطه با چه موجود ديگرى است و آن موجود در ارتباط با چه موجود ديگرى است و او در رابطه با چيست و در آخر به كجا منتهى مى شود. بدون شك پديده شب و روز به زمين مربوط است، به منظومه شمسى به كهكشان ها، به كرسى، به عرش، به فرشتگان و به ائمه معصومين مربوط است تا در آخر به پروردگار جهان منتهى بشود. در آيات قرآن آمده است: (يكور الليل و النهار (15)) و يا در جاى ديگر (يولج الليل فى النهار و يولج النهار فى الليل (16))، پس بالاخره به خدا منتهى مى شود.

اگر انسان يك حساب بكند، مى تواند درك كند كه پديده شب و روز تا چه حد مهم، شگفت انگيز و عظيم است. دراين جهان چه فعل و انفعالاتى شده و مى شود تا در نتيجه اين فعل و انفعالات، شب و روز به وجود آيد كه گمان نمى كنم بشرى بتواند آن را روى كاغذ بياورد. خدا مى داند ميلياردها، ميلياردها فعل و انفعال رخ مى دهد تا در نتيجه، پديده شب و روز به وجود آيد.

قبلا روايتى را عرض كردم. گاهى انسان به اين روايات بر مى خورد، ليكن تأمل و تدبرى درآن نمى كند و خيلى سطحى و ساده از آن مى گذرد و حال اين كه مطلب خيلى عميق و خيلى بزرگى را افاده مى كند. روزى ابوذر غفارى بر سلمان فارسى وارد شد. سلمان فارسى آنچه را كه داشت كه عبارت بود از يك يا دو قرص نان و مقدارى نمك يا سركه، براى ابوذر حاضر كرد. ابوذر يك دانه از اين نان ها رابرداشت و زير و رويش را نگاه مى كرد. حالا معلوم نيست روى چه حسابى نگاه مى كرده، نگاه مى كرد كه ببيند مثلا خوب پخته شده يا خوب پخته نشده و خمير است بالاخره معلوم مى شود اين نوع نگاه كردن به نان مناسب نبوده است. سلمان فارسى فرمود: اى ابوذر، به چه چيز اين نان نگاه مى كنى؟ تو مى پندارى كه اين نان، ساده به دست آمده؟ اى اباذر، مى دانى چه عوامل و چه مقدماتى در فعاليت و كار و كوشش بودند تا اين قرص نان اينجا به دست من و تو رسيده است. اينجا سلمان فارسى يك اشاره اى مى كند و مى گويد تنها يك عامل آن آب است، مى دانى اى ابوذر منبع اين آب كجاست؟ از زير عرش آمده است (17). (ما وجدانا) تا به حال چنين حسابى كرده ايم؟ چنين حقيقتى به نظرمان آمده است؟ البته معناى اين جمله اين نيست كه سلمان فارسى علوم طبيعى را نمى دانسته و نخوانده بوده كه گفته است آب از زير عرش مى آيد. آبى را كه ما مى بينيم، از قنات ها مى آيد، از ابر مى بارد و اين گندم و برنج و جو مى رويد. اين اسباب و وسايلش معلوم است. پس آب از زير عرش مى آيد، يعنى چه؟ به يقين سلمان فارسى آب، باران است و اين جور قطره قطره در زمين فرو مى رود و يك جا رودخانه، قنات يا چشمه تشكيل مى شود. اينها را مى دانسته، منتها مى خواسته به ابوذر غفارى و ديگران اين حقيقت را بفهماند كه درست است آب از اين عوامل به وجود مى آيد، اما اينها يك عواملى است نزديك، عواملى است قريب كه ما نزديك بينان، اين عوامل نزديك را مى بينيم. اى اباذر، عواملى بيش از اين عوامل است، كه تا عرش مى رسد.

حالا ببينيد چه فعل و انفعالاتى مى شود و چه عواملى كار مى كند تا يك لقمه نان براى خوردن من و شما آماده مى شود. عوامل پيدايش شب و روز چگونه كار كردند و كوشيدند تا پديده شب و روز، اين طور كه ما مشاهده مى كنيم و در سايه اش زندگى مى كنيم، پديد آمده است. آن هم اين فعل و انفعالات، اين كسر و انكسارها، عوامل واقعا بى شمار كه البته براى ما بى شمار است، ولى براى پروردگار جهان محدود و با حساب دقيق است. اين فعل و انفعالات بايد بى نهايت منظم باشد، بايد بى نهايت دقيق باشد، بايد عجيب حساب شده باشد. اگر يك مقدمه از ميليون ها مقدمات درست كار نكند، بى نظم كار كند، بدون حساب كار كند، همه به هم مى خورد، مقدمات بعدى هم زير و رو مى شود. اينها را چه كسى، چه قدرت و نيرويى با اين دقت، با اين نظم پشت سر هم آورده و آورده تا به منظومه شمسى ما رسيده، تا به كره زمين رسيده است و اين كره زمين را با دقت هر چه بيشتر و حسابى هر چه دقيق تر به دور خودش و در برابر خورشيد به چرخ انداخته است و در نتيجه اين چرخش شب و روز پديد آمده است.

## دانايى پديد آورنده شب و روز

آيا اين دو پديده با اين مقدمه اى كه عرض شد، بزرگترين آيت و قوى ترين نشانه و دليل و برهان نيست بر اين كه پديد آورنده شب و روز موجودى است عالم و دانا، قادر و توانا، و موجودى است حكيم و خردمند و با حكمت، كه اينها را اين گونه متقن و محكم و منظم و دقيق آفريده است؟

آيا ميلياردها مقدماتى كه همه در فعل و انفعال اند تا پديده شب و روز به وجود آيد، نتيجه تصادف اند؟ نتيجه اتفاق اند؟ آيا طبيعت كر و كور، طبيعت بى شعور و بى جان اين نظم و دقت و حساب را در پديده ها و مقدمات آورده تا نتيجه اش نظام شب و روز بشود؟ آيا مى توان اين چنين گفت، يا نه، بايد به طور قطع و يقين تصديق كرد كه پديد آورنده شب و روز ذات مقدس اوست. قرآن مجيد پديده شب و روز را مستقيما به خود خداوند نسبت مى دهد و مى گويد اوست كه شب و روز را پديد آورده، اوست كه شب و روز را با نظم دقيقى پشت سر هم مى برد و مى آورد. اين پديده يك عوامل و مقدماتى دارد. مى توان گردش زمين به دور خود در برابر خورشيد را ديد كه جرم روشنى است و نتيجه اش پديده شب و روز است. ليكن تمام اين فعل و انفعالات و تمام اين كسر و انكسارها و كوشش ها و مقدماتى كه در مورد اين فعاليت ها مى شود، همه و همه بدون استثنا به اذن و اراده و خواست اوست: (من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه (18)). چه كسى مى تواند، چه موجودى مى تواند كوچكترين اثرى در پديده اى بگذارد، چه در وجود آن پديده و چه در بقاى آن پديده؟ به جز اذن او و خواست او و اراده او. چون همه به اراده و اذن و خواست اوست، مستقيما به ذات مقدس او مستند مى شود. بدون شك اگر كسى بگويد خداوند گرسنه را سير نمى كند، حقيقتى را گفته است. واقعا هم اين چنين است. نان انسان را سير نمى كند، آب تشنگى تشنه را رفع نمى كند، خدا آدم تشنه را سيراب مى كند. شخص موحد و خداشناس و خداپرست به حقيقت مى گويد: (انبت الله البقل.) اين يك واقعيتى است كه گياهان را خدا مى روياند و خدا رويانيده است. طبيعيون مى گويند: (انبت الربيع البقل،) ماه ربيع، فروردين، فصل بهار، گياهان را مى روياند و رويانيده. اگر ما درست فكر كنيم حقيقت باور خواهيم كرد كه اين جمله (انبت الله البقل) خداوند گياهان رويانيده، واقعا درست است و حرفى هم در آن نيست.

## آثار شب و روز

اين دو پديده از نظر ذاتشان از اين جهت كه دو پديده خارجى و طبيعى اند شگفت، عجيب و بزرگ اند و آثار فوق العاده عجيبى دارند. اولين اثر آنها بر مردم هوشيار، متفكر و دورانديش است. اولين اثر آنها، اين است كه اين دو پديده با نظم و حساب دقيقى كه دارند بزرگترين دلالت را بر عظمت آفريننده اش دارند، بر ذات مقدس او بهترين برهان هستند. آثار ديگر هم دارند الى ماشاء الله. از آثار ديگرى كه انسان از شب و روز مشاهده مى كند، اين است كه شب و روز با موجودات زنده چه مى كند، با مشاعر باطنى و درونى آنها. همه را گويى مى ميراند، منتها نه، نمى ميراند. همه اين موجودات زنده اى كه به خواب رفته اند، به يك معنا مرده اند، مشاعر و احساسات ظاهرى و باطنى شان و فكرشان انديشه شان همه در يك حال خمود، در يك حال آرامش، سكوت و وقفه عجيبى است. اما صبح، هنگام روز اين شعورها همه بيدار مى شود، احساسات همه بيدار مى شود. مشاعر همه زنده مى شود، فكر مى آيد سرجاى خودش، انديشه به حال اول بر مى گردد. منتها با يك تفاوت، با يك نشاط و شادابى. روز كه سپرى مى شود همه اين حواس و مشاعر كه خسته، كسل و ملول اند در نتيجه آمدن شب در يك آرامش فرو مى روند و نشاطهاى ازدست رفته، نيروهاى از دست رفته هم به انسان بر مى گردد. اين پديده شب و روز منحصر به انسان نيست، بلكه شامل موجودات زنده است. ببينيد حيواتان شب و روز وضع شان به چه صورت است. گياهان هم به اين شكل هستند. معلوم مى شود اين پديده شب و روز اثر فوق العاده عميقى بر موجودات زنده اعم از انسان و حيوان و گياهان دارد و اين شب و روز نقش و اثر عجيب ديگرى هم دارد. البته اين نتيجه هايى كه مى خواهم عرض كنم، براى همه كس نيست. براى گروه بيدار، هشيار، گروهى كه خداى خود را شناخته و به حقيقت و عمق زندگى راه يافته اند، روزها در فعاليت و كوشش اند، براى چه كسى؟ براى خدا و براى خدمت به خلق خدا و شب ها در راز و نياز با آفريدگارشان اند. آن هم چه راز و نيازى و چه مناجاتى و چه استغاثه كردن ها و چه نيرو گرفتن هايى!! پس شب و روز دو پديده اى است كه شرح و بسطش فراوان است.

## سوگند خداوند به شب و روز

حالا خداوند در دو آيه از اين آيات سوگند ياد مى كند يكى به شب، آن هم نه از اين جهت كه شب است و پديده اى است. از اين جهت كه چيزهايى را فرو مى پوشاند، جهانى را مى پوشاند و تاريك مى كند و روز، آن هم نه از اين جهت كه پديده اى است، از اين جهت كه تجلى مى كند و جهانى را روشن مى كند. شب تاريك است و موجودات زنده را خواب مى برد، ظاهر و باطن شان را مى ميراند. بر روى سطح زمين و پديده هاى زمينى، جمالات و زيبايى ها پرده مى كشد، پرده اى عجيب. اين طبيعى است، تاريك مى كند و يك پوشش فوق العاده سخت بر روى زمين مى كشد. ولى، در عين حال كه شب، زمين و پديده هاى زمينى را مى پوشاند عجيب اين است كه يك جهانى را براى انسان مى نماياند، يك جهان را مى نماياند كه زمين و پديده هاى زمينى در جنب آن، به تحقيق از ذره كمتر است. چه كمتر است. چه جهانى؟ جهان بالا را.

روز با اين كه خورشيد ظاهر مى شود و فضا را روشن مى شود، اما اين جهان بالا مستور و پوشيده مى شود. فقط زمين و پديده هاى زمينى، مظاهر جمال و زيبايى پديده هاى زمينى، براى انسان جلوه گرى و تجلى مى كند، اما آن جهان بالا پوشيده مى شود. وقتى شب رسيد و صحنه زمين تاريك شد، پديده ها از نظر ما غايب شدند و پرده روى شان كشيده شد، جهانى ديگر براى ما آشكار و پيدا مى شود. چه جهانى؟ جهان ستارگان، جهان منظومه هاى شمسى، كهكشان ها، شهاب ها، سيارك ها، منتها نه گسترده، بلكه خيلى سربسته و مجمل كه با تماشاى آن، حالت نشاط و شادابى و ذوق درانسان پديد مى آيد و انسان مى خواهد بتواند اين جهان عظيم را مطالعه كند. هنگامى كه انسان ها اين جهان عظيم بالا را تماشا مى كنند، مخصوصا آنها كه فى الجمله، بينش عميقى دارند، چه الهاماتى بر قلب و دلشان مى شود و چه ارتباطاتى با آفريدگار اين جهان بالا پيدا مى كنند. بى جهت نيست كه در روايات دستور اكيد داريم كه كسانى كه آخر شب بيدار مى شوند و به اين جهان بالا مى نگرند، خوب آن را تماشا كنند و بعد از تماشا كردن و درس آموختن عرض كنند: پروردگارا، (ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار (19)) زمين و پديده هاى زمين را شب مى پوشاند، اما يك چنين جهانى رابراى ما مى گشايد و باز مى كند.

## جمال شب و روز، قطره اى از جمال مطلق

چقدر زيباست، چقدر عالى است كه انسان پى ببرد كه اين جمال يك جلوه اى از آن جمال مطلق است و از آن جمال بى نهايت. اشخاصى كه سراسيمه مى شدند، اشخاصى كه سر از پا نمى شناختند، اشخاصى كه براى جمال حق، كمال و محبت او واله و سرگردان و حيران مى شدند، كسانى بودند كه اين حساب ها را كردند، اين درس ها را خواندند. امير المؤمنين عليه‌السلام عرض مى كند: پروردگارا، (و اجعلنى بحبك متيما (20))، مرا در محبت به خودت واله و حيران و سردگردانم كن. واقعا اگر انسان، ذره اى كم استعداد و كم ظرفيت باشد و دريچه اى از اين جهان و اين گونه معارف، اين گونه حقايق بر قلبش باز شود، به يقين نابود مى شود و از بين مى رود. شوخى نيست اين جمالى كه من و شما مشاهده مى كنيم، ذره اى از تجلى جمال مطلق اوست. اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جمال خود را به مردم نشان مى داد، مردم نمى توانستند تحمل كنند، همه سكته مى كردند و از بين مى رفتند. آن وجود مقدس در حد استعداد و قدرت و توانايى مردم، زيبايى و جمالش را نشان مى دهد. همان طور در سخن گفتن، به اندازه درك مردم سخن مى گفت. (نحن معاشر الانبياء نكلم الناس على قدر عقولهم (21)). اگر انبيا بخواهند به اندارزه عقل و بينش خودشان، با مردم صحبت كنند، امكان تحملش براى مردم نيست. مردم نابود مى شوند. ابراهيم خليل اين حقيقت را درك كرده بود كه وقتى ستاره ناهيد را ديد گفت: اين به درد خدايى نمى خورد. من به سراغ جمال ديگرى مى روم، ماه را ديد، خوب جلوه ماه بيش از ستاره ناهيد است ولى ماه هم غروب كرد و جلوه اش تمام شد، گفت اين هم به درد من نمى خورد. خورشيد ظاهر شد با جلوه و جمال و جبروتى عجيب. ولى آن هم وقتى زائل شد و جلال و جبروتش از بين رفت و جمال و زيبايى اش غايب شد، گفت اين هم به درد من نمى خورد. من مى روم سراغ جمال مطلق و كمال مطلق كه ديگر از زوال و فنا و غيبت و پنهانى ندارد. اين جمال ها جلوه كوچكى از جمال مطاق اوست (22).

همان طوركه عرض شد شب مى گذرد و روز مى آيد: (و انهار اذا تجلى.) آن جهان عجيب رابر ما مى پوشاند، روز مى آيد، تجلى است، روز پرتو است و نور، روز روشنى است. ولى يك چيز جزئى زمين و يك پديده هاى زمينى را به ما نشان مى دهد. اوه! چه جهان عظيمى را از نظر ما پنهان مى كند، با همه روشنى اش باز مى پوشاند. شب با اين كه پرده است و ظلمت و تاريك، اما چه جهانى را براى ما آشكار و برملا مى كند. اين هم از آثار و قدرت پروردگار جهان است. اين دو آيه بود و دو سوگند.

## آفرينش انسان

(و ما خلق الذكر و الانثى،) سوگند به آن قدرت و نيرو و به آن حكمت و علم كه آفريد مذكر و مؤنث را. البته چون آيات اين سوره مربوط به انسان است و مربوط به من و شماست و جواب قسم هم خطاب به انسان است (ان سعيكم لشتى) بنابراين، ظاهر اين است كه مراد از ذكر و انثى همان مرد و زن است. اين جفت انسان، مرد و زن. بعضى گفته اند مراد آدم و حواست. ولى اين خلاف ظاهر آيات است، بلكه مراد مطلق انسان است، نوع انسان كه زن و مرد است. البته اين زن و مرد گرچه يك نوع اند، نوع انسان، اما دو گونه اند و دو گونه متقابل، مرد و زن. آن حساب هايى كه در پديده شب و روز ذكر كرديم، در پديده انسان و در دو بخش متقابلش، مرد و زن هم وجود دارد. چه فعل و انفعالات چه زد و خوردها، چه تجربه و تحليل ها شده و چه مقدماتى فراهم شده تا ماده يعنى ماده جامد بى حركت به ظاهر مرده، بى جان، بدون حس و بدون درك، به انسان تبديل شده و به صورتى تركيب شده و معتدل شده و استقامت پيدا كرده تا به مزاج انسانى رسيده، در كجا؟ در رحم و سرانجام دميدن نفخه الهى به او (ثم أنشاناه خلقا آخر (23)). آن وقت شده يك انسان. در آن حسابى است. ماده بى جان يعنى اكسيژن، ئيدروژن، كلسيم، مس، آهك، فسفر، سديم. در اين ماده اوليه، در اين عناصر چه تجزيه و تحليل هايى شده تا يك اسپرم و يك تخمك در اثر پيوستن به هم مبدأ يك انسان شده، يك آدم. در آنها هم باز فعل و انفعالاتى شده و رشد و نمو كرده و تكثير شده تا مستعد گرديده. زيرا در وهله اول مستعد نفخه الهى نبوده، بلكه رشد و نمو كرده و مزاج مستعدتر، تابع تر، لايق تر شده تا قابل شده. حالا نمى دانم بعد از چهار ماه، چهار ماه و ده روز، كمتر يا بيشتر، تا آن وقتى كه قرآن مى گويد: (ثم انشاناه خلقنا آخر) اين نفخه الهى به او رسيده و شده يك انسان، و بعد در همان جهان هم دو وجود پديد آمده، انسان مرد و انسان زن، با اين تفاوت هاى جسمى وروحى كه مشاهده مى شود. اين پديده را هم قرآن مجيد مستقيما استناد مى دهد به خدا: (يهب لمن يشاء انائا و يهب لمن يشاء الذكور، و يزوجهم ذكرانا و اناثا و يجعل من يشاء عقيما (24)). خدا مى بخشد و عطا مى كند به هر كه مى خواهد دختر و به هر كه مى خواهد پسر و به هر كه مى خواهد هر دو را و هر كه را مى خواهد نازا قرار مى دهد و عقيم. عواملى كه فكر مى كنيم در پديد آمدن انسان و مذكر ومؤنث بودنش اثر مى گذارد، همه و همه به اذن خداست و به اراده او. اگراو نخواسته باشد اين عوامل كمترين اثرى ندارد پس سوگند به اين پديده هاى بديع و عجيب و متقن.

## سعى و تلاش انسان

(ان سعيكم لشتى) سعى و كوشش شما از كجاست؟ آن هم با همين مقدمات است، سعى و كوشش ما از پديده هاى اين جهان است. منتها با اين تفاوت كه پديده هاى اين جهان بدون هيچ گونه اختيار پديد آمده اند و فعاليت و كوشش و فعل وانفعال شان در اختيار خودشان نيست. اما، سعى و كوشش و تلاش من و شما به اختيار من و شماست و با يكديگر متفاوت است. اين تفاوت هم خيلى عجيب است. چرا متفاوت است؟ چون انسان در نوع خود و در اين دو صنفش، مرد و زن، و در انفعالاتى كه موجب پديد آمدن او شده، متفاوت است. خود انسان نيز از نظر ذوق، سليقه، استعداد، درك، شعور و معرفت مختلف است. عجيب مختلف است. در ميان چندين ميليارد انسان روى كره زمين، امكان ندارد دو نفر از نظر ذوق و استعداد و قابليت و فكر و درك صد در صد مثل هم باشند. قهرا وقتى ذوق، سليقه، درك، معرفت، شعور و غيره مختلف شد، نتايج آن هم كه سعى و كوشش باشد، متشتت مختلف، متنوع و گونه گون مى شود.

جلسه سوم: گوناگونى تلاش انسان ها (1)

تفاوت در سعى و كوشش مردم

تفاوت انسان ها در نتيجه شرايط متفاوت

اراده انسان در تغيير تفاوت ها

استفاده صحيح از اختلاف ها و تأثير آن بر جامعه

خريد و فروش نفس

مصداق عينى خريد و فروش نفس

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

بسم الله الرحمن الرحيم \* و الليل اذا يغشى (1) و النهار اذا تجلى (2) و ما خلق الذكر و الانثى (3) ان سعيكم لشتى (4)

ظاهر اين آيات اين است كه بعد از قسم و سوگند خداوند به شب، هنگامى كه فضا را مى پوشاند و تاريكى و ظلمتش جهان را، جهان مربوط به خودش را، مى گيرد، و بعد از سوگند به روز، هنگامى كه نمايان مى شود و تجلى مى كند، و سوگند به آن قدرت و نيرو و حكمت باهره اى كه مرد و زن را آفريد، جواب قسم ذكر مى شود كه تقريبا همه مفسران يا اكثر مفسران گفته اند اين جمله جواب قسم است. منتها شرح و توصيفى براى آن نداده اند كه چگونه و به چه معنا جواب قسم است و چگونه مى توان اين جواب را براى آن سوگندها توجيه كرد.

موضوع سعى و كوشش مردم، موضوع واضح و روشنى است و تفاوت در سعى وكوشش مردم هم طبيعى است. براى همگان محسوس و آشكار است. روى چه ملاكى پروردگار جهان اين طور سوگند ياد مى كندكه سعى و كوشش شما مختلف و گونه گون است. ظاهرا اين طور به نظر مى رسد كه اين مطلب نياز به قسم و سوگند ندارد، چون مطلبى نيست كه انسان در آن شك يا ترديدى داشته باشد يا كسانى موضوع اشكالى كرده باشند، شك و ترديدى داشته باشد تا پروردگار جهان براى اثباتش اين طور با شدت سوگند ياد كند. كسى كه مشغول خوردن غذاست مى داند كه غذا مى خورد و خود مى داند كه چه مى كند، در صورتى كه بگوييم به فلان و بهمان شما را قسم مى دهم كه آيا غذا مى خوريد، اين قسم به اين سادگى موردى ندارد و شايد بشود گفت درست نيست. قسم در موردى ياد مى شود كه موضوعى مورد شك و ترديد است و كسى در آن اشكالى دارد و برايش محرز و مسلم نيست. در اين موارد انسان قسم ياد مى كند كه نه، مطلب اين گونه نيست.

## تفاوت در سعى و كوشش مردم

شك و ترديدى نيست، سعى و كوشش ما انسان ها با هم تفاوت دارد. هركسى از لحاظ كميت و كيفت به گونه اى تلاش مى كند و به گونه اى تلاش مى كند. مطلب روشنى است. بر هيچ پوشيده نيست. مبناى قسم خداوند براى اين موضوع را بعد عرض مى كنيم.

تفاوت در سعى و كوشش مردم مبنا و اساس دارد. گر چه براى بعضى خيلى روشن و واضح نيست. سعى وكوشش انسان نتيجه اراده انسان، نتيجه تصميم عزم، ميل ورغبت و هدف و انگيزه اى است كه در انسان وجود دارد. قهرا عمل انسان و تلاش وكوشش او براساس اين انگيزه ها، هدف ها، خواسته ها، اراده ها، ذوق و سليقه ها، تمايلات، عادات و رسوم زندگى متفاوت است و اصول و مبانى اين سعى وكوشش، در وجودانسان ها مختلف است. بدون شك اين تفاوت، در عمل و كار مردم است و آن را گوناگون مى كند. علت و سبب كارها، آن انگيزه ها و هدف ها و خواسته ها و ميل و رغبت هايى است كه در وجود ماست، آن هم موجب مى شود كه كارها مختلف شود. همان طور كه مى بينيد كسى با سرعت بيشتر و كس ديگر قدرى كندتر كار مى كند، شخصى روى يك هدف و شخص ديگر روى هدف بر خلاف آن هدف كار مى كند و هكذا. اين اختلاف اصولا يك اختلاف خلقى و جلبى است. مردم متفاوت و گوناگون آفريده شده اند، مثل ساير پديده هاى طبيعى، مثل گياهان و درختان كه مختلف آفريده شده و مى شوند، حيوانات مختلف آفريده شده و مى شوند و حتى معدنيات و جمادات هم متفاوت اند و اين اختلاف طبيعى و قهرى است. چون عواملى كه براى به وجود آمدن اين پديده ها فعاليت مى كنند و كار مى كنند عواملى كه با هم فعل و انفعال دارند و در نتيجه فعل و انفعالشان پديده اى به وجود مى آيد، آنها هم مختلف اند.

شما گياهى را در نقاط مختلف زمين فرض كنيد، در فصل هاى مختلف از تابش خورشيد و حرارت خورشيد گرفته تا خود زمين و خصوصيات زمين و آب و هوا و عوامل ديگر متفاوت مى شود بدون شك اين عوامل پديده را در هر محل به يك صورت پديد مى آورد حال آن كه همين پديده در محل ديگر و در شرايط ديگر هر چند با تفاوت اندك به صورت ديگر با اثر و خاصيت ديگرى است. اين اختلاف، هم كمى است و هم كيفى. آيا رشد ونمو و ميوه اى كه يك نوع گياه مى دهد، گلى كه يك نوع گياه دارد در هر باغچه اى، در هر باغى در هر نقطه اى از زمين يكنواخت است؟ نه، به يقين متفاوت است. گل شمعدانى يا گل داوودى در مناطق مختلف، هر چند مناطقى كه به هم نزديك باشند و خيلى با هم فاصله نداشته باشند، رشد ونمو، شادابى، طراوت و گل شان با همديگر متفاوت است. تفاوت هاى فراوانى هم دارد. در صورتى كه بذر به حسب ظاهر يك بذر است، گر چه خود اين بذرها هم از لحاظ طبيعت مختلف هستند. همين شرايط متفاوت در به وجود آمدن اين شاخه گل در منطقه ها و آب هواهاى مختلف باعث اختلاف زيادى در اين پديده مى شود كه امرى طبيعى است.

## تفاوت انسان ها در نتيجه شرايط متفاوت

انسان نيز همين طوراست. تمام حيوانات و موجودات زنده ديگر هم اين حساب را دارند. انسان هم همين حساب را دارد. انسان در شرايط فراوانى تكوين پيدا مى كند و به وجود مى آيد واين شرايط فراوان، به طور شگفت انگيزى با همديگر اختلاف دارند. به مراتب، اختلاف شرايط و محيط پديد آمدن يك فرد با شرايط و محيط پديد آمدن گياه فرق دارد. شرايط پديد آمدن يك انسان و محيط پديد آمدنش عجيب حساس است. منطقه، زمين، هوا، گرما، سرما، فصول مختلف، عادات و رسوم مختلف هرجامعه، خصوصيات تغذيه از لحاظ كم و كيف، عجيب در انسان اثر مى گذارد و از همه اينها مهم تر، حالات روحى، روانى، فكرى و حتى جسمى پدر و مادر، طرز تغذيه مادر، موضوع اختلاف مادر در مدتى كه بچه در رحم مادر است، اثر زياد مى گذارد، اثرهاى متفاوت و مختلف. اينها چيزى است كه امكان ندارد انسان بتواند روى آن حساب دقيقى بكند. عوامل و شرايط واسباب و مقدماتى كه براى به وجود آمدن يك انسان مؤثرند و كار مى كنند، عجيب اثر دارند و تفاوتشان از جهات مختلف در چگونگى پيدايش كودك اثر مى گذارد. در آفرينش، شرايط و مقدماتى كه براى يك انسان مقرر است و ايجاب مى كند يك فرد انسان، يك زيدى، به وجود بيايد با شرايط و مقدماتى كه براى ايجاد يك عمرو معتبر است و سبب مى شود عمرو به وجود بيايد، متفاوت است. نمى تواند بگوييد اين شرايط از هر جهت با هم برابر و مساوى است، امكان ندارد. خواه ناخواه اين اختلاف شرايط، اختلاف اسباب و مقدمات كه قابل شمارش هم نيست، قهرا سبب اختلاف پديده انسان مى شود. لذا مى بينيد افراد انسان از لحاظ جسم، از لحاظ سيما، شكل و همه خصوصيات جسمى و همچنين از لحاظ خصوصيات فكرى، روحى، ذوق و سليقه استعدادهاى درونى، شعور و درك با هم متفاوتند و تفاوتى عجيب دارند. بدون شك وقتى اين تفاوت ها به طور طبيعى در وجودانسان است، اعمال انسان، سعى و كوشش انسان و كارهاى هم از جهات مختلف با همديگر فرق مى كند. اين يك امر طبيعى و روشن است.

## اراده انسان در تغيير تفاوت ها

منتها فرقى ميان انسان و حيوان و گياه و مثلا فلزات و گوهرها و چيزهاى معدنى است. چه فرقى؟ آن فرق اين است كه اختلاف شرايط، عوامل، محيط، بذرها و دانه هاست كه پديده ها را مختلف به وجود مى آورد به طورى كه آن پديده را نمى شود از طبيعت خود و از ذاتش در تغيير داد. اما انسان مى تواند آن طبيعت و سرشت و اختلاف شرايط در پديد آمدن خود را، به اراده خدا، به يك شكل خاصى يا به يك طبيعت خاصى تغيير دهد. اين مهم است و اين تغيير دادن به اختيار و آزادى و اراده خود انسان است.

آدمى بدون ترديد در نتيجه شرايط و عواملى بخيل مى شود، كه اين صفت در ذات و سرشت و طبيعت اوست اين شرايط يكى دو تا نيست اين شرايط شامل پدر و مادر، محيط زندگى، و حتى طرز تغذيه مى شوند، ممكن است يك انسانى با طبيعت و سرشت جبن و ترس تكوين بشود، يك آدمى در نتيجه شرايط و مقدماتى با سرشت علوطلبى، بزرگى طلبى، تكبر، استعلا آفريده بشود. اما مى توان بخل را از وجود كسى كه با سرشت بخل تكوين شده، برداشت. مى توان با كمك گرفتن از تربيت، انسانى واقعا جواد، سخى، بذال و كريم ساخت. آدم جبان و ترسويى را كه ترس جزو سرشتش است مى توان با تربيت درست، به يك آدم شجاع و به تمام معنى قهرمان تبديل كرد و هكذا.

## استفاده صحيح از اختلاف ها و تأثير آن بر جامعه

افراد بشر از لحاظ جسم و خصوصيات جسم از لحاظ روح و خصوصيات روح با يكديگراختلاف دارند. ولى در عين حال، مى توان اين اختلافات را جمع و جور كرد. مى توان اين اختلافات را با يك عامل به هم ربط داد، به طورى كه اثر بد و سوء در مردم و در جامعه نگذارد. اگر جامعه، جامعه توحيدى شد، اگر عامل توحيد، يگانه پرستى و ايمان و البته در سايه آنها تربيت درست و ارشاد صحيح وجود داشت، اگر مردم بر اساس توحيد زندگى كردند و برنامه هايشان بر اساس توحيد ريخته شد و ارشاد و تعليم تربيت و ساير شئون زندگى اجتماعى و فردى بر اساس ايمان و گرايش به خدا شد، تعدادى از آن اختلافات طبيعى از بين مى رود و اختلافات باقيمانده مضر نيست، نه براى افراد و نه براى جامعه. چون اگر اختلافات بر اساس ايمان و توحيد و گرايش به خدا تصور شود، آن دامنه اختلافات برچيده مى شود. كسى اگر ذوق و سليقه خاصى داشت، آن ذوق و سليقه خاص را در يك محدوده اى قرار مى دهد كه با اساس توحيد و گرايش به خدا و مصالح اجتماع و اسلام بسازد و وفق بدهد، ديگران نيز به همين طريق. قهرا اين اختلاف كه امرى طبيعى است اثر سوئى نمى گذارد. انسان به اختيار خود مى توانداين كار را بكند، آزاد است و قدرت هم دارد. اما اگر اين اختلافات طبيعى و خلقى و قهرى بر اساس ايمان و عامل يكتاپرستى و تربيت صحيح هدايت نشود، آثار سوء و شوم و نتيجه هاى فوق العاده زشتى در جامعه براى افراد و جامعه به بار مى آورد. مطلب خيلى روشن و بسيار واضح است. منتها مهم اين است كه انسان با دورانديشى درست و عميق، با هوشيارى كامل و بينش عرفانى درست به حقايق بنگرد، روى زندگى و نتايج زندگى حساب كند و در نتيجه حساب و بررسى درست، خود را در آن جرگه اول و وصف اول درآورد. در صدد اصلاح خود برآيد در صدد تربيت و تزكيه خودو همچنين جامعه اش برآيد تا اختلافات نتيجه سوء ندهد و اثر بدى نگذارد، نه روى خود او و نه روى جامعه.

## خريد و فروش نفس

روايات و مطالب زياد است، ولى خيلى مختصر و فشرده عرض مى كنيم روايتى نبوى است كه از طريق اهل سنت نقل شده و اگر از طريق شيعه هم با اين تعبيرى كه عرض مى كنم، نقل شده، بنده تا به حال به آن بر نخورده ام مبادا اينجااعتراض كنيد كه راوى روايت، سنى است! چون رواياتى كه راوى سنى دارند، متفاوتند. يك وقت يك روايتى مضمون غير قابل قبولى دارد، البته آن موقع مى گوييم راوى سنى است و زير بار آن هم نمى رويم. مگر اين كه يك روايت معتبرى باشد و توجيه كنيم. اما اگر يك روايتى با رواى سنى، مطلب معقول و كاملا صحيحى دارد كه با مبانى شيعه و روايات شيعه وفق مى دهد، ديگر راوى سنى باشد مهم نيست. راوى هركس مى خواهد باشد. روايت اين است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: (الناس غاديان فمبتاع نفسه فمعتقها و بائع نفسه فموبقها (25)). غاديان تثنيه غادى است و غادى اسم فاعل از غذا است. البته يعنى هنگام صبح به كارى يا عملى مشغول شدن، يعنى هنگام صبح به راهى رفتن و مشغول شدن. غدا زيد يعنى زيد صبح مشغول فعاليت و كار شد و به دنبال فعاليت و كوشش رفت. اسم فاعل غذا مى شود غادى. منتها خود غذا براى مطلب رفتن و سعى وكوشش مى آيد. غادى در اين روايت هم به همين معناست، غادى يعنى كوشا. معناى اجمالى و معروف غادى مى شود كوشا. (الناس غاديان) يعنى مردم دو جورند، مردم در كوشا بودن شان، در كار فعاليت شان و در زندگى شان دو نوع اند، (فمبتاع نفسه فمعتقا و بائع نفسه فموبقها) يك گروه، گروهى هستند كه خريدار نفس خويشند و بنابراين چون نفس خود را خريدند، نفس خود را آزاد كردند و حرند. گروه ديگر، (بائع نفسه،) يعنى نفس خود را مى فروشند و نفسشان را نمى خرند، بلكه مى فروشند. (فموبقها) يعنى فمهلكها، پس اين افراد خود را نفس خود را هلاك كرده و به هلاك انداخته اند. خريدن نفس و در نتيجه آزاد شدن يعنى چه؟ يعنى نفس را از هوا و هوس و شهوت و دنيا و پيرايه هاى دنيا و جمال دنيا و اين چيزها خريدن. يعنى نفس را خريدن و به اين چيزها نفروختن. بعضى مواقع در اصطلاح مى گوييم فلانى خودش را به پول فروخته است، فلان دانشمند خود و دانشش را به دنيا فروخته، به هواو هوس فروخته، به جاه و مقام فروخته، اين طور نمى گوييم؟ در مقابل يك نفر هم خود را خريده، خود را مى خرد. دنيا را به او بدهيم كه در عوض او را بخريم مى گويد نه، من خود را نمى فروشم. به او مى گوييم فلان پست و مقام را به تو مى دهيم، مى گويد نه، من خودم را نمى فروشم. من خودم را از اين چيزها خريده ام. حال آدمى كه خودش را از مال دنيا، از پست و مقام، شهرت، منيت و نام خريده، خود را از پيرايه و تجملات دنيا خريده، اين آدم چطور آدمى است؟ او انسانى است كاملا آزاد، پس نفس خود را آزاد كرده است.

## مصداق عينى خريد و فروش نفس

غلامى از طرف عثمان، كيسه اى زر را با شرايطى براى ابوذر غفارى آورد. بسيار تأكيد كرد و قسم خورد كه اين مال ها، مال خالص عثمان است، مال بيت المال نيست مى دانيد على بن ابيطالب به حكامش دستور مى دهد، وقتى براى من نامه مى نويسيد، با قلمى بنويسيد كه سر قلم هر چه مى شود نازك تر باشد و هنگامى كه روى كاغذ چيزى مى نويسد، مطالب فضول و مطالب زياد، توضيح واضحات و كلام زائد ننويسيد همچنين مطالب را فشرده بنويسد، يك خط در ميان نيز ننويسيد البته طورى كه خوانا و روشن باشد. سطور نزديك هم باشند كه خيلى كاغذ و مركب و جوهر مصرف نشود. چرا؟ در آخر علتش را مى گويد. على بن ابيطالب مى فرمايد براى اين كه بيت المال مسلمانان نمى تواند اين گونه ضررهارا تحمل كند. بيت المال مسلمانان اين نوع ضررها را نمى تواند به دوش بكشد وقتى يك حاكمى، يكى از عمال، مى خواهد نامه بنويسد، على بن ابيطالب اين گونه به او دستور مى دهد (26). عثمان به واسطه اين غلام به ابوذر قسم مى دهد كه اين مال شخصى خودم است. مال بيت المال نيست كه شمااحتياط كنى تورع كنى و اين شرط را نيز مى گذارد كه اگر ابوذر اين مال را پذيرفت، تو اى غلام، آزادى! ابوذر هم در آن موقع اتفاقا چيزى در بساط ندارد. تنها يكى دوتا قرص نان جو خشك، زير يك پلاسى يك گوشه اتاق. غلام آمد و كيسه زر را جلوى ابوذر نهاد و پيغام را رساند. ابوذر در جواب فرمود من نيازى به اين كيسه زر ندارم، فعلا دو قرص نان جو در اين سفره دارم و غنى وبى نيازم. كيسه زر را بردار و ببر. آن را به كسى بدهيد كه احتياج دارد. غلام به ابوذر گفت: اى ابوذر، اين مال خالص عثمان است، مال شخصى اش است مربوط به بيت المال نيست. بپذيريد. ابوذر گفت: گفتم نيازى به آن نيست. نمى خواهم، بردار و ببر. غلام گفت: آقا، عثمان قول داده كه اگر شما اين زر را بپذيريد مرا آزاد مى كند. بياييد و به اين جهت اين زر را قبول كنيد. ابوذر فرمود: نه اين هم درست نيست. تو را آزاد كند، آن وقت قيد اسارت و بردگى به گردن من بيفتد، آن وقت من به يك كيسه زر به عثمان فروخته شوم؟ من اين كار را نمى كنم (27). اين معناى فروختن خوداست. اما، آدمى كه خود را از اين چيزها خريده، مثل ابوذر غفارى آزاد است. نمى دانيد آزادى چيست، آزادى نفس، آزادى روح، آزادى فكر، در بند كسى نبودن در اسارت كسى نبودن البته منظور اسارت به ناحق است. ما اكنون، در بند ايمان، توحيد، خدا، پيامبران و در اسارت قرآن و احكام اسلاميم. اينها را نمى گويم. بند و اسارتى كه بر خلاف شئون انسانى باشد، قيد و بندى كه بر خلاف كرامت انسانى باشد. آخر، تو اى انسان! چرا بايد خود را به فردى بفروشى. چرا بايد خود را به جاه و مقامى بفروشى. چرا بايد خودرا به هوا و هوس بفروشى. چرا بايد خود را به دو سه شاهى بفروشى. اينها به كرامت انسان ضربه مى زند، اينها بد است.

اگر انسان بخواهد چيزهايى كه در سرشتش به وديعت نهاده شده و در همه افراد هم به اختلاف نهاده شده است درست كند بايد خريدار خود باشد. خود را بخرد تاانسان آزادى باشد. آزاد مرد باشد و حاضر نشود خود را به هيچ قيمتى بفروشد. چه كنيم كه چنين روحيه اى پيدا كنيم. روحيه اى پيدا كنيم كه بتوانيم به اين شكل خودمان را خريدار باشيم و خودمان را خريدارى كنيم و به تمام معنا بشويم انسان آزاد و از قيد و بندها رسته. همه بدبختى ها در آنجاست كه انسان خود را بفروشد. وقتى كسى خود را فروخت، ذلت و پستى، بردگى، انحطاط، چاپلوسى، تملق، دروغ، حيله، نيزنگ، كلك، فرومايگى و ديگر هر چه بگوييد پشت سرش مى آيد. اما، اگر خود را خريدار است و خود را خريده، آزاد است. تمام صفات پسنديده، شهامت، شجاعت، صداقت، راستى، درستى، صفا، حقيقت و استقامت همه اينها پشت سرش است. اين كمال بزرگى و شرافت و كرامت براى انسان است. پس مساعى انسان ها، اعمال شان و سعى و كوشش هايشان با يكديگر متفاوت است و اين امرى طبيعى و خيلى وجدانى و محسوس است. منتها اين كه پروردگار جهان روى اين موضوع به اين شكل سوگند ياد فرموده كه قسم به شب، و قسم به روز، قسم به آن قدرت و نيرو و حكمتى كه مرد و زن را آفريده به درستى كه سعى و كوشش شما گونه گون و مختلف است. اين به چه معناست؟ اينها را بايد چگونه توجيه كرد؟ عرض كردم سوگند براى چيزى خورده مى شود كه انسان نداند، در آن شكى باشد، ترديدى باشد، اشكالى باشد، براى اثباتش قسم مى خورند. اين مطلبى ثابت و مسلم است. چرا پروردگار جهان روى اين موضوع قسم ياد كرده است؟ اين موضوع را انشاء الله بعدا عرض مى كنيم.

جلسه چهارم: گوناگونى تلاش انسان ها (2)

پاسخ خداوند به پرسش حضرت آدم

توجه به آثار ناشى از سعى و كوشش

رابطه بين سعى و كوشش و نتايج آن

مقصد سعى و تلاش انسان

دسته بندى مردم بر اساس سعى و تلاش

خدا و شيطان: مبناى تقسيم بندى كوشش ها

وجهه ربوبى و شيطانى نفس انسان

بيان علت قسم به شب و روز در صحيفه سجاديه

(اعوذ باالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* و الليل اذا يغشى (1) و النهار اذا تجلى (2) و ما خلق الذكر و الانثى (3) ان سعيكم لشتى (4))

در جلسه قبل درباره اختلاف مردم از لحاظ استعداد و لياقت، از لحاظ ذوق و سليقه، انگيزه هاى انجام كار و از لحاظ هدف هايى كه دارند، سخن مى گفتيم. اختلافات فاحش و زيادى در بين مردم هست و به حدى اين اختلاف شديد و قوى است كه بعضى از دانشمندان معتقدند كه هر فردى از افراد انسان در ذات خود به گونه اى است كه با فرد انسانى ديگر از لحاظ ذات فرق دارد. هر فردى براى خودش يك طور است و فردى ديگر براى خود طورى ديگر است و همين طور افراد ديگر. البته اين مطلب دقيق نيست. همه افراد يك نوعند كه نوع انسان باشد. خلاصه اين اختلاف عجيب است. البته اين اختلاف بر اساس حكمت و مصلحت قرار داده شده است. گرچه به حسب ظاهر، اختلاف عوامل و اسباب و وسايل براى هر فرد انسان يك خصوصياتى را ايجاب مى كند، به ظاهر اين گونه ديده مى شود، اما، در حقيقت عامل اين اختلافات، ذات مقدس اوست.

## پاسخ خداوند به پرسش حضرت آدم

خداوند بشر را از جهاتى آفريده است و اين اختلافات در زمان هاى پيش براى پدر اين انسان، حضرت آدم، نمايانده شده است و در روايات ميثاق در كافى و غير كافى رواياتى تقريبا به اين مضمون رسيده است. البته حالا به معناى روايت ميثاق كه چه كسى بوده و چگونه فردى بوده است كار نداريم، چون از بحث ما خارج است. در روايات ميثاق، آمده است كه هنگامى كه پروردگار جهان، ذريه آدم را به آدم نشان داد، به قدرت پروردگار جهان، بچه هاى آدم در جلو ديدگان حضرت آدم ظاهر شدند، اما با اختلاف شديد و فراوان. آدم وقتى بچه هاى خود و ذريه خود و آن اختلاف شديد را ديد، عرض كرد: پروردگارا، چگونه است كه من بعضى از اينها را يا گروهى از اينها را نورانى و روشن مى بينم و بعضى را نورانى تر و روشن تر. تازه آنهايى را هم كه نورانى و روشنى مى ديده، به اختلاف نورانى و روشن مى ديده است. همه از لحاظ روشن بودن و نورانى بودن نيز يكنواخت نبودند. خدايا، بعضى را ظلمانى و تاريك مى بينم. البته اين هم به تفاوت. خدايا، اگر اينان را مساوى مى آفريدى از هر جهت، از نظر جسمى و روحى مساوى و برابر، ديگر بينشان رقابت نبود، حسادت و دشمنى نبود، بغض يكديگر را به دل نمى گرفتند. اين شر و شور از ميان مى رفت، همه برابر و مساوى بودند. مثلا همچون فرشتگان، نه زد و خوردى در بينشان است، نه حسدى و نه بغض و كينه اى. ابدا اين حرف ها نيست. درمحيطى كاملا سالم، نورانى، همه به حقيقت، برادروار زندگى مى كنند، ابدا زمينه اى وجود ندارد كه نسبت به يكديگر بدبين بشوند يا بخواهند يكديگر را از بين ببرند، به يكديگر تعدى كنند، نسبت به يكديگر حسد ببرند، اين حرف ها در بينشان نيست. پروردگارا، فرزندان مرا نيز اين چنين خلق مى كردى، همه مساوى و يكسان. خطاب شد: اى آدم، تو به روح من، به قدرت من، به اراده من، با اين نفس انسانى و روح انسانى كه در تو دميدم سخن گفتى و توانستى حرف بزنى. اما، اين طرز سخنى كه گفتى به طبيعت خودت گفتى، با طبيعت نا آشنا، طبيعت ناوارد و ناآگاه به حكمت آفرينش انسان سخن گفتى. با طبيعتى سخن گفتى كه نمى داند آفرينش انسان با اين اختلاف شديد داراى چه حكمت و مصلحتى است. اى آدم، من بر اساس مصالحى بشر و فرزندان تو را از لحاظ جسم و از لحاظ روح به اختلاف آفريدم. استعدادهاى مختلف در نهادشان نهادم و حتى، در بدن مادى شان اختلافات فراوان قرار دادم. اى آدم، ميدانى براى چه؟ براى اين كه خواستم اينان را با اين اختلافات آزمايش كنم، ايشان را بيازمايم و امتحانشان كنم تا در بيرون روشن شود كه كدام خوب كار مى كنند و كدام بد (28).

از آن زمان ها اين اختلاف در جسم و جان، در ميان بشر پيش بينى شده و نمايانده شده است. مطلب اين گونه است و الان اين موضوع براى ما هم موضوعى محسوس است. موضوعى اسن هر كس لمس مى كند. اين اختلاف بشر از لحاظ جسم، از لحاظ روح آن هم در تمام شئون روحى، فكر و انديشه و تمايلات و خواسته ها، ذوق و سليقه و هنر براى همه ملموس است. اختلاف عجيبى ميان بشر هست و قهرا وقتى اين اختلاف از هر جهت در ميان انسان ها بود سعى و كوشش آنها و عملشان نيز با همديگر مختلف خواهد بود.

## توجه به آثار ناشى از سعى و كوشش

اين جواب قسم، (ان سعيكم لشتى) بعداز آن سوگندهاى عظيمى كه ياد شده، سوگند به شب آنگاه كه مى پوشاند و سوگند به روز، آنگاه كه متجلى مى شود و خودنمايى مى كند و قسم به آن قدرت و نيرويى كه انسان را آفريده آن هم مذكر و مؤنث مرد و زن، دو صنف متقابل، سوگند به اينها، حقا كه سعى و كوشش شما اى انسان ها، متفرق است، گوناگون است. مطلب نياز به اين قسم ندارد. به حسب ظاهر يك مطلب محسوس، واضح و روشنى است. مگر براى كسى مورد ترديد است؟ مگر كسى مى تواند بگويد همه كارهاى آدميان مساوى است؟ چه كسى چنين فكرى مى كند؟ چه كسى مى تواند چنين تصور كند كه كار همه ما مساوى و برابر است؟ گوناگون نيست؟ خوب، وقتى مطلب، مطلبى است مسلم و براى كسى قابل ترديد نيست، پس چرا بايد كسى بالاى اين مطلب قسم بخورد، آن هم پروردگار جهان. اجمالا مى توان فهميد كه اين سوگندها تنها براى اثبات اين مطلب نيست كه عمل شما گوناگون و مختلف است. بلكه اينجا مطلب ديگر لحاظ شده است. قسم به شب، قسم به روز، قسم به خدا و قدرت او كه شما را مرد و زن آفريده، سعى و كوشش شما متفرق است. متوجه باشيد، اين متفرق بودن سعى و گونه گون بودن كوشش شما، آثار گوناگون و مختلف و متفرق دارد. به هوش باشيد! اين كوشش هاى گوناگون را بسنجيد، در اين كوشش هاى مختلف و متفرق تأمل و تدبير كنيد، آثارش را ببينيد، آثار خوب براى سعى وكوشش هاى خوب، آثار بد براى سعى و كوشش هاى بد. در نتيجه متوجه باشيد سعى و كوشش تان را طورى قرار دهيد كه آثار و نتيجه هاى مطلوب داشته باشد، آثار و نتايج خوبى داشته باشد.

## رابطه بين سعى و كوشش و نتايج آن

به دنبال جمله ان سعيكم لشتى جمله هايى مى آيد كه درباره دو مورد سخن مى گويد: يك مورد كسانى كه سعى و كوشش آنها خوب است و نتيجه هاى خوبى مى گيرند و مورد ديگر كسانى كه سعى و كوشش آنها و عمل شان بد است و نتيجه هاى بد مى گيرند. آنهايى كه سعى و كوشش خوب دارند، زندگى شان هميشه يسر، آسانى و سهولت است و براى هميشه در يسر و آسانى زندگى مى كنند. آنهايى كه سعى و كوشش شان بد است، در عسر، در سختى و در فشارند. آنها در دنيا و در آخرت، براى هميشه در عسر و سختى زندگى مى كنند، پس اين قسم ها در حقيقت براى اثبات آثار سعى و كوشش است و براى توجه دادن مردم كه ظاهر اين سعى و كوشش ها را نبينند. اين سعى و كوشش ها به ظاهر اختلاف دارند و شايد بعضى از آنها بد است اما، به نظر انسان خوب مى آيد، نه! به اين ظاهر نگاه نكنيد. آثار اين سعى و كوشش ها را مشاهده كنيد و ببينيد از لحاظ آثار متفاوت و مختلف اند. آن هم چه تفاوتى! بعضى از سعى وكوشش ها، انسان را به سعادت ابدى مى رساند و بعضى ديگر انسان را به شقاوت و بدبختى ابدى مى كشاند. اين ظاهرا توجيه آن قسم ها و اين جواب قسم است.

## مقصد سعى وتلاش انسان

تا اينجاروشن شد كه اين سعى و كوشش ها متفاوتند. حالا بايد اين سعى و كوشش ها را هدايت كرد و پروردگار جهان خود چنين كرده است: (يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه، فاما من اوتى كتابه بيمينه، فسوف يحاسب حسابا بسيرا، و ينقلب الى اهله مسرورا، و اما من اوتى كتابه وراء فسوف يدعوا ثبورا و يصلى سعيرا (29)). اينها چند آيه از سوره انشقاق است. اى انسان! تو كوشا هستى و سخت كوشا و در حركت و جنب و جوش. منتها مى دانى اين كوشايى تو، حركت تو، جنب و جوش تو به سوى چيست؟ و به سوى چه كسى؟ آيه مورد بحث را هم وقتى ضمينه كنى، معلوم است كه اين كدح و سعى و كوشش به يك صورت نيست، مختلف است، گوناگون است. اما، سعى و كوشش براى همه هست. منتها حالا يكى تند، ديگر تندتر، يكى كند و آن ديگر كندتر. ولى بالاخره، همه در حركت و در تكاپويند. اين حركت و جنب و جوش تو به سوى كيست؟ به سوى خدا، نهايت، اوست و غايت اوست. اين را بدان! (انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه،) و در نهايت او را ملاقات خواهى كرد. پس با اين كه سعى و كوشش ها گوناگون و مختلف است، ولى بالاخره هر ساعى و كوشايى، به هر شكلى كه سعى كند و به هر شكلى كه كوشش كند، به سوى او مى كوشد و نهايتش اوست و ملاقات او. منتها حالا شما ملاقات او را ملاقات پاداش او فرض كنيد كه معنا بهتر به ذهن بيايد. چون خدا جسم نيست و جسمانى نيست.

## دسته بندى مردم بر اساس سعى و تلاش

آن وقت مردم را دو دسته مى كند، كوشيدن مردم و سعى شان را به اين شكل بيان مى كند: (فاما من اوتى كتابه بيمينه) در نهايت و آخر مسير، نامه ها را توزيع مى كنند. نامه ها چيست؟ نامه ها، نتيجه سعى و كوشش ها يا خود آن سعى و كوشش هاست، به بيان ديگر تجسم اعمال و سعى و كوشش ها از خوب يا بد در كتاب ها و نامه هايى است. منتها دسته اى از نامه ها، نامه هاى اصحاب يمين است و دسته اى نامه هاى اصحاب شمال، اما كسانى كه كتاب شان به دست راست شان داده شود، (من اوتى كتابه بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا،) به يك حسابى آسان مى رسند و خيلى ساده و بسيط به حسابشان رسيدگى مى شود. خيلى بر او سخت نمى گيرند، (و ينقلب الى اهله مسرورا،) و بسيار شادمان و خوشحال به اهلش كه در بهشت اند باز مى گردد. اين نتيجه يك دسته از سعى و كوشش ها. (و اما من اوتى كتابه وراء ظهره،) اما كسى كه كتابش را از پشت مى گيرد، (فسوف يدعوا ثبورا،) فريادش بلند مى شود. هلاكت خود را مى خواهد و آرزو مى كند كه كاش مرگ من برسد، هلاكت من برسد و من نابود بشوم. چون مى فهميد كه در آتيه چه به سرش مى آيد، (و يصلى سعيرا) وارد مى شود به دوزخ به آتش فروزان و سخت، اين دو نتيجه از دو نوع سعى و كوشش.

در آيه مورد بحث آمده است: (ان سعيكم لشتى،) چون شتى جمع شتيت است، يعنى سعى و كوشش تان متفرق است، بسيار تفرق دارد. ولى در عين حال مى توان آن را در اصل به دو گونه تقسيم كرد: يكى سعى و كوشش ها براى خدا، ديگرى سعى و كوشش ها براى شيطان منتها سعى و كوشش ها براى خدا نيز خود مراتبى دارد. سعى و كوشش مردان باايمان براى خدا، نسبت به يكديگر خيلى تفرق دارد. سعى و كوشش ها براى شيطان هم خيلى فرق مى كند. مگر مؤمنان در مراتب و درجات ايمان برابراند؟ مگر تمام كسانى كه بر اساس يقين، خدا را عبادت مى كنند در يك مرتبه از يقين هستند؟ نه، مگر كسانى كه بر اساس محبت خدا، خدا را عبادت مى كنند محبت شان در يك مرتبه است؟ نه، اين گونه نيست. مراتب ايمان و مراتب يقين و مراتب محبت بسيار متفاوت و زياد است. كسانى ادعاى عشق به خدا مى كردند. البته در روايات و دعاهاى ماتعبير عشق زياد نيست، خيلى نادر و خيلى كم اين لفظ استفاده شده است. شايد اگر در تمام رواياتى كه در اين همه كتب و روايات شيعه هست بگرديد گمان نمى كنم بتوانيد واقعا هشت الى ده روايت پيدا كنيد كه لفظ عشق در آن باشد. اين همه دعا و روايت، اين همه حقايق عرفانى كه در روايات است، در دعاها هست در هيچ يك لفظ عشق به كار نرفته است. صحيفه سجاديه از اول تا به آخر حقايق عرفانى خيلى بلنداست، شخص عارفش هم زين العابدين عليه‌السلام است. مى توانيد كسى را مثل زين العابدين پيدا كنيد كه محبت به خدا داشته باشد و با خدا به اين شكل مناجات كرده باشد؟ مگر خود ائمه معصومين. در عين حال در همه صحيفه سجاديه يك كلمه عشقى، عاشقى و معشوقى نيست. در سر تا سر نهج البلاغه كه در بر گيرنده معارف، حقايق عرفانى و حقايق علمى است، نمى توان لفظ عشق را پيدا كرد. نمى توان لفظ عاشق و معشوق پيدا كرد. فقط يك جا در تمام نهج البلاغه كلمه عشق آمده: (و من عشق شيئا اعشى بصره، (30)) تازه اين هم در مذمت و نكوهش عشق است، (و من عشق شيئا اعشى بصره،) راجع به عشق به دنيا و محبت به دنياست كه به آدم چه مى كند، آدم را كور و كر مى كند. خلاصه مى گفتيم، عاشق هايى كه به خدا عشق مى ورزيدند مگر همه در يك مرتبه بودند؟ نه بسيار متفاوت بوده اند پس درجات ايمان، درجات يقين و درجات محبت بسيار اختلاف دارد و گوناگون است. ولى همه يك اصل دارد، همه يك اساس دارد و آن ايمان به خداوند است. لذا سعى و كوشش و عمل شان در ديوان اصحاب يمين ضبط و ثبت است. در قيامت كتابشان را به دست راستشان مى دهند. آيا اصحاب يمين شيعيان على بن ابيطالب عليه‌السلام همه در يك رتبه اند؟ نسبت به شناخت اهل بيت، نسبت به محبت به على و اولاد على، به اين كه به روش و سنت شان عمل كنند همه به يك صورت اند؟ نه! از آن طرف هم كسانى كه ايمان ندارند به دنبال شيطان و اوامر شيطانى مى روند. آنها هم خيلى متفاوت اند و فرق دارند. ولى بالاخره، يك اساس همه را دور هم جمع مى كند و در نتيجه عملشان در ديوان اشقيا، در كتاب شمال ثبت و ضبط مى شود و نامه شان هم در قيامت به دست چپ شان داده مى شود يا آن را از پشت سرشان مى گيرند.

## خدا و شيطان: مبناى تقسيم بندى كوشش ها

روايتى در كتاب شريف كافى هست كه از آن استفاده مى شود كه تمام اعمال متفرق و سعى و كوشش هاى گوناگون بر دو اساس و بر دو محوراست و بالاخره در دو جا جمع خواهد شد. اين روايت از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود: يا ايها الناس انما هو الله و الشيطان، و الحق و الباطل، و الهدى و الظلالة و الرشد و الغى، و العاجلة و الاجلة و العاقبة، و الحسنات و السيئات، فما كان من حسنات فلله و ما كان من سيئات فللشيطان (31). جمله اول روايت براى ما كافى است: (انما هو الله و الشيطان.) مرجع اين ضمير هو كه اول كلام است، (انما هو الله و الشيطان) چيست؟ هو يعنى چه چيز؟ يعنى چه كسى؟ (انما هو الله الشيطان. اين هو) يعنى مطلب واقع حقيقت امر و نفس الامر، يعنى واقع امر اين است: خدا و شيطان.

فعاليت ها و سعى و كوشش ها يا جانب خداست يا جانب شيطان اين روايت مى خواهد بگويد جهت سومى ندارد. واقع امر يكى از اين دوتاست: خدا، شيطان. حالا سعى و كوشش ها هر چه مختلف و متفرق باشد يا به خدا بر مى گردد يا به شيطان. به حق منتهى مى شود يا به باطل. به هدايت بر مى گردد يه به ضلالت. به حسنات مى رسد يا به سيئات، شد از آن شيطان است. پس خوب است انسان ريشه و اساس را درست كند كارها مختلف است و سعى و كوشش ها گوناگون، نمى توان كارى كرد. اما مى توان همه سعى و كوشش ها را بر يك اساس و بر يك مبنا قرار داد. آن هم اساس خدايى و مبناى خدايى. نه اساس و مبناى شيطانى.

## وجهه ربوبى و شيطانى نفس انسان

همان طور كه قبلا هم اشاره شد، وجود انسان خود منشا اين اختلاف در سعى و كوشش هاست. چون نفس انسان داراى شئون گوناگونى است و نفس انسان داراى دو وجهه و به اصطلاح ما دو سو و دو جهت است. يك وجهه و جهت و سويش به اين جهان ماده و ظلمت است كه همه شرور و همه بدى ها را شامل مى شود، اگر چه اين بدى ها در صورت مختلف اند، در شكل گوناگون هستند، ولى همه بد، ظلمانى و تاريك اند. يك سوى نفس انسان مربوط به اين جهان ماده و به اين جهان لجن است. نفس، وجهه و جهت و سوى ديگرى نيز دارد و آن به سوى عوالم علوى است. به تعبير ديگر به سوى پروردگار جهان و وجهه ربوبى. آن سو همه خير است، همه نور و روشنى است، همه سعادت است. اين دو وجهه براى نفس انسانى و جان انسان مسلم است. بدون ترديد شيطان، سخت به آن وجهه اى كه به طرف ماده و جهان طبيعت است، در همه شكل هايش توجه دارد و آن سو را سخت نگه داشته است و تلاش مى كند نفس را با تمام جهاتش به اين طرف بكشد و به طرف خود سوق دهد. آن طرفى كه وجهه ربوبى و وجهه رحمانى است، تعلق به فرشتگان است و آنها تلاش مى كنند فرد را به آن سو بكشند و انسان در اين بين مانده است، حالا انسان چه كند؟ اين هم مكرر عرض شده به خدا قسم، اين يك موضوع ساده اى نيست بتواند بى تفاوت از آن رد شود و بگذرد و بى اعتنايى به آن نكند. ببينيد در سوره انشقاق بيان شد: (واما من اوتى كتابه وراء ظهره فسوف يدعوا ثبورا،) آنجا انسان هلاكت را آرزو مى كند اما مگر هلاكت برايش هست، (و يصلى سعيرا.) اى انسان! تو تمام سعى و كوششت و تمام حركت و فعاليتت به سوى خداست، به سوى خدا مى روى و سرانجام او را ملاقات مى كنى. انسان بايد در مورد اين موضوع خيلى حساسيت پيدا كند و واقعا با يك هوشيارى و بيدارى در اين راه قدم بردارد و كارهايش را به گونه اى انجام دهد و سعى و كوشش را با هدف ها، انگيزه ها و نيت هايى انجام دهد كه به سوى رحمت خدا باشد. و به سوى لطف و عنايت خدا برود. به سوى خشم و غضب پروردگار جهان نباشد.

جهان، جهان آزمايش است و امتحان. اگر چيزى دارى براى آزمايش است. اگر چيزى ندارى براى آزمايش و امتحان است. اگر بلندى، اگر كوتاهى، اگر زيبايى، اگر نازيبايى، همه براى آزمايش و امتحان است. پروردگار جهان آن روز به آدم گفت: اى آدم! به طبيعت خودت كه طبيعتى ناآگاه است، اين سخن را گفتى كه خدايا خوب بود همه را يكنواخت خلق مى كردى تا اختلاف نباشد. نه! من اينها را مختلف ايجاد كردم تاآنها را بيازمايم. اين يك موضوع خيلى مهم و قابل توجه است. خدا ان شاء الله به مقام محمد و آل محمد عليهم السلام به همه توفيق بدهد و يك هوشيارى خاصى بدهد كه انسان در تمام مراحل زندگى با هوشيارى و بيدارى زندگى كند.

## بيان علت قسم به شب و روز در صحيفه سجاديه

در باب قسم و روز، در پايان اين مطلب را هم اضافه كنم كه دعايى است در صحيفه سجاديه از امام چهارم عليه‌السلام: و كانمن دعائه عليه‌السلام عند الصباح و السماء. گاهى اگر براى تان فرصتى شد حالى داشتيد هنگام صبح و هنگام غروب اين دعا را بخوانيد. ده دقيقه به غروب يا بعد از غروب. مطالبى بسيار عالى و خوب دارد كه اگر انسان با توجه بخواند آگاهى خاصى پيدا مى كند مثلا يكى از جمله هايش نشان مى دهد كه قسم هايى كه پروردگار جهان در اين گونه موارد مى دهد، بى جهت نيست، مى خواهد ما را نسبت به اين موضوع هايى كه به آن سوگند ياد شده توجه بدهد. مى خواهد ما شب و روز را اين چنين ساده نگيريم، فكر نكنيم يك امر طبيعى است، مى گذرد و ما هم اين شب و روز را بگذرانيم. هر كدام مان به گونه اى، به شكلى. امام چهارم عرض مى كند: پروردگارا، تو به من توفيق بده كه در شب و روز مواظب خودم باشم و مواظب كارهاى خودم باشم. مثلا صبح، امام چهارم عرض مى كند: اللهم هذايوم حادث جديد و هو علينا شاهد عتيد (32) پروردگارا، امروز، اين روزى كه رسيد، يك پديده تازه اى است. يك پديده نوى است و اين پديده نو كه روز است، گواه و شاهد بر من و اعمال من است و نيز عتيد و مهيا و آماده است. به گونه اى نيست كه غفلت كند چيزى را، فراموش كند. شب اين گونه مى خواند: ان احسنا ودعنا بحمد وان اسانا فارقنا بذم. اين جمله عجب روحيه اى به آدم مى هد. عرض مى كند پروردگارا، اگر من در اين روز كار خوب كردم، روز بالاخره به پايان مى رسد آن وقت مى خواهد با من وداع كند. ببينيد تعبيرها چقدر لطيف است، وقتى روز مى خواهد با من وداع كند يعنى وقتى كه شب در حال رسيدن است و روز مى گذرد گويى با هر كسى كه در آن روز بوده وداع مى كند، خداحافظى مى كند، مفارقه مى كند و مى رود. اگر من در اين روز نو و تازه، كار خوب كرده باشم وقتى روز مى خواهد با من وداع كند به حمد و ستايش و نيكويى با من وداع مى كند، يعنى مرا مدح و ثنا مى گويد، پسنديده از من جدا مى شود، (و ان اسانا) اگر در اين روز بد كرده باشيم (فارقنا بذم) ببينيد! در جمله دوم ديگر نمى گويد و دعنا. در جمله اول كه خوبى است مى گويد ودعنا گويى وداع مى كند وناراحت هم هست كه حالا مى خواهد از ما جدا بشود. اما اينجا مى گويد (فارقنا) مفارقت مى كند گويى خوشش نيامده. لذادورى مى گزيند از آدم جدا مى شود. (و ان اسانا، فارقنا بذم) از ما جدا مى شود، با ما مفارقت مى كند، آن هم به نكوهش و به مذمت وبدگويى. ببينيد يك انسان تا چه حد حساس و بيدار، زنده و در حال ذكر و هوشيارى. آيا هيچ گاه شده كه وقتى صبح كرديم با اين هوشيارى و با اين حالت ذكر، اين گونه زنده صبح كرده باشيم؟ تابه حال شده وقتى شب شد اين گونه با ذكر، هوشيار و حساس و بيدار وارد شب شويم و اين گونه با خدا صحبت كنيم؟ حالا لازم نيست به زبان عربى و عينا همان جمله اى باشد كه امام چهارم مى فرموده است. هر كس به صبح و شب وارد شود و به حالت ذكر و بيدارى و هوشيارى وارد بشود، يك چيزهايى مى گويد، يك جمله هايى ميگويد، اما امام چهارم عليه‌السلام بسيار زيبا گفته و عجيب با خدا مناجات كرده است، (ان احسنا ودعنا بحمد.) در مقدمه نيز عرض مى كند كه پروردگارا، حمد مى گويم تو را، ثنا مى گويم تو را، حمد و ثنا منحصرا سزاوار توست كه به قوت خودت شب و روز را خلق كردى و به قدرتت شب و روز را از هم ممتاز قرار دادى و يكى را در يكى وارد مى كنى ديگرى را از او خارج شب و روز را كوتاه و بلند آفريدى وبراى هر كدام يك حدى و مدت معلومى قرار دادى، طبق حكم و مصالح بزرگى و تا آخر دعا.

چه خوب است گاهى كه انسان حالى دارد، نشاطى دارد، حالا هر روز و هر شب هم نمى تواند، گاهى روزها و شب ها، اين دعاى صحيفه سجاديه را بخواند، اين دعا ظاهرا دعاى ششم است كه (و كان من دعائه عليه‌السلام عند الصباح و المساء،) اگر كتابى هم باشد كه ترجمه اش را هم داشته باشد ديگر بهتر. بعضى از فرازهايش را با ترجمه ببنيد و توجه كند كه امام چهارم در صبح و شام با پروردگار جهان چگونه صحبت مى كند.

براى ما اين شب و روز خود دو نعمت بزرگ الهى است و ما بايد از اين نعمت آن طورى كه شايد قدر دانى كنيم و از اين نعمت حداكثر استفاده را ببريم. خدا به مقام محمد و آل محمد ما را از خواب غفلت بيدار كند.

جلسه پنجم: شأن نزول سوره ليل

شأن نزول سوره

فراگير بودن آيات قرآن

يقين، انگيزه انفاق

شرايط انفاق

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* و الليل اذا يغشى (1) و النهار اذا تجلى (2) و ما خلق الذكر و الانثى (3) ان سعيكم لشتى (4))

## شأن نزول سوره

طبق روايتى معتبر و محكم و حتى به اصطلاح فن حديث، روايتى صحيح و مشهور بين مفسران شيعه، اين سوره و به خصوص اين آيات، در مورد مردى از انصار است به نام ثابت بن دحداح كه البته به كنيه معروف تر است: ابوالدحداح. اسم وى ثابت است و نام پدرش دحداح، ثابت بن حداح. كنيه اش هم ابوالدحداح است. ايشان مرد بسيار بزرگوار و در ايمان خيلى قوى و نيرومند بوده است و آن طور كه در بعضى تواريخ است، ايشان در جنگ احد هنگامى كه شايعه كردند كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته شدند و در اثر اين شايعه، تا حدودى در مسلمانان ضعف پيدا شد و اشخاصى از گوشه و كنار فرار كردند، يا تصور فرار داشتند، اين ثابت بن حداح، همين ابوالدحداح، با صدايى رسا و بلند مسلمانان را مخاطب ساخته و به آنها گفت: اى مسلمانان، من ثابت بن دحداحم. آگاه باشيد، ان قتل محمد اگر محمد كشته شده، پروردگار جهان زنده است و نمى ميرد. به كجا مى رويد؟ باز گرديد و از اسلام و دين دفاع كنيد. در نتيجه مسلمانان برگشتند و دور ثابت بن دحداح جمع شدند و حمله به مشركان را شروع كردند. خلاصه از مجموعه روايات و تواريخ برمى آيد كه وى از نظر ايمان خيلى قوى و نيرومند بوده است. اين آيات هم در مورد عملى كه ابوالدحداح انجام داد، نازل شده است و نمايانگر آن است كه وى مرد بزرگوار و قوى الايمانى بوده است. يك روايت از اين روايت هاى متعدد، روايتى است به اصطلاح حديث قطعا صحيح، روايتى است خيلى محكم و قوى و از سوى ديگر روايتى است كه سندش فوق العاده عالى و خيلى كوتاه است، يعنى واسطه خيلى كم دارد. صاحب قرب الاسناد، عبدالله بن جعفر حميرى از بزرگان علما ودانشمندان شيعه است و تقريبا مدتى از غيبت صغرى و قبل از غبيت صغرى را درك كرده، كتاب هاى زيادى هم نوشته كه بسيار مفيد و سودمند است. چند كتاب به نام قرب الاسناد دارد. منتها هر كتاب قرب الاسنادى از جهتى و از لحاظى است. مثلا قرب الاسنادى دارد كه سند رواياتش به حضرت امام رضا عليه‌السلام مى رسد. اين هم كه اسمش را گذاشته قرب الاسناد، يعنى سندهايش خيلى نزديك است. مثلا عبدالله بن جعفر حميرى همين رواياتى را كه درباره آيات سوره ليل وارد شده در قرب الاسناد از حمدبن محمدبن عيسى اشعرى نقل كرده است احمد بن محمد بن عيسى اشعرى، شيعه است و از روايان خيلى معتبر، مورد وثوق و صحيح العقيده و عادل است. اين كه در كتب رجال، رواياتى را به عنوان شخص عادل معرفى مى كنند، مسئله ساده اى نيست. چون بسيار كوشش كرده اند با نشست و برخاست ها، با مواجه شدن ها و روبه رو شدن ها و معاشرت ها، عدالت اين اشخاص را به طرز عجيبى احراز و اثبات كرده اند و مخصوصا گروهى از آنها كه در جامعه، اشخاص سرشناس و معروفى بودند و با مردم آميزش و معاشرت داشتند، زندگى اينها را خيلى بررسى مى كردند تا آنها را به عنوان مؤمنى عادل، شناسايى و بعد معرفى مى كردند. مخصوصا در قم كه براى احراز عدالت اشخاص دقت عجيبى داشتند. ايشان، احمد بن محمد بن عيسى اشعرى، مردى عادل، شيعى مذهب و معتقد به دوازده امام بود. به اصطلاح كارش درست است. ايشان، نقل كرده از احمد بن ابى نصر بزنطى كه از اصحاب امام هشتم عليه‌السلام است و احمد بن ابى نصر بزنطى هم از حضرت امام رضا عليه‌السلام نقل كرده است. پس اين روايت دو واسطه دارد. اين گونه سندها، در بين سندهاى روايات خيلى سندهاى ارزنده و سندهايى عالى است، چون واسطه خيلى كم است و در نتيجه مطلبى كه در چنين رواياتى نقل مى شود، مطلبى كاملا مضبوط و مورد اعتماد و مورد اطمينان است و به خصوص كه اين دو واسطه هم، عادل ومؤمن و موثق و معتبر شناسايى شده اند. حميرى در قرب الاسناد روايت مى كند از احمد بن محمد، احمد بن محمد از احمد بن ابى نصر بزنطى، احمد بن ابى نصر بزنطى هم از حضرت امام رضا عليه‌السلام كه روايتش را بعدا عرض خواهيم كرد (33). احمدبن ابى نصر بزنطى، هم از رجال بزرگ و از اصحاب خيلى خيلى مقرب نزد حضرت امام رضا عليه‌السلام است كه روايتى در مدح و ستايشش داريم در اين كه مرد بزرگوارى است مخصوصا آن روايت معروف كه با چند سند نقل شده است، البته با كمى تغيير در متن روايت. خلاصه اش اين است كه زمانى احمد بن ابى نصر بزنطى با چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت امام رضا عليه‌السلام خدمت ايشان رسيدند. شب بود. آنها نشستند و به بحث و گفتگو و اخذ معارف و علوم دينى پرداختند. پاسى از شب گذشت، يكى يكى اين رفقا وبرادران اجازه گرفتند و خداحافظى كردند و رفتند. اين احمد ماند. احمد بن ابى نصر باز مدتى نشست و به گفتگو و صحبت ادامه داد.

پس از مدتى از امام هشتم اجازه خواست كه مرخص شود. حضرت فرمودند اگر اشكالى برايت نيست و مانعى ندارد، اينجا بمان، دير وقت است، اينجا باش. عرض كرد: مولاى من، اشكال ندارد. اگر شما اجازه مى فرماييد، مانعى نيست، مى مانم. حضرت دستور دادند براى استراحتش به اصطلاح ما آن تشك و متكاى خاص حضرت رضا عليه‌السلام را كه خود حضرت روى آن استراحت مى كردند، براى احمد بن ابى نصر آوردند. خوب خيلى مهم است انسان تا اين حد مورد لطف و عنايت امام هشتم واقع شود. واقعا خيلى مهم است احمدبن ابى نصر اين صحنه را ديد فورا همان جا كه نشسته بود، پيشانى را روى زمين، روى خاك، روى فرش، حالا هر چه بوده، گذاشت تا براى اين نعمت بزرگى كه پروردگار جهان به او عنايت كرده و براى لطف و عنايت عجيب امام هشتم به او، سجده شكر به جا بياورد. خوب لابد سجده شكرش هم طول كشيد و متوجه نشد مگر موقعى كه امام هشتم عليه‌السلام داخل اطاق آمدند و احمدبن ابى نصر را تكان دادند و به او توجه دادند. احمد سر برداشت. امام هشتم فرمودند: اى احمد مبادا در اين لطف و عنايتى كه من به تو كردم و از تو خواستم اينجا بمانى، اين هم با اين تشريفات، نكند نسبت به برادران دينى ات فخر كنى و مباهات كنى و غرور تو را بگيرد! حواست را جمع كن، متوجه باش. بعد امام هشتم براى احمد جريانى نقل كردند كه، اى احمد، در زمان على بن ابيطالب عليه‌السلام صعصعه بن صوحان، كسالتى پيداكرد. امير المؤمنين عليه‌السلام به عيادت صعصعه بن صوحان رفتند و كنار بسترش نشستند و احوالپرسى كردند و دستش را گرفتند. بعد حضرت به صعصعه فرمودند: اى صعصعه مبادا غرور تو را بگيرد و به اين كه من به عيادت تو آمدم و در كنار بستر تو نشستم، خلاصه به تو لطفى كردم و عنايتى كردم و تو را مورد توجه و عنايت قرار دادم، نكند يك وقت به برادان خودت برترى جويى كنى، برترى خودت ببينى و به اين موضوع فخر و مباهات كنى (34). اين روايت گذشته از اين كه به مقام بلنداحمدبن ابى نصر بزنطى دلالت دارد، دقت تربيت را نيز نشان مى دهد. تربيت بسيار دقيق است، خيلى دقيق است! قبلا امام هشتم معالم و معارف و چيزهايى را به اينها ياد دادند، بعد هم اين گونه به اين شخص لطف و عنايت كردند. اين مطالب در روح انسان اثر زيادى مى گذارد. خيلى اثر مى گذارد، منتها ما غافليم. هيچ شده به فكر ما بيايد كه خدمت امام هشتم عليه‌السلام برويم يا خدمت حضرت معصومه عليه‌السلاما و واقعا قصدمان از تشرف به خدمت شان اين باشد كه از الطاف وعنايات شان برخوردار شويم و اگر برخوردار شديم، عجب و غرور ما را نگيرد كه بگوييم من رفتم به زيارت على بن موسى الرضا عليه‌السلام حالى برايم پيدا شد و پيش خود فكر كنيم و بگوييم زائرينى كه آنجا مى روند و آن طور داخل مى شوند و بيرون مى آيند، بدون آداب و رسوم گمان نمى كنم اينها دست پر بيرون بيايند با نتيجه اى بگيرند. اما من رفتم با چه حالى، با چه وضعى، با چه خضوع و خشوعى وارد شدم، طورى خضوع و خشوع داشتم، حالتى به من دست داد كه گويى على بن موسى الرضا عليه‌السلام را آنجا مى ديدم. آن وقت برادران ديگر، زائران ديگر را تحقير كنيم، به نظر حقارت به آنها نگاه كنيم. اگر چنين حالتى براى انسان پيدا شود، همان زائرى كه آداب را رعايت نمى كند، ولى با صدق و صفا داخل رفته و بيرون آمده واين فكرها را نمى كند به مراتب، مرتبه اش از اين زائر بالاتر است و زيارت او ثواب و اهميت بيشترى دارد. خلاصه، انسان بايد با اين تصور و انگيزه برود كه واقعا بخواهد مورد لطف و عنايت معصوم واقع شود و وقتى هم مورد لطف و عنايت واقع شد، خودش را نگه دارد. عجب و غرور او را نگيرد. امام هشتم لطف و عنايت فرمودند، حالا معلوم هم نيست در آن موقع احمد بن ابى نصر، عجبى پيداكرده باشد. ولى امام هشتم عليه‌السلام براى اين كه او را توجه بدهند و او را حفظ كنند كه مبادا عجب و غرور واقع بشود، فرمودند: اى احمد! مواظب باش اين لطف و عنايت من در تو عحب و غرور نياورد كه هلاك مى شوى. اين مطلبى بود درباره احمدبن ابى نصر بزنطى. حالا احمد بن ابى نصر از امام هشتم عليه‌السلام روايتى نقل مى كند. روايت، خيلى عالى است و از لحاظ سند خيلى قرص و محكم است. طورى كه شايد بتوان به قطع گفت صد در صد اين بيان، بيان گهر بار امام هشتم عليه‌السلام است و شك و ترديدى هم در آن نيست، چون سند خيلى قوى است. امام هشتم فرمودند: در مدينه منوره مردى از انصار خانه اى دارد و همسايه مسلمانى هم دارد. هر دو برادر دينى اند. آن مرد در خانه اين شخص يك درخت خرما دارد. حالا چگونه بوده كه درخت خرما در خانه كسى است ولى مال كسى ديگر، نمى دانيم. ممكن است زمينى بوده و درخت خرمايى هم در آن بوده است. زمين را فروخته ولى گفته درختش از آن خودم. به هر حال، هر چه بوده درخت خرما در خانه يكى و مال ديگرى است. خوب هنگامى كه خرماى اين درخت مى رسد، صاحب درخت مى خواهد بيايد و خرماهايش را بچيند. در اين روايت به طوراجمال آمده است كه وقتى به آن خانه مى رفت اذيت مى كرد. موجب آزردگى صاحب خانه مى شد. صاحب خانه خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت و شكايت كرد كه فلان شخص درخت خرمايى در خانه ما دارد و وقتى براى چيدن خرما مى آيد، ما را مى آزارد. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد صاحب درخت آمدند و فرمودند: اين درخت را، اين نخل را به من بفروش و ثمن آن و پولش يك درخت خرما در بهشت. مرد فكرى كرد و گفت: نه يا رسول الله، حالا درخت خرماى بهشت كو؟ كجاست؟ اين درخت خرما اينجا خرما مى دهد و مفيد است نه من اين چنين معامله اى نمى كنم. ابوالد حداح كه يكى از مسلمانان و انصار است جريان را فهميد. رفت پيش آن مرد و گفت اين درخت خرمايت را مى فروشى به باغى كه من فلان جا دارم؟ به نخلستانى كه دارم؟ گفت: آرى، اين ديگر معامله خوبى است يك درخت خرما به يك نخلستان، حاضرم. ابوالد حداح معامله كرد، اين يك درخت خرما خريد و باغ خرمايش را داد و فورا خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: يا رسول الله، من درخت خرماى فلانى را كه در خانه فلان بود، به فلان نخلستانم خريدم. كليد نخلستانم را تحويل دادم و اين درخت خرما ملك من شد. يا رسول الله، من اين درخت خرما را بخشيدم به شما يا به آن صاحب خانه كه مال او باشد. آن وقت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: به جاى اين نخله اى كه تو اكنون بخشيدى، پروردگار جهان نخله اى در بهشت به تو عطا مى كند، آن وقت اين آيه ها و اين سوره نازل شد: (35)

(فاما من اعطى و اتقى، و صدق بالحسنى، فسنيسره لليسرى، و اما من بخل و استغنى، و كذب بالحسنى، فسنيسره للعسرى،) تا آخر.

معناى اين جمله ها چيست؟ وقتى با اين شأن نزول تطبيق بشود، (فاما من اعطى و اتقى،) پس اما كسى كه اعطا كرد و بذل و بخشش كرد، يعنى از مالش آن نخلستان را داد، يك درخت خرما گرفت وبعد آن يك درخت خرمارا اعطا كرد و بذل وانفاق كرد و به آن صاحب خانه داد، و اتقى، و تقوا پيشه بود و پرهيزگار بود، از خشم خدا خوف داشت، پرهيز داشت، و (صدق بالحسنى،) و راست گفت و راست پنداشت وبه حسنا تصديق كرد يعنى به وعده حسنا تصديق كرد. اين حسنا، صفت موصوف محذوف است، يعنى (بالعدة الحسنى، يا بالمثوية الحسنى. عده) يعنى وعده، مثوبه هم يعنى ثواب هر دو معنا درست است يعنى (صدق بالعدة الحسنى يا صدق بالمثوبة الحسنى) يعنى تصديق كرد آن وعده نيكو و پسنديده را يا تصديق كرد آن ثواب نيكو را. كه آن ثواب چه بود؟ ثواب بهشت، كه خدا در بهشت درخت خرمايى به او بدهد(فسنيسره لليسرى) پس ما عن قريب، بدون شك او را توفيق مى دهيم. او را مهيا مى كنيم و برايش وسايل فراهم مى كنيم. براى چه؟ براى يسرى، براى يك طريق و راهى آسان، كه هر كار خيرى برايش پيش بيايد، برايش بسيار ساده و آسان است و آن را مى پذيرد. به اين صورت، به او توفيق مى دهيم و سرانجام او را مهيا و آماده مى كنيم و توفيق مى دهيم براى راحتى و آسايش ابدى در بهشت. يسرى از يسر آمده است، يعنى سهولت و آسانى. ديگر چه سهولت و يسر و آسايش و راحتى بالاتر از آسايش و راحتى و سهولت زندگى در بهشت. و اما من بخل، اما آن كسى كه در مقابل اعطا بخل ورزيد و امساك كرد، و استغنى، و براى خودش بى نيازى و غنا خواست، و خواست اين يك دانه درخت خرما را محكم نگه دارد، (و كذب بالحسنى،) و تكذيب كرد آن وعده نيكو و ثواب نيكو را، و اين را كه پيغمبر فرمود خداوند در بهشت يك درخت خرما به تو مى دهد، تكذيب كرد و باور نكرد و زير بار نرفت، (فسنيسره للعسرى) براى او هم مهيا مى كنيم و به سوى سختى راه مى گشاييم در دنيا هر كار خيرى كه برايش پيش بيايد، برايش سخت و دشوار است و نمى تواند به سادگى بپذيرد و همچنين در عاقبت او را مهيا مى كنيم و او را به سوى سختى و مشكلات ابدى كه دوزخ و عذاب هاى دوزخ باشد مى بريم. بعد مى فرمايد: (وما يغنى عنه ماله اذا تردى.) يعنى مالش او را بى نياز نمى كند، هنگامى كه هلاك شود. تردى، فعل ماضى از باب تفعل است. تردى، يتردى، ترديا. تردى به معنى سقوط است. سقوطى كه با هلاكت و از بين رفتن همراه است اينجا رواياتى داريم كه، (اذا تردى يعنى اذا تردى فى جهنم،) هنگامى كه سقوط كند و بيفتد در جهنم (36). ديگر مالى كه دارد و به آن دلبستگى دارد آيا مى تواند او را نجات دهد؟ او را از جهنم، خلاص كند؟ او را بى نياز كند؟ ابدا. اين آيات، آياتى است كه ممكن است به نظر ساده بيايد و با اين شأن نزول و شأن نزول هاى ديگرى كه در رواياتى ديگر نقل شده و به آن اشاره مى كنيم، ساده به نظر برسد. ولى خيلى مهم است، چون آيات بعد هم تقريبا مربوط به همين مطالب است اشخاصى مثل اين مرد، كه به دادن يك درخت خرما، آن هم به خواست پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بخل ورزيد و با اين وعده اى كه آن حضرت دادند كه در بهشت خداوند به تو درخت خرمايى مى دهد، باز هم امساك كرد، اينها ديگر انسان هايى تقوا پيشه نيستند. اين شخص اين وعده را تكذيب مى كند و باور نمى كندو لذا درخت خرما را انفاق نمى كند. ولى آن طرف، ابوالد حداح اين وعده الهى و ثواب بزرگ خدا را تصديق مى كند، به جان و دل قبول مى كند، ايمان به آن دارد و مردى است تقوا پيشه. اعطا مى كند آن مال را، يك باغ مى دهد و يك درخت مى گيرد. بعد تازه آن يك درخت را نيز در راه خدا مى دهد و خدواند يك چنين عوضى در بهشت به او مى دهد. فكر نكنيد اين كار آسانى است. كار دشوار و فوق العاده اى است و چون كار دشوار و عمل فوق العاده اى است، وقتى در خارج انجام شد، مطلب ساده اى نيست. (و الليل اذا يغشى، و النهار اذا تجلى، فاما من اعطى و اتقى،) يك تصور اجمالى بكنيد، يك توجه روحى، كه اين سوره از كجا آمده، خيلى بايد مطلب مهم باشد.

اين سوره قرآن از جانب پروردگار جهان، از فوق عرش از فوق حجاب ها، از فوق سرادقات، از عواملى فوق العاده عالى و بلند، آن هم به وسيله جبرئيل امين، فرشته وحى، از آن مقام بر وجود نازنين پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شده است. منتها انسان نمى داند در آن موقع، ابوالد حداح بعد از انجام آن عمل، بعد از نزول اين سوره وقتى كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين سوره را براى ابوالد حداح و مؤمنين قرائت كردند، چه حالى پيدا كرد نمى دانيم. به طور كلى آن زمان، زمان عجيبى بوده زمين و مخصوصا آن نقطه از زمين و مردم و به ويژه مردم آن منطقه در كنار پيامبر اكرم صلى الله عليه واله و سلم در رابطه مستقيم با پروردگار جهان بوده اند. خيلى مهم است. البته رابطه زمين و رابطه مردم زمين در هر لحظه و هر آن با پروردگار جهان همين رابطه است. فكر نكنيد كه در آن زمان ابوالدحداح، اين انفاق را كرد و اين عطا را كرد با آنجا ارتباط داشت و خدا دانست و سوره نازل كرد. الان هم اگر كسى با آن شرايط و با آن نيت، آن طور خالصانه، انفاق كند، به يقين همين ارتباط هست. منتها با اين تفاوت كه آنها آشكارا اين رابطه را مى ديدند، اين عمل انجام شد. معلوم نيست بعد از نيم ساعت، يك ساعت ربع ساعت يا بعد از چند لحظه جبرئيل آمد: يا رسول الله (بسم الله الرحمن الرحيم، و الليل اذا يغشى، تا، فسنيسره للعسرى.)

## فراگير بودن آيات قرآن

اگراين حقيقت مورد تصديق و باور انسان در اين زمان باشد و مسلمانى اين حقيقت را به عمق جان و دل بپذيرد وباور كند، آنگاه، روى اين مبنا و بر اساس اين باور و ايمان عملى انجام دهد، نظير اين اعمال، حالا درخت خرمانيست، درخت سيب يا درخت گلابى است، اصلا درخت نيست، چيز ديگر، لباس، خانه، پول يا هر چه هست فرقى نمى كند، بر اساس آن باور و ايمان، به اين شكل انفاق كند، باور مى كنيد كه همه تر از انفاقى است كه ابوالدحداح در آن زمان كرد؟ چون الان، براى مامطلب غيب است، اما آنجا، براى آن مسلمانان، مطلب حاضر و مشهود بود آنها رابطه بين جامعه اسلامى با خدا را مى ديدند. اگر چه جبرئيل را نمى ديدند، امابالاخره اثرش را مى ديدند. حالت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى ديدند كه چهره مقدس ايشان دگرگون مى شود. خوب، معلوم بود كه الان، وحى نازل مى شود و بعد از چند لحظه پيامبر حقايق وحى را براى مردم مى خواندند و تلاوت مى كردند. آنها آشكارا مى ديدند و به يك معنا لمس مى كردند. خوب، اين كار را مى كردند. اما اگر امروز مؤمنى تقريبا بعد از گذشت 1400 سال اين سوره را تلاوت كند، يا وقتى آياتش را كسى مى خواند و گوش مى دهد و يا كسى اين آيات را برايش معنا مى كند و جريان را مى گويد، در نتيجه حقايق اين آيات را باور مى كند، حقايق اين آيات در دل او تصديق، ايمان و يقين ايجاد مى كند و در نتيجه با يك دنيا اخلاص، براى رضاى خدا و براى خشنودى او انفاق مى كند. تقوا پيشه هم هست و اين انفاق بر اساس تقواست. به طرف مقابل منت نمى گذارد كه انفاق كرده، اذيت نمى كند، از او توقعى ندارد كه به او احترام بگذارد، كه سلام گرمى بكند، جلويش تعظيم كند. نه، براى خدا انفاق كرده و تقوا و پارسايى و پرهيزگارى و اين وعده بزرگ الهى را هم باور كرده و تصديق مى كند. به يقين مرتبه اين مؤمن منفق و اين مؤمن معطى كه وجود و اعطا كرده، به مراتب از آن مومن بالاتر، و عملش خيلى مهم تر است و لذا مى بينيد اين آيات اسم شخص خاصى را نبرده است. مطلب را هم راجع به شخصى و فردى بيان نكرده، اگر چه شأن نزول و آنچه سبب شد تا سوره نازل شود، شخص بوده است. ابوالد حداح اين عمل را انجام داد اما آيات به طور كلى آمده است. (فاما من اعطى،) پس هر كه مال خود را در راه خدا اعطا كرد و انفاق كرد (واتقى و صدق بالحسنى،) از لحاظ زمان هم قيد ندارد: امامن اعطى، زمان پيامبر اكرم، زمان حضرت صادق يا صد سال ودويست سال بعد اين حرفها نيست. من اعطى، در هر زمان، در هر محيط، هر كجا و اما در مقابل، و اما(من بخل و استغنى و كذب بالحسنى) آن هم باز كلى است. هر فرديرا شامل مى شود، در هر زمانى كه اين وعده الهى و ثواب بزرگ الهى را باور نكرده و به آن ايمان ندارد، بنابر اين بخل مى ورزد و خود را غنى مى پندارد و حاضر نيست از آنچه خدا به او داده براى خدا و در راه خدا انفاق كند. پس همان گونه كه عرض شد اين آيات، آيات مهمى است.

## يقين، انگيزه انفاق

در اين مورد رواياتى در كافى با تعبيرات مختلف است، كه بعضى از رواياتش چنين است: (من صدق بالخلف جاد بالعطية، (37)) كسى كه باور كرده و تصديق كرده، كسى كه به خلف باور دارد. خلف آن چيزى است كه جايگزين چيز ديگرى مى شود. مثلا شما صد تومان به كسى داديد، به جاى اين صد تومان يك صد تومان ديگر آمد، دويست تومان آمد. حالا كم و زيادش مهم نيست، اين پول بعدى را مى گويند خلف آن پول، البته در صورتى كه به همان منظور در جيب شماگذاشته شود. مى گويند اين پول جايگزين آن پول شد و خلف آن است. (من صدق بالخلف،) كسى كه به جايگزين شدن ثواب، اجر الهى و آنچه خداوند وعده كرده باور دارد، (جاد بالعطيه) به عطا جود مى كند. انفاق كردن برايش دشوار نيست و انفاق مى كند. چون مى داند جاى انفاق يا چيز بهترى پر مى شود. به مراتب بيشتر جايگزينش مى شود.

در بعضى روايات ديگر آمده است: من ايقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة، (38) كسى كه به جايگزين شدن عوض يقين كرد، نفسش به انفاق كردن سخى مى شود و انفاق مى كند، ديگر باك هم ندارد.

ما كه دشوار انفاق مى كنيم و به سختى انفاق مى كنيم براى چيست؟ به يقين، براى اين است كه اين حقيقت را باور نكرده ايم، تصديق به حسنا نداريم. حسنايعنى آن وعده نيكوى الهى را تصديق نكرده ايم. يك درهمى كه در راه خدا و براى خدا انفاق شد، گم نمى شود، اين يك درهم نزد پروردگار جهان مى ماند. من و شمافكر مى كنيم. فقير صدقات را مى گيرد، مستمند مى گيرد چون دست او و بغل او و توبره اى را كه به دوش اوست مى بينيم، مثلا كيسه او را مى بينى، اما قرآن مى گويد: اين صدقاتى كه شما مى دهيد انفاقاتى كه مى كنيد، به حقيقت، خدا مى گيرد و به كيسه خدا و بغل خدا مى رود، او صدقات وانفاقات را مى گيرد (39). منتها بايد ديده اى باشد كه دست خدا را پشت دست اين مستمند ببيند و جيب خدا را در عمق جيب فقير ببيند. ولى مانمى بينيم. ايمان ضعيف است، ديده دل قوى نيست، خدا مى گيرد. يك درهم كه انفاق كردى، پروردگار جهان اين يك درهم را مى گيرد. او را پرورش مى دهد، رشدش مى دهد، نموش مى دهد و در روز قيامت، كه روز كمال فقر و نهايت احتياج و نياز است، به اندازه كوه احد و بلكه بزرگتر وسنگين تر از كوه احد به صاحب درهم باز مى گرداند. آن روز هم نياز فراوان است، مثلا دنيا نيست. به آياتى كه در قرآن مجيد راجع به انفاق آمده و مثل هايى كه خدا درباره انفاق زده است توجه كنيد. در قرآن مثل يك دانه آمده است، يك درهم را كه شما انفاق مى كنيد، مثل يك دانه است كه در زمين بيفشانيم كه هفت سنبل بيرون مى آورد (40)، يا به مقتضاى روايات هفتاد سنبل و خوشه اى هم هزار دانه، دو هزار دانه يا ده هزار دانه مى دهد (41). اينها به عنوان مثل ذكر شده، وگرنه در روايات است كه گاهى پروردگار جهان به عوض يك انفاق، ميليون ها برابر، عوض مى دهد. منتها تا مورد انفاق چه باشد و نيت آن كسى كه انفاق مى كند چگونه باشد و شرايط انفاق چطور باشد. اينها در اشخاص بسيار فرق مى كند، خيلى متفاوت است. يك انفاق حداقل ده برابر عوض دارد. حداقل آن ده برابر است كه در اين شبهه اى نيست. حالا از ده برابر بيشتر، صد برابر، هزار برابر، صد هزار برابر، يك ميليون برابر، چند ميليون برابر تا برود بالا. پس عمده مطلب باور داشتن اين حقيقت است.

## شرايط انفاق

شرايط انفاق را نيز ياد گرفت. انسانى كه انفاق مى كند بايد درست انفاق كند. اين آيه نيز به اين مطلب اشاره دارد: (و اما من عطى واتقى، اعطا) مى كند، با تقوا هم هست بر حذر است كه مبادا اين انفاقى كه مى كند، شائبه و ريا در آن باشد. مبادا اين انفاقى كه مى كند از روى خودپسندى و غرور باشد يا بخواهد فخر و مباهات كند. پرهيز مى كند كه مبادا اين انفاق به آن شخص انفاق شونده اذيتى برساند و به حيثيتش ضربه بخورد، آبرويش بريزد. مبادا به انفاق شونده منت گذاشته شود. نه! (واتقى. اعطى واتقى.) كاملا از چيزهايى كه انفاقش را خراب مى كند پرهيز كرده است. پرهيز كرده كه انفاقش خراب نشود و كامل باشد. و(صدق بالحسنى،) اين انفاق بر اساس تصديق به وعده الهى و ثواب الهى است. پس مزد دنيوى نمى خواهد. ابوالد حداح باغش را به آن مرد داد و درخت خرما را گرفت. درخت خرما را هم انفاق كرد وبه آن صاحب خانه بخشيد. نمى خواست پيغمبر از او قدردانى كند. پيغمبر به او احترام بگذارد يا در مجلس كه آمد بالاى مجلس، كنار دست خودش بنشاند. نه، اين حرف ها نيست. بلكه اين انفاق بر اساس باور و تصديق وعده الهى بوده است. به اجر و پاداش الهى ايمان داشته و اين گونه انفاق كرده است.

خلاصه انفاق كردن چنين موضوع مهمى است. بارها درباره اين موضوع صحبت شده وبه شكل هاى مختلف از آن سخن گفته شده است. انفاق در اسلام موضوع فوق العاده مهمى است و خيلى روى آن تأكيد شده است. آن هم به صورت هاى مختلف و در موارد گوناگون. منتها مهم اين است كه انسان انفاق را با شرايطش انجام دهد تا صد در صد به حساب خدا گذاشته شود و به دست پروردگار جهان داده شود و به دست او تربيت پيدا كند و رشد كند تا در جهان ديگر، در زندگى ابدى، پروردگار عالم عوض و ثوابش را به انفاق كننده عطا كند. باز مطالبى در ذيل اين آيات هست كه ان شاء الله بعد عرض مى كنيم.

جلسه ششم: سوره ليل و على بن ابيطالب عليه‌السلام

نقل ديگرى درباره شأن نزول سوره

نظر مفسران اهل سنت درباره شأن نزول

ديدگاه اهل تشيع در نقل روايات

معناى ديگر اعطى در تفاسير شيعه

روايات درباره اعطى

تصديق و باور همه آيات لازم است

دعاى ملك براى انفاق كننده

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* فاما من اعطى و اتقى (5) و صدق بالحسنى (6) فسنيسره لليسرى (7) و اما من بخل و استغنى (8) و كذب بالحسنى (9) فسنيسره للعسرى (10) و ما يغنى عنه ماله اذا تردى (11))

## نقل ديگرى درباره شأن نزول سوره

همان طور كه در شأن نزول سوره مباركه الليل در تفاسير شيعه رواياتى درباره ابوالد حداح كه شرحش عرض شد، نقل شده است، در برابر، روايت ديگرى نيز هست كه اين سوره در مورد عمل على بن ابيطالب عليه‌السلام نازل شده است. تقريبا همان عمل و كارى كه در رواياتى به ابوالد حداح نسبت داده شده، در روايات ديگرى به اميرالمؤمنين عليه‌السلام نسبت داده شده كه حضرت آن درخت خرما را خريد وبعد به آن صاحب خانه بخشيد و پروردگار جهان در عوض در بهشت براى آن حضرت حدائق و باغ هايى قرار داد. منتها اين روايات، رواياتى است كه تفسير برهان، كه در ذيل آيات منحصرا نقل روايات مى كند، و همچنين تفسير نور الثقلين، كه اين تفسير هم صرفا رواياتى را كه درباره آيات است نقل مى كند، روايات مربوط به اين آيات را كه در مورد امير المؤمنين است نقل نكرده اند. در تفاسير ديگر هم نيست. اما علامه مجلسى اعلى الله مقامه الشريف در جلد نهم بحار كه جلد قطور و مفصلى است و در احوال على بن ابيطالب عليه‌السلام است (42)، بابى دارد مربوط به سخاوت و جود و انفاق على بن ابيطالب. در اين باب، تا جايى كه بنده فعلا نظرم هست، دو روايت مفصل نقل مى كند كه از اين دو روايت استفاده مى شود كه سوره مباركه الليل در شأن على بن ابيطالب عليه‌السلام هنگامى كه آن عمل را انجام داد نازل شد (43)، و اين روايات را مرحوم مجلسى از تفسير فرات بن ابراهيم نقل مى كند (44). معلوم مى شود كه مرحوم سيد هاشم محدث بحرانى، صاحب تفسير برهان، تفسير فرات بن ابراهيم را نداشته است. اگر مى داشت مسلما اين روايات را در تفسير برهان نقل مى كرد و نيز معلوم مى شود صاحب تفسير نورالثقلين اين تفسير را نداشته كه از آن نقل نكرده است. اما در كتابخانه علامه مجلسى، تفسير فرات بن ابراهيم بوده است. فرات بنابراهيم از قدماى اصحاب ماست واز قدماى شيعه، يعنى از مشايخ و از اساتيد على بن بابويه قمى، پدرمرحوم صدوق، همين مرحوم صدوق عليه الرحمه كه بسيار مشهور است و همه اسمش را شنيده ايد و تا حدودى اوصاف و احوالش را مى دانيد. وى مرد فوق العاده بزرگوار و جليل القدرى بوده و به حدى در نقل روايات درست بوده كه از همان ابتدا به صدوق معروف شده است. شيخ صدوق محمدبن على بن بابويه قمى است كه قبرش هم در رى است و براى قبرش هم داستانى است كه شايد بعضا شنيده باشيد. پدر اين مرد بزرگوار، على بن بابويه قمى، هم از دانشمندان و علماى بزرگ بوده و قبر مقدسش در قم است و گاهى هم از پدر و پسر به صدوقان تعبير مى كند. اگر در يك نوشته اى، در يك كتابى، ديديد مطلبى از صدوقان نقل شده، منظور آن است كه مرحوم صدوق بزرگ، يعنى محمدبن على بن بابويه و پدرش على بن بابويه قمى، اين دو بزرگوار آن روايت را نقل كرده اند. على بن بابويه، پدر مرحوم صدوق، يكى از شاگردان فرات بن ابراهيم بوده است. اين فرات بن ابراهيم كتاب هايى دارد، از جمله تفسيرى كه معروف است به تفسير فرات بن ابراهيم و مرحوم مجلسى عليه الرحمه در مقدمه بحار با يك دلائلى ثابت مى كند كه تفسير فرات بن ابراهيم كتاب معتبر و قابل اعتمادى است و مى توان به آن اطمينان كرد (45)، و لذا خود علامه مجلسى در بحار در موارد مناسب مطالب زيادى از اين تفسير بزرگ نقل مى كند. يكى از دانشمندان اهل سنت، ابوالقاسم حسكانى، كه زمانى فى الجمله احوالش را نقل مى كردم، كتابى دارد به نام شواهد التنزيل. ابوالقاسم حسكانى، كه از علماى بزرگ اهل سنت و از علماى مورد اعتماد آنهاست، در شواهد التنزيل فقط رواياتى را نقل كرده كه مربوط به آياتى از قرآن است كه درباره على بن ابيطالب عليه‌السلام نازل شده است و علت تأليف كتاب را هم ايشان خود در مقدمه اين كتاب يعنى كتاب شواهد التنزيل آورده است. وى مى گويد: روزى در يك جلسه بزرگى نشسته بودم. دانشمندان، البته از فرقه هاى خودشان، گوشاگوش مجلس را پر كرده بودند. به مناسبتى، صحبتى از على بن ابيطالب عليه‌السلام شد. يكى از دانشمندان حاضر در آن جلسه گفت: براى على بن ابيطالب فضيلت چندانى نيست و مخصوصا در قرآن حتى يك فضيلت براى على بن ابيطالب نقل نشده و يك آيه كه فضيلت و منقبتى براى آن حضرت نقل كند، نداريم. ايشان، ابوالقاسم حسكانى، مى گويد اين جمله را كه از آن دانشمند شنيدم، خيلى ناراحت شدم كه تا چه حد دانشمندى بايد اهل كتمان باشد و حقايق را بپوشاند كه درباره على بن ابيطالب، كه اين همه آيات در قرآن مجيد درباره حضرتش نازل شده، با اين صراحت لهجه، بلكه با اين وقاحت و بى شرمى بگويد: نه! براى على يك آيه در قرآن نداريم. مى گويد از همان جا تصميم گرفتم كه هر چه مى شود كتابى منحصرا در اين باره بنويسم، كتابى در مورد آياتى كه در شأن على بن ابيطالب نازل شده، البته با روايات (46). و مشغول به نوشتن اين كتاب مى شود. ظاهرا تا آنجا كه در خاطر دارم، در اين كتاب سيصد و ده آيه، ذكر مى كند همراه با رواياتى از خودشان. مثلا فلان آيه در مورد على بن ابيطالب نازل شده، فلان آيه به دلالت اين روايات در مورد على بن ابيطالب نازل شده، و...، كتاب مفصلى است. اين ابوالقاسم حسكانى تفسير فرات بن ابراهيم را داشته، احيانا در خلال رواياتى كه نقل مى كند، براى اثبات مطلبش از تفسير فرات بن ابراهيم هم رواياتى نقل مى كند. خلاصه علامه مجلسى نيز از تفسير فرات بن ابراهيم رواياتى نقل مى كند كه سوره الليل در شأن على بن ابيطالب عليه‌السلام نازل شده. اين كه در روايات آمده است كه آيه اى در شأن على عليه‌السلام نازل شده، در موارد مختلف، متفاوت است. گاهى آيه اى در شأن على بن ابيطالب نازل شده كه مضمون و محتوايش طورى است كه در مورد شخص على بن ابيطالب است و مربوط به هيچ كسى ديگر نيست. مثل آيه: (يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس (47)).

چون اين آيه به اتفاق روايات شيعه و سنى درباره شخص على بن ابيطالب است و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از طرف پروردگار جهان، مأموريت يافت كه على بن ابيطالب را به عنوان ولى امام بر جميع مسلمين جهان تا قيامت، به مردم ابلاغ كند و حضرت را بر اين موقعيت و مقام نصب كند. روايات اهل سنت هم در اين مورد فراوان است. منتها، آنها ولايت را به شكل ديگرى معنا مى كنند. ولى نمى توانند منكر اصل مطلب شوند كه مربوط به غدير خم است. اين آيه براى شخصى غير از على بن ابيطالب ابدا صدق نمى كند. در آن مورد است و خاص همان مورد. ولى آياتى نيز هست كه در شأن على بن ابيطالب نازل شده، به اين معنا كه على بن ابيطالب عملى و كارى انجام داده كه سوره اى يا آياتى نازل شده، اما آيه خصوصيت ندارد و به طور عموم ذكر شده. به اين معنا كه ممكن است اشخاصى ديگر، به پيروى از على بن ابيطالب عليه‌السلام امام مسلمين، آن عمل را انجام بدهند و همان طور كه على بن ابيطالب مصداق آن آيات يا مصداق آن سوره است، اين شخص هم مصداق آن آيات يا سوره واقع شود، مثل همين سوره مورد بحث.

(فاما من اعطى و اتقى، و صدق بالحسنى، فسنيسره لليسرى.) امير المؤمنين عملى انجام داد، انفاقى كرد، كارى كرد و وعده الهى را تصديق كرد و باور داشت. اين آيات به همين مناسب نازل شد. اما آيه به طور كلى نازل شده، امكان دارد اشخاص ديگر هم اين عمل را در راه خدا انجام بدهند و براى خدا انفاق كنند، بخل نورزند، وعده هاى الهى را واقعا باور داشته باشند، بر اساس هان وعده هاى الهى انفاق كنند. اين اشخاص مورد همان آيات مى شوند، بلااشكال. در آن ترديدى هم نيست، منتها بحث در اين است كه آيات مى توان رواياتى را كه بيان مى كند اين سوره يا چند آيه از سوره درباره عمل ابوالد حداح است، با رواياتى كه بيان مى كند اين سوره درباره على بن ابيطالب عليه‌السلام نازل شده يك جا با هم جمع كرد؟ يا نه، بايد بگوييم يك دسته از اين روايات، درست نيست، و جعلى است؟ نمى شود گفت يك قسمت از اين روايات، حالا روايات مربوط به ابوالد حداح يا روايات مربوط به على بن ابيطالب جعلى است و درست نيست. چون رواياتى كه درباره ابواد حداح است رواياتى است معتبر. حتى يك روايتش، كه قبلا عرض كردم روايت صحيحه است كه عبدالله بن جعفر حميرى نقل كرده، از نظر فن حديث روايتى صحيح و بسيار قرص و محكم است و نمى توان رد كرد. از اين طرف رواياتى هم كه فرات بن ابراهيم درباره على بن ابيطالب نقل كرده روايات معتبر است. رد كردن آنها هم مشكل است. شايد بتوان آن دو دسته روايات را با هم جمع كرد: نه اين كه سوره دو مرتبه نازل شده باشد، نه، بلكه مثلا به اين صورت كه على بن ابيطالب عليه‌السلام عملى انجام داد، اين سوره نازل شد، ابوالد حداح هم عملى انجام داد، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همين سوره و همين آيات را درباره عمل ابوالد حداح قرائت كردند و خواندند. اين هم يك نحوه نزول است. گويى همين سوره در مورد عمل ابوالد حداح نازل شده، همان طور كه در مورد عمل امير المؤمنين عليه‌السلام نازل شده است. اين خيلى مهم نيست.

## نظر مفسران اهل سنت درباره شأن نزول

مهم تر از اين مطلب، اين است كه عموم مفسران اهل سنت گفته اند اين سوره يا آيت مورد بحث درباره ابوبكر صديق، نازل شده و بعضى از آنها پافشارى سختى بر آن دارند. فخر رازى در تفسير كبير آن قدر روى اين موضوع اصرار و پافشارى كرده كه اين سوره را سوره صديق ناميده است، سوره والليل را فخر رازى سوره صديق ناميده است (48). تا اين اندازه پافشارى دارد كه اين سوره در شأن ابوبكر نازل شده است. و البته آنچه كه آنها در اين مورد نقل كرده اند، يك روايت بيشتر نيست و اين روايت هم دست به دست گشته و لحن آن تغيير كرده و متن اين روايات هم مختلف است. ابوبكر چه كرده كه اين سوره درباره اش نازل شده؟ مى گويند ابوبكر بلال را خريد و آزاد كرد و در نتيجه اين سوره مباركه نازل شد. چون بلال هنگامى كه اسلام آورد، برده اميه بن خلف بود و اميه بن خلف، از مشركين قريش بود. بلال را عجيب مى آزرد و شكنجه مى كرد. البته نقل اين روايت در كتب اهل سنت مختلف است. بعضى ها نقل كرده اند، روزى ابوبكر مى گذشت و اميه بن خلف، بلال را عجيب در شكنجه و آزار قرار داده بود. به اميه گفت: چرا او را اذيت مى كنى؟ تا كى او را در شكنجه و فشار قرار مى دهى؟ اميه گفت: اگر خيلى دلت مى سوزد اين غلام را از ما بخر. باز نقل ها مختلف است. بعضى نقل كرده اند كه ابوبكر گفت: يك غلامى دارم به نام فلان، از بلال هم خيلى چابك تر و زرنگ تر، بيا با آن غلام مبادله كنيم. گفت: مانعى ندارد. آن غلام را آورد و بلال را گرفت وبعد بلال را آزاد كرد. بعضى نقل كرده اند كه مقدارى طلا و يك برد يمانى آورد و بلال را به اين برد يمانى و آن مقدار طلا خريد. حالا هر چه هست، مى گويند ابوبكر بلال را خريد و در راه خدا آزاد كرد. بنابراين، اين سوره مباركه نازل شد (49). منتهاى كلام در اين است كه رواياتى كه اينها نقل كرده اند سندهايش نزد ما سندهاى معتبر و محكم و قابل اعتمادى نيست. اشخاصى كه اين روايات را نقل كرده اند براى ما شناخته شده نيستند و البته اين موضوع در جاى خودبحثى علمى دارد خوب، براى خود آنها شناخته شده اند كه اينها را نقل كرده اند. شناسايى ما از اشخاص با شناسايى آنها خيلى فرق دارد. شناسايى آنها از اشخاص، شناسايى بر مبناى صحيح و درست نيست. آنها روى هوى و هوس هايى، اشخاص را شناساى كرده اند، گذشته از اين، بعضى هايشان اشخاصى را شناسايى كرده اند، ولى به مقتضاى دليل هايى آدم هاى كذاب، جعال وآدم هايى بوده اند كه ابدا قابل توجه و اعتنا و نيز مستقيم و درست نبوده اند. مثلا ابوهريره، كه شما بهتر با او آشنا هستيد. ابوهريره نزد اهل سنت مهم و معتبر است و رواياتى كه از ابوهريره نقل مى كنند روايات خيلى عالى و مهمى است. در حالى كه دانشمندان، مردان اهل تحقيق، درباره ابوهريره چيزها گفته اند، چيزها گفته اند، كه عجب دروغ زن وعجب آدم جعالى بوده است. بسيار بسيار چيزها درباره ابوهريره گفته اند. اخيرا بعضى از دانشمندان اهل سنت هم درباره ابوهريره به شك و ترديد افتاده اند كه چه آدمى است؟ آدم عجيبى است. ابوهريره كه هيچ عايشه، آنقدر نزد اينها معتبر و بزرگ است كه رواياتى كه از ايشان نقل بشود، خيلى مهم است، گويى خدا گفته است، ديگر شبهه اى در آن نيست، گويى اين حرف را خدا گفته است. از نظر تاريخ، عايشه، معلوم الحال است. خوب روشن است كه تا چه حد و تا چه اندازه با على و خاندان على سرسخت بوده است. آن وقت، چگونه مى توانيم به رواياتى كه آنها نقل مى كنند اعتماد كنيم و به رواياتشان صحه بگذاريم.

## ديدگاه اهل تشيع در نقل روايات

ما نمى توانيم به روايات آنها ابداً اعتماد و تكيه كنيم. اما وقتى روايات، رواياتى مستند باشند و راويان آنها مشخص باشند و تحت ضوابطى محكم و قوى و با يك شواهدى اثبات شود كه مثلا روايان فلان حديث، فرد فرد اشخاصى هستند عادل، دوازه امامى، كاملا مضبوط و درست و مستقيم، ديگر قابل اعتمادند و مهم تر اين كه، احيانا در موردى كه ما رواياتى نقل كرديم، اهل سنت، هم مطابق با همان روايات، رواياتى نقل كرده باشند. خوشبختانه در اين بحث مطلب اين گونه است. ما روايات داريم، منتها در مورد ابوالد حداح يا در مورد اميرالمؤمنين يا در هر دو مورد. صاحب درالمنثور در تفسير درالمنثور روايتى نقل مى كند كه نشان مى دهد اين آيات درباره ابوالد حداح نازل شده (50)، پس ما مى پذيريم. اما رواياتى را كه نقل مى كنند اين آيه درباره ابوبكر است، نقل نكرديم و قبول هم نداريم. پس طرفين در مورد نزول اين آيات درباره ابوالد حداح توافق داريم. ما نقل كرده ايم آنها هم نقل كرده اند. اما در مورد ابوبكر تنها آنها نقل كرده اند. ما نقل نكرده ايم. ماروايتى نداريم. پس براى ما نقل آنها قابل پذيرش نيست. اما آنچه را كه ما نقل كرديم آنها نيز به سندهايشان نقل كرده اند، و محكم و معتبر است. بنابراين نامگذارى اين سوره به سوره صديق، عجيب بى انصافى و عجيب مخالفت با حق است. سوره، سوره الليل است و درباره ابوالد حداح يا اميرالمؤمنين يا هر دو به آن شرحى كه عرض شد، نازل شده است.

## معناى ديگر «اعطى» در تفاسير شيعه

روايات ديگرى باز در تفاسير شيعه در تفسير اين آيات رسيده است. مثلا در چند روايت اين گونه مطلب را بيان مى كند: (فاما من اعطى) يعنى (اعطى نفسه الحق (51))، يعنى اعطا كرده نفس خودش را حق را. اين يعنى چه؟ چون اعطا در اصطلاح دو مفعولى است، دو تا مفعول مى گيرد، وقتى كه مفعولش ذكر بشود. مثلا مى گوييم: (اعطى حسن حسينا ثوبا.) حسن اينجا فاعل است، يعنى اعطا كرد حسن، حسين را لباسى. حالا اينجا آمده است (اعطى نفسه الحق،) يعنى آن كس كه اعطا كند نفس خودش را حق را. به چه معنا اعطا كند نفسش را حق را؟ يعنى در مواجهه با حق، پذيراى حق است، استنكاف ندارد كه زير بار حق نرود و حق را نپذيرد. نفسش را به گونه اى تزكيه و تربيت و آماده كرده كه در هر كجا در هر مورد با حق مواجه شد، حق را مى پذيرد. اين گونه نيست كه استنكاف كند، برايش دشوار باشد، تكبر بورزد و يا حق را نپذيرد، اين طورى نيست.

(اعطى نفسه الحق، و اتقى يعنى و اتقى الباطل،) و پرهيز دارد از باطل، ابداً پيرامون باطل نمى گردد.

(و صدق بالحسنى، يعنى صدق بالولايه.) يعنى ولايت على بن ابيطالب و اولاد معصومينش را، يعنى ولايت و سرپرستى اين خاندان را پذيرفته است. يعنى معتقد است و حقيقتا باور دارد كه على بن ابيطالب و اولاد معصومينش سرپرست مسلمانان و پيشوايان مسلمانان اند. موضوع ولايت و زعامت و حكومت واقعى اسلامى و سرپرستى جامعه مسلمين به حق از آن على و اولاد معصومين على بن ابيطالب است.

(فسنيسره لليسرى) او را مهيا مى كنيم، برايش آسان مى كنيم، بهشت و مسير بهشت را. يسرى بهشت است، جاى يسر و سهولت و آسانى است و پروردگار جهان راه را براى اين گونه اشخاص به سوى اين يسرى و به سوى بهشت و سعادت آسان مى كند و به آنها توفيق مى دهد كه تا لحظه آخر به آن راه بروند. (و اما من بخل) اما آن كسى كه بخل ورزيد به نفس خودش. بخل گاهى نسبت به خود است يعنى كسى نسبت به خودش بخل مى ورزد، مثل همين مورد، و اما من بخل، يعنى بخل ورزيد به نفس خودش، به اين كه حق را به آن اعطا كند، كه در نتيجه اين بدان معناست كه پذيراى حق نيست. نفسش طورى است كه وقتى با حق مواجه شد، حق را نمى پذيرد. اين گونه خودش را تربيت كرده است، پس به خودش بخل مى ورزد، به اين كه حق را به خود اعطا كند و حق را به خودش بدهد و حق را قبول كند. بخل مى ورزد، (و استغنى،) و خود را بى نياز مى بيند. با چه چيزى خود را بى نياز مى بيند؟ با دولت باطل و ولايت باطل. كسانى كه به ناحق و به باطل، حكومت اسلامى را به دست گرفتند و خود را والى و حاكم مسلمين معرفى كردند و گفتند: ما سرپرست مسلمانانيم. اينها چه كسانى هستند؟ كسانى كه در برابر اهل بيت حكومت را به دست گرفتند و اهل بيت معصومين و پيشوايان معصوم را از حكومت و ولايت و سرپرستى مسلمين بر كنار كردند كه در تاريخ معروف است. اين شخص خود را مستغنى كرده وخود را با دولت باطل بى نياز مى بيند. (و كذب بالحسنى،) و ولايت حق را هم تكذيب كرده است. قهرا چنين كسى ولايت اهل بيت را تكذيب مى كند و باور نكرده است.

(فسنيسره للعسرى،) براى اينها هم راه را مى گشاييم و رفتن به سوى عسر را آسان مى كنيم، يعنى رفتن به سوى دوزخ، كه دشوارترين جا و سخت ترين مسكن است و عذاب هاى سخت و دشوارى در جهنم در انتظار آنهاست. اينها را به آن سو مى بريم و برايشان كار را آماده مى كنيم. اينها هم به آسانى به آن راه مى روند و به دوزخ مى پيوندند.

## روايات درباره «اعطى»

بعضى روايات هم به شكلى ديگر آيات را معنا مى كنند، كه البته با معناى قبلى منافات ندارد. چون آيات قرآن مجيد معناى تو در تو دارند. معناى آيات قرآن مجيد مراتبى دارد. معنانى عميقى دارد. در روايتى، (و اما من اعطى) را معنا كرده به (اما من اعطى الخمس (52))، همين خمسى كه بين ما متداول است، (و من بخل،) آن كسى كه بخل ورزيد به خمس و خمس مالش را نداد، به آن شرحى كه در روايات اسلامى و در فتاوا در مورد خمس آمده است.

يك روايتى هم در كتاب شريف كافى آمده است. در كتاب دعاى اصول كافى آمده است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى از جلوى باغى عبور مى كردند، ديدند صاحب آن باغ نهالى را مى نشاند. حضرت نزد آن مرد آمدند و فرمودند: اى مرد! مى خواهى تو را به كشت يك نهالى دلالت كنم كه از اين نهال اساسى تر باشد؟ ريشه هاى قوى تر باشد؟ ميوه هاى بهترى داشته باشد و ميوه هايش دوام داشته باشد و باقى باشد؟ خوب، اين چيز عجيبى است. چه درختى است؟ چه نهالى است؟ عرض كرد: يا رسول الله بفرماييد اين نهال چه نهالى است؟ فرمودند: (اذا اصبحت و امسيت،) هنگامى كه به صبح وارد مى شوى و به شب، بگو: (سبحان الله و الحمدالله و لا اله الا الله و الله اكبر،) كه چهار ذكر است: (سبحان الله، الحمدالله، لا اله الله، الله اكبر.) فرمودند: كه اگر اين ذكر را هنگام صبح و هنگام شب بخوانى، پروردگار جهان به جاى هر كلمه ذكرى، ده نهال در بهشت برايت مى نشاند كه ميوه هاى گوناگون مى دهد. اين مرد باغبان تا اين جمله و كلام را از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيد، عرض كرد: يا رسول الله، خدا را گواه مى گيرم بر اين كه من اين باغم را كه ملك من است در راه خدا و براى خدا تصديق دادم به بينوايان، بسم الله، بفرماييد، در اختيار شما، به هر كس كه مى خواهيد بدهيد. آن وقت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين آيات را در آن مورد قرائت كردند: (فاما من اعطى و اتقى و صدق بالحسنى.) يعنى تصديق كرد و باور داشت حسنا را، يعنى اين وعده الهى را كه به وسيله پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى اين مرد بيان شد (53).

باز در كافى، منتها در كتاب زكوة كافى، در ابواب صدقات، روايت ديگرى است كه (صدق بالحسنى،) اين گونه تفسير شده كه باور كند كه اگر انفاق كرد، خداوند حداقل ده برابر تا صد هزار برابر زيادتر به او عطا مى كند (و كذب بالحسنى،) يعنى كسى كه تكذيب مى كند اين وعده بزرگ الهى را، كه به جاى يك درهم انفاق، خدا ده برابر تا صد هزار برابر و بيشتر، به او عوض مى دهد، اين وعده را تكذيب كند (54). آن كس كه تصديق كند اين وعده حسنا را، اين وعده بزرگ نيكوى الهى را، پروردگار جهان راه را بر او آسان مى كند، هر عملى كه براى او پيش بيايد كه آن عمل او را به سوى بهشت مى برد، خداوند آن شخص را توفيق مى دهد كه آن عمل را انجام بدهد، و بر عكس، اگر كسى اين وعده الهى را تكذيب كند، آن كارهايى كه براى كشاندن وى به دوزخ است برايش اتفاق مى افتد، خدا برايش راه مى گشايد. خدا او را به خودش وا مى گذارد كه آن كار را مرتكب بشود وبه دوزخ منتهى بشود.

## تصديق و باور همه آيات لازم است

(و صدق بالحسنى.) اين حسنا بنا به رواياتى كه عرض شد يا اين وعده الهى است كه به جاى يك درهم انفاق، يك چيز جزئى در راه خدا دادن، خدا اين همه عوض مى دهد، صدهزار برابر، يك ميليون برابر، چند ميليون برابر، و يا مراد بهشت است كه در روايت، حسنا را به بهشت تعبير كرده اند، و يا ولايت على بن ابيطالب و اولاد معصومينش، تصديق و باور اين مطلب چيز ساده و كوچكى نيست. فكر نكنيم كه ما ولايت على بن ابيطالب را كه شبهه اى در آن نيست، باور كرده ايم و تصديق داريم و ديگر شيعه هم هستم! تصديق كردن ولايت امير المؤمنين، باور داشتن ولايت آن حضرت و اولاد معصومينش چه فرقى با باور داشتن وعده الهى دارد؟ اگر معنايش اين وعده الهى باشد كه خداوند در برابر انفاق عوض مى دهد، پس چرا ما باور نمى كنيم؟ اين دو چه فرقى دارند كه ما آن را باور كرده ايم، اما اين را باور نكرده ايم. جان مان در مى آيد اگر بخواهيم يك درهم انفاق كنيم، خيلى برايمان ناگوار و دشوار است. شايد در بعضى موارد اگر انفاقى كرديم بعد پشيمان باشيم كه از دستمان رفت. چرا انفاق كرديم؟ چطور آن ولايت را باور كرديم اما اين را باور نكرديم، در صورتى كه هر دو از يك مبدأ است. هر دو را خدا و قرآن گفته اند: (و ما انفقتم من شى ء فهو يخلفه (55)). بدانيد آنچه كه در راه خدا انفاق مى كنيد، پروردگار جهان جايش را پر مى كند، عوض و جايگزين آنچه را انفاق كرديد، مى دهد. اين را باور نكرديم، عملا پيداست. آن طورى كه در مورد ولايت فكر مى كنيم قرص و محكم هستيم و موضوع امامت و ولايت على را قبول كرده ايم و ولايت على بن ابيطالب با جانمان و با طينت مان خمير شده، در مورد انفاق به اين شكل باور نداريم. هر چند عملا معلوم مى شود به آن هم درست باور نداريم. چون كسى كه حقيقتا ولايت على بن ابيطالب را باور دارد و پذيرفته، بايد بالاخره تا حدودى مشى او، مشى على بن ابيطالب باشد. اگر به حقيقت، ولايت على بن ابيطالب را قبول كرده پس بايد سنت و روش على بن ابيطالب در زندگيش باشد. اگر كسى بگويد من ولايت على بن ابيطالب را تقديق مى كنم، اما سنت و روشش در زندگى يك سنت و روشى باشد وراى سنت على بن ابيطالب، پس معلوم مى شود دروغ مى گويد. البته اين دروغ خيلى آشكار نمى شود، اما در مورد اين وعده الهى، در مورد انفاق، اين گونه نيست، و معلوم است. مسئله مهمى است. مى فرمايد: و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون (56). كسانى كه از بخل نفس، نگاه داشته شدند، يعنى نفسى دارند سخى، با وجود و با بذل و بخشش، مفلح و رستگارند. سخاوت وجود و بخشش هم بيهوده مال صرف كردن نيست، كه سفره گسترده اى پهن كند پول زيادى به كسى بدهد، بى گدار پولى خرج كند، نه آن طور نيست. جود و سخا به اين معنا كه پول را به مورد و به جا، صد در صد آن طور كه مرضى خداست و پسنديده اوست، در راه خدا مصرف كند. وقتى اين طور مصرف كرد مى شود آدمى سخى، ديگر نفسش بخل ندارد و مى شود رستگار و روسفيد. چنين شخصى مفلح و پيروز است.

(الم يعلوا ان الله هو يقبل التوبة عن عباده ياخذ الصدقات (57)). اين آيه خيلى عجيب است، خيلى عجيب. در سوره توبه آمده است. (الم يعلوا،) آيا گروه هايى از اين مسلمانان كه انفاق كردن برايشان دشوار است نمى دانند كه خداوند توبه بندگان را مى پذيرد، (و ياخذ الصدقات) صدقات را او مى گيرد كه قبلا هم اشاره شد. باز در كافى روايتى است از امام ششم كه فرمود: (الصدقة تقع فى يد الرب تبارك و تعالى قبل ان تقع فى يد العبد (58)). من و شما پول را ظاهراً در دست يك انسان مستمند مى گذاريم، اما در حقيقت دست پروردگار جهان فوق دست اوست، دست خداوند پيش از دست اوست. صدقه اول در دست خدا قرار مى گيرد، بعد در دست بنده. گويى از دست خدا به دست بنده داده مى شود. آن بنده خدايى كه زمانى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود مى خواهى تو را دلالت كنم به يك نهالى، به يك نهالى كه ثابت تر، برقرارتر، ميوه هايش بهتر و پاينده تر از اين نهال باشد؟ عرض كرد چه چيز است؟ تا حضرت جواب را فرمودند، طورى تحت تاثير واقع شد و باور كرد كه گويى مطلب را مى بيند، يقين كرد و فوراً عرض كرد: يا رسول الله، اين باغ را انفاق كردم در راه خدا. باور كردن مطلب آثارى دارد، اگر انسان به حقيقت باور كند.

## دعاى ملك براى انفاق كننده

در رواياتى داريم كه ملكى هر روز ندا مى كند و صدايش بلند است كه: (اللهم اعط كل منفق خلفا و كل ممسك تلفا (59)). آيا امكان دارد دعاى اين ملك مستجاب نشود؟ هر روز، و در بعضى روايات هم هست اول صبح، مى گويد: پروردگارا، بارخدايا، هر كس انفاق كرد تو عوضى جايگزين انفاق او كن و هر كس امساك كرد و حاضر نشد انفاق كند در راه تو، تلفى در مال او بياور، مال او را تلف كن. تلف هم نه به اين معنا كه اگر كسى يك روز انفاق نكرد، شب صد هزار تومان گم كند. تلف، شكل هاى مختلف دارد. چه تلفى از اين بالاتر كه انسان عمرى زندگى كند، چيزى هم زياد در دستش باشد، اما براى خودش از اين چيزها استفاده نكند، هر چه خرج مى كند، خرج تنش بكند همه ضايع بشود، از بين برود، يك درهمش به دست خودش نرسد. وقتى از اين جهان مى رود، گداى محض از اين جهان برود. (اللهم اعط كل منفق خلفا و كل ممسك تلفا،) تلفى در مالش قرار بده.

پس اين يك وعده است. وعده اى حقيقى و وعده اى درست كه پروردگار جهان در قرآن فرموده ودر روايات اسلامى هست. اين وعده را اگر انسان باوركند، آنگاه انفاق خواهد كرد و در انفاق هم خواهد كوشيد تا انفاق به جا و درست باشد و انفاقش خداپسندانه شود، واقعا انفاقى بشود كه به دست خدا برسد و بعد به دست آن شخص برسد. آن وقت آن نتيجه هايى كه در قرآن و روايات نقل شده نصيب اين شخص خواهد شد. مبنا و اساس در اين آيات، (فاما من اعطى،) و نيز در قرينه آن فاما من بخل انفاق است. باز در ذيل اين آيات بعضى از اصول كلى و مطالب كلى در مورد انفاق را عرض خواهيم كرد.

جلسه هفتم: اهميت انفاق و شرايط آن

بيان فضايل اهل بيت در اشعار عبدى

علامت شيعه: تصديق گفتار با عمل

تقوا در آيه، اشاره به مال حلال است

ايمان و عمل صالح در آيات قرآن

تأثير ياد خدا در زندگى

بى ايمانى و سختى زندگى

اثر انفاق بر اجتماع و مردم

انفاق بدون انتظار سپاسگزارى

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* فاما من اعطى و اتقى (5) و صدق بالحسنى (6) فسنيسره لليسرى (7) و اما من بخل و استغنى (8) و كذب بالحسنى (9) فسنيسره للعسرى (10) و ما يغنى عنه ماله اذا تردى (11))

## بيان فضايل اهل بيت در اشعار عبدى

يكى از شيعيان بزرگ و اصحاب عالى قدر امام ششم عليه‌السلام به نام سفيان پسر مصعب، ملقب به عبدى كه در السنه به عبدى معروف است، از شعراى بزرگ شيعه است و اشعار فراوانى دارد. ظاهرا قطعى و مسلم است كه تمام اشعارى كه وى در فضائل و مناقب اهل بيت عليهم الصلوه و السلام سروده است و احيانا در مرثيه اين خاندان، اشعارى محكم و آموزنده است. در روايت معتبرى از امام ششم عليه‌السلام نقل شده كه به شيعيان خطاب كرده اند كه اى شيعيان ما (علموا اولادكم شعرا عبدى فانه على دين الله (60))، كه همين كلام امام ششم براى بيان جلالت و بزرگوارى عبدى بس است. حضرت فرمودند: به فرزندان تان شعرهاى عبدى را تعليم كنيد، به آنها ياد بدهيد، زيرا عبدى، بر دين خداست. يعنى مسلمانى است مستقيم و مسلمانى است صحيح العقيده و قطعا اشعارش بر مبناى ايمان و اعتقاد درست است. اگر كسى شرح حال عبدى را خواست، مدرك خيلى نزديك و معروف، جلد دوم كتاب شريف الغدير تاليف علامه بزرگوار و دانشمند مجاهد، مرحوم علامه امينى است. در اين كتاب تا حدودى احوال عبدى ذكر شده و قسمتى از اشعار و قصائدش به تناسب نقل شده است. البته شرح حال بسيار اجمالى اش در الكنى و الالقاب از مرحوم حاج شيخ عباس قمى اعلى الله مقامه الشريف نيز هست (61). در بحار نيز احوال عبدى به مناسبت اين كه از اصحاب امام ششم عليه‌السلام بوده ذكر مى شود. نوعا وقتى انسان به اشعار عبدى مراجعه مى كند، مى بيند تقريبا مضمون رواياتى است كه از ائمه معصومين درباره فضايل و مناقب اين خاندان رسيده و او به شعر در آورده است. مثلا روزى خدمت امام ششم عليه‌السلام مى آيد و از حضرت درباره تفسير اين آيه سوره اعراف، و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم (62)، سؤال مى كند. امام ششم بيانى از اين آيه مى فرمايند. عبدى از امام ششم اجازه خواست كه مطالب حضرت را در قالب اشعارى بيان كند و حضرت به او اجازه دادند و در همان جا قصيده اى در اين مورد سرود (63). او مردى خوش قريحه و خوش ذوق و داراى طبع فوق العاده لطيفى بوده است.

در كتاب روضه كافى هم روايتى است كه روزى همين عبدى، سفيان بن مصعب عبدى، به منزل امام ششم عليه‌السلام رفت. امام ششم موقع را غنيمت شمردند و به عبدى فرمودند: بنشين. عبدى نشست و حضرت اهل خانه را كه سرپرستشان ام فروه، مادر امام ششم، بود صدا زدند و فرمودند: در پس پرده بنشينيد. پشت پرده نشستند و حضرت به عبدى فرمودند: مرثيه جد ما حسين بن على عليه‌السلام را بخوان. ايشان اشعارى خواندند به طورى كه حضرت و زن هايى كه پشت پرده بودند صدايشان به گريه و نوحه بلند شد (64). خلاصه او يك چنين مردى بوده است.

وى قصيده معروفى دارد كه قسمتى از اشعار اين قصيده در جلد دوم الغدير است. يك قسمتش اين است كه به ائمه معصومين خطاب مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابوهم هو الصديق آمن و اتقى |  | و اعطى و ما اكدى و صدق بالحسنى |

اين قصيده از لحاظ ادب و بلندى شعر يك قصيده بسيار عالى است. مطالب آن هم مطالب خيلى عالى و محكمى است. او در اين شعر مى گويد: اى ائمه هداه، از حسن تا امام دوازدهم، پدر شما چه كسى است؟ او صديق است، او على بن ابيطالب است. او صديق اعظم و فاروق امت، على بن ابيطالب است. منتها مفسران سنى سوء استفاده كردند و لقب صديق را كه به مقتضاى روايات متواتر از القاب مخصوص و شريف على بن ابيطالب است (65)، براى خودشان لقب صديق را روى ابوبكر گذاشتند و فاروق را روى عمر. ولى صديق وفاروق در حقيقت دو لقب و دو عنوان براى على بن ابيطالب است. اى خاندان عصمت و طهارت، پدر شما صديق است، صديق حقيقى كه، آمن و اتقى، ايمان آورده و باتقواست، حقيقت تقوا. (و اعطى و ما اكدى،) پدر شما آن كسى است كه اعطا كرد، يعنى مالش را در راه خدا داد، و ما بخل، و بخل نورزيد و عطا و جودش كم نبود، (و صدق بالحسنى) و آن شخص صديق، كه پدر شما خاندان است، تصديق كرده است به حسنا. اين كلمات (اتقى و اعطى و صدق بالحسنى) به همين آيات مورد بحث اشاره دارد. (فاما من اعطى و اتقى و صدق بالحسنى.) در اين بيت معلوم مى شود عبدى به اين معنا اشاره كرده است كه على بن ابيطالب عليه‌السلام مردى بود به تمام معنا پارسا و متقى، و مردى بود كه حقوق الهى را از واجب و مستحب عطا مى كرد، و كسى بود كه حسنا را تصديق كرد، يعنى وعده نيكوى الهى را باور داشت. از اين شعر بر مى آيد كه اين سوره درباره موضوع اعطاى على بن ابيطالب و تصديقش به حسنا و عملى كه انجام داده است نازل شده، و نزول اين سوره در آن مورد، در آن زمان ها معروف بوده است. معلوم مى شود كه عبدى اين حقيقت را از امام ششم عليه‌السلام شنيده و در ضمن شعر، مطلب را ذكر كرده است. بنابراين اين گونه به نظر مى آيد كه اين آيات در موردى نازل شد كه على بن ابيطالب عليه‌السلام انفاق كرد. آن هم به آن معنا خاصى كه عرض شد. درخت خرما را خريد و به صاحب خانه اى داد تا از اذيت و آزار همسايه برهد و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر اساس وعده الهى به على بن ابيطالب فرمود: خداوند در عوض اين درخت خرما به تو حدائق و باغ ها در بهشت عطا مى كند و اين آيات نازل شد و البته نزول اين آيات در اين مورد، و در مورد ابوالد حداح كه قبلا بيان شد موضوع خيلى مهمى است. مسلمانى عملى را انجام بدهد و از طرف پروردگار جهان درباره او سوره يا آياتى نازل شود. اين موضوع ساده اى نيست، البته براى چه كسى؟ بعضى از ما، نوع ما، اين مطالب را خيلى ساده تلقى مى كنند و به آن زياد اهميت نمى دهند. لازمه ايمان، عمل است. واقع امر اين است كه ما مردم دنيا، مى گوييم به قيامت ايمان داريم، به بهشت و جهنم، به خدا، و به فضل و رحمت او ايمان داريم. ولى گفتن، دليل بر وجود چيزى نيست، عمده عمل است. عمل انسان بايد نشان دهنده ايمان شخص و باور شخص باشد، و اين منحصر به اين زمان هم نيست.

## علامت شيعه: تصديق گفتار با عمل

قبلا روايتى عرض كردم كه امام هفتم يا موسى بن جعفر عليه‌السلام به شيعيان فرمودند: خيلى از شماها بر پشتى ها تكيه زده ايد و گفته ايد: (نحن شيعة على. نحن شيعة على.) بله، انسان يك جا كه نشست و تكيه زد به يك تكيه گاهى ممكن است حرف ها بزند و ادعاها داشته باشد. فرمود: خيلى نشسته اند و به متكاها تكيه كرده ايد و گفته ايد: ما شيعيان على هستيم. ما دوستدار خاندان عصمت و طهارت هستيم. ولى نه! اين طور نيست، نوعا شيعه به حق نيستند. بعد فرمود: شيعه على چه كسى است؟ (و انما شيعة على من صدق قوله فعله،) شيعه آن كسى است كه عملش گفتار او را تصديق كند، يعنى عملش با گفتارش تطبيق شود. اين شيعه على ابن ابيطالب است (66).

باور كردن اين مطلب به حق و حقيقت، روحيه ديگرى در انسان ايجاد مى كند. شما باور مى كنيد كه اين آيات در مورد عمل ابوالد حداح نازل شده. ابوالد حداح آن باغ را داد و آن درخت خرما را خريد. يك باغ داد و يك دانه درخت خرما خريد. آن باغ را ابوالدحداح از كجا پيدا كرده بود؟ بدون ترديد باغى كه ابوالد حداح داشته صد در صد حلال و طيب و به تمام معنا پاك بوده است. هيچ گونه حقى از احدى، ولو يك ذره در آن نبود. باغى حلال، طيب، پاك و مال شخص خودش بوده است. اين باغ را داد و در ازاى آن يك درخت خرما از همسايه مؤمن گرفت وبعد آن درخت خرما را به اين مرد مؤمن واگذار كرد و خدا به عوضش در بهشت درختان خرما، درختان ميوه دار و باغ هاى متعدد به او عطا مى كند. اين آيات هم نازل شد.

## «تقوا» در آيه اشاره به مال حلال است

يكى از شرايط حساس و مهم حسن انفاق اين است كه انسان چيزى را كه انفاق مى كند، از راه حلال به دست آورده باشد. اگر از راه حلال نباشد انفاقى كه مى كند نزد پروردگار جهان ذره اى ارزش ندارد، ابدا ارزش ندارد. مال چه كسى است كه انفاق كرده است؟ حق چه كسى است كه در يد اوست و او انفاق كرده است؟ مالى كه از راه حلال و مشروع به دست نيايد و انسان آن مال را انفاق كند، عينا مثل همان شخصى است كه در زمان امام ششم، خيلى هم به زهد و تقوى معروف و مشهور بود. مرد پارسايى بود. امام ششم مى خواستند ببينند چطور آدمى است؟ كارهايش چگونه است؟ اتفاقا يك روز حضرت با اين مرد مصادف شدند و مواظبش بودند تا رفتارش را ببينند. شهرتش و پارسايى اش جامعه را پر كرده بود، مى خواستند ببينند چگونه مردى است آن مرد به دكان بقالى رسيد، دو انار دزديد. بقال را غافل كرد، يا آنجا ايستاد و منتظر بود تا بقال رويش را بگرداند و خلاصه دو انار دزديد. از آنجا رد شد در مغازه نانوايى هم با يك كلكى، دو قرص نان دزديد، برداشت و رفت. در بين راه، اين دو نان و دو انار را به چهار نفر تصديق داد. حضرت از اين كار خيلى تعجب كردند. اين آدم پارسا، عابد، معروف، خوب اين چه عملى بود كه انجام داد! حضرت جلو آمدند و راز مطلب را از او پرسيدند. اين مرد گفت: شما مثل اين كه به احكام دين و آيات قرآن خيلى آشنايى نداريد. فرمودند: چطور؟ گفت: براى اين كه خدا در قرآن با صراحت مى گويد: براى يك گناه يك كيفر، و براى يك حسنه حداقل ده پاداش، ده جزا دارد. من دو انار و دو قرص نان دزديدم، مى شود چهار گناه و آمدم هر چهار تا را در راه خدا انفاق كردم. چهار تا ده تا مى شود چهل تا. چهار تا از آن كم بشود، مى ماندسى و شش تا. سى شش حسنه خالص پاك براى من مانده است. اين يك حساب بسيار روشن و واضح است حضرت فرمودند: شما غفلت كرديد. انما يتقبل الله من المتقين (67). پروردگار جهان كارهاى اشخاص با تقوا را مى پذيرد و قبول مى كند. اين عمل تو بر اساس دزدى و بر پايه سرقت است، تقوا در آن نيست و لذا اين انفاق ذره اى ارزش ندارد، تازه به جاى حسنه، گناه هم هست. چون در مال غير، تصرف كردى. آنجا دزديدى و بعد آمدى اينجا تصرفى كردى بدون اذن صاحبش، بدون رضايت صاحبش به كسى ديگر دادى. گذشته از اين حسنه نيست، چند گناه شده است (68). در روايات هم هست، فرمودند: انفاق، هنگامى به معنى واقعى انفاق است كه از مال حلال باشد. انسان از راه حلال مالى به دستش بيايد و بعد در راه خدا و براى رضاى خدا انفاق بكند.

اين كه در آيه قيد اتقى آمده، (فاما من اعطى و اتقى،) كسى كه اعطا مى كند مال را، واتقى، و آدم تقوا پيشه اى است، يعنى از راه تقوا و درستى مال را كسب كرده و به دست آورده و قيد ديگر اين است: (وصدق بالحسنى،) يعنى وعده نيكوى الهى را باور داشته باشد. به اين معناست كه انفاقى كه مى كند به حقيقت بر اساس وعده الهى باشد كه تا عوض اين انفاق را از خدا بگيرد. به اين معناست كه انفاقش واقعا براى خداست و براى رضاى او، هيچ منظور ديگرى ندارد، ابدا. و حتى به اين نظور نيست كه طرف از او سپاسگزارى كند و او را مدح و ثنا بگويد، ابدا. صرفا براى خاطر خدا و خشنودى اوست. و (صدق بالحسنى فسنيسره لليسرى،) آن وقت ما به او توفيق مى دهيم، برايش طريقه و راه آسانى را مهيا و آماده مى كنيم، مسلما هم در اين زندگى و هم در آن زندگى. منتها سهولت و آسانى به چه معنا؟ سهولت و آسانى به معناى واقعى.

## ايمان و عمل صالح در آيات قرآن

آيه اى در سوره نحل است، (من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مؤمن فانحيينه حيوة طيبة (69))، هر كه عمل صالح انجام داد از مرد يا زن، و او مؤمن بود ما به او زندگى طيب و خوش و راحت مى دهيم. اين نكته را ذكر كنم كه اينجا قيد مؤمن بودن آمده است، چون عمل هر چه خوب باشد و مورد پسند باشد، اگر بر اساس ايمان به خدا نباشد، در حقيقت ارزشى ندارد. عمل بر اساس ايمان ارزشمند است. شخصيت انسان هر چه باشد، هر چه بزرگ باشد، هر چه قدرتمند باشد و هر چه به خلق خدمت كند و موجبات آسايش به خلق را فراهم كند اما كارهايش در سايه ايمان به خدا نباشد وبه معناى درست ايمان نداشته باشد، عملى كه انجام داده ابداً ارزشى ندارد، هيچ. در دنيا ممكن است نتيجه اى بگيرد، اما در آخرت براى روحش و براى زندگى ابديش اصلا ارزش ندارد. چون كار بايد بر اساس ايمان باشد تا ارزش پيدا كند. (من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مؤمن فلنحيينه حيوة طيبة،) هر كه از مرد يا زن عمل انجام داد و مؤمن بود، ما به او زندگى طيب مى دهيم، زندگى خوش و راحت. راحتى و آسايش و سهولت و يسر چيست؟ چطور معنى مى شود؟

## تأثير ياد خدا در زندگى

(الا بذكر الله تطمئن القلوب (70)). من اعرض عن ذكرى فان له معشية ضنكا (71). با ياد خدا انسان مى تواند آسان زندگى كند و زندگى اش آسان و سهل باشد، چرا؟ چون اگر با ياد خدا زندگى كرد و با ايمان به معنى واقعى، در طول زندگى به همه چيز با ديد ايمان مى نگرد و در برابر تمام حوادث و پيشامدها و همه امور با روح ايمان برخورد مى كند، و با يك روحيه الهى با همه چيز روبرو مى شود وقتى همه امور را از او و به اراده او ديد، و روى حكمت و مصلحت، ديگر نارضايتى و ناراحتى معنا ندارد. با دلى آرام زندگى مى كند. قهرا، زندگى براى او سهل و آسان است و زندگى براى او خوشى است و بر تمام مشكلات فائق مى آيد و همه مشكلات را به آسانى زير پا مى گذارد و از آنها مى گذرد.

## بى ايمانى و سختى زندگى

شخصى كه ايمان ندارد، بخيل است، خود را بى نياز و مستغنى مى بيند، كسى كه خودش را به خودش متكى مى بيند و وعده هاى الهى را باور ندارد، در زندگى دائما با مشكلات مواجه است. اصلا زندگى در كام او شيرينى اى ندارد، زندگى براى او سخت و دشوار است. گاهى از آنها شنيده مى شود كه به زندگى لعنت مى كنند و به خودش نفرين مى كنند. چرا خدا ما را خلق كرد، اين چه زندگى است، مگر جهان صاحبى ندارد، مگر دنيا آفريدگارى ندارد، جهان براى چيست؟ اين افراد زندگى بسيار سخت مى بينند. (وضاقت عليهم الارض بما رحبت (72)). گروه هايى هستند كه زمين با اين وسعت براى آنها تنگ و سخت است، اين زندگى برايشان با عسر و مشكلات و سختى است. پس همان طور كه اين آيات مى گويند هنگامى كه انسان به وعده الهى ايمان داشت و در سايه ايمان زندگى كرد، كاملا با سهولت و آسانى زندگى مى كند. آدمى كه بر اساس ايمان زندگى مى كند، اگر بخواهد انفاق كند، برايش دشوار است؟ نه، با كمال ميل، با كمال شوق، با كمال رغبت، انفاق مى كند و لذت هم مى برد. اما آدمى كه اين گونه نيست، اگر ضرورتى اقتضا كند و مجبور شود كه انفاق كند، روى هر حسابى، اين انفاق را با آسانى مى كند؟ واقعا جان مى كند تا انفاق بكند. برايش سخت و دشوار و صعب است. خلاصه، اين آيات مورد توجه و اعتناست، آيات مهمى است و مورد نزولش هم مهم است. درباره انفاق و درباره خلافش بخل است. آياتى كه در قرآن در مورد انفاق هست، شايد در حدود شصت آيه يا شصت و اندى آيه باشد، غير از موضوع زكات، فقط آياتى كه با لفظ انفاق ذكر شده است. البته آيات زكات هم فراوان و عجيب است و روايات عجيبى نيز در مورد زكات آمده است. آيات انفاق برابر با ايمان، عدل ايمان ذكر شده است. اسلام به اين موضوع خيلى تكيه كرده و موضوع مهمى است.

## اثر انفاق بر اجتماع و مردم

ما تا آنجا در مورد انفاق صحبت كرديم. اما اثر آن را بر مردم و جامعه ذكر نكرديم. انفاق درست و صحيح با جامعه و مردم چه مى كند؟ چون انفاق سبب مى شود رابطه انسان، انسان منفق و انفاق كننده با خلق خدا و با مردم و با افراد اجتماع، رابطه اى حسنه شود، رابطه و پيوندى نيكو ايجاد شود، يك پيوند عاطفى، رابطه و پيوند اخوت و برادرى، و صلح و صفا برقرار گردد. در وجود انسان انفاق كننده صفاى خاصى به وجود مى آيد و شح نفس و بخل و كوتاه نظرى و كوتاه همتى از او دور مى شود. عجيب تربيت و تزكيه مى شود و نفسى پاك پيدا مى كند. لذا در سوره توبه خداوند به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب مى كند: (خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزكيهم بها (73)). تعبير را ببينيد. از مردم صدقاتى را اخذ كن و بگير كه بدين وسيله آنها را تطهير كنى. يعنى بدن هايشان را شستشو بدهى و تطهيرشان كنى؟ به يقين يعنى افكارشان و جان هايشان را تطهير كنى، انديشه هايشان را تطهير كنى. و (تزكيهم بها،) و آنان را رشد و نمو بدهى. پس انفاق نه تنها رابطه بين انفاق كننده و مردم اجتماع را رابطه اى نيك، و رابطه و پيوندى از هر جهت انسانى و معنوى قرار مى دهد، بلكه جامعه را تطهير و تزكيه مى كند و به آنها رشد و نمو مى دهد. از قديم مى گفته اند: انسان عبد احسان است. (الانسان عبيد الاحسان.) حالا ببينيد اگر احسان و انفاق بر اساس عاطفه و رحمت و مهر و براى خدا باشد، چه آثار بزرگى در جامعه مى گذارد. عبادات در اسلام مثل نماز و روزه و حج به يك معنا رابطه و پيوند ميان بنده و خداست، رابطه اى حسنه و پيوندى نيكو ميان بنده و خداست. اما انفاق به طور كلى رابطه ميان انسان و مردم است. از اين رو اسلام به انفاق اهميت زيادى داده است.

در هر جامعه اى كمبودهايى هست، كمبودهاى فردى و اجتماعى. ممكن است اين كمبودها ضررهاى بسيار خطرناكى براى فرد يا اجتماع داشته باشد. اصلا كمبودهاى زندگى، فرد واجتماع را فلج مى كند، سرآسيمه مى كند. فرد و اجتماع را ناراحت مى كند. افراد در اثر كمبودها، شرارت مى كنند، ممكن است اقدام هايى بكنند، دست به كارهايى بزنند كه براى جامعه و افراد آن خوب نيست. اما وقتى اين كمبودها جبران شد، جامعه اصلاح مى شود، همه به هم خوشبين مى شوند، با همديگر با مهر و دوستى و مودت و محبت زندگى مى كنند.

در جلد زكات وسائل وجلد زكات كافى ببينيد، گذشته از آيات قرآن مجيد، روايات درباره انفاق چه بيانات ومطالبى دارند و به ما ياد مى دهند كه چگونه انفاق كنيم؟ انفاق مان بر چه اساس و پايه اى باشد؟ در مورد انفاق در روايات است كه اشخاص، بايد خيلى دقت كنند. مبادا كسى براى خانواده اش اهميتى قائل نباشد، آنها را تحت فشار قرار بدهد و به زحمت بيندازد و دلش خوش باشد كه در آمدش را در راه خدا انفاق مى كند و به اين و آن مى دهد، اين غلط است. ابتدا بايد به خانواده رسيد و سپس اگر مازادى داشت به ديگران داد. فقط موضوعى كه هست موضوع ايثار است، يعنى ديگران را بر خود اختيار كردن. اين براى همه مردم نيست و شرايطى هم دارد. آن براى كسى است كه خانواده اى دارد كه اگر مقدارى كم باى زندگى آنها گذاشت، آنها خرم و خوشحال و راضى اند و صد در صد اين كار را كه آنچه خودشان نياز داشته اند به ديگران داده اند تحسين مى كنند. اگر كسى اهل خانه را اين گونه تشخيص داد، از كوچكو بزرگ، واقعا ايثار بكند مانعى ندارد. اما اگر اين چنين نبودند، ابدا جايز نيست كه اين عمل را انجام بدهد. مثلا اگربايد ده قرص نان به خانه ببرى، بدانى كه با بردن نه تا نان آنها ناراحتند، ناراضى اند واقعا خودرا در فشار مى بينند و اين عمل تو را عملى قبيح مى دانند، بايد همان ده نان را به خانه ببرى. اگر از ده تا نان، يكى اضافه بود آن را به ديگرى بدهى. اما گاهى شما خانواده اى دارى كه به گونه اى تربيت شده اند و روحيه اى دارند كه اگر ببينند شما به جاى ده نان پنج نان به خانه بردى، همه خرم و خوشحال مى شوند و خدا را شكر مى كنند كه شما موفق شده اى اين پنج نان ديگر را انفاق كنى، لذت مى برند و خوشحالند، اينجا اشكالى ندارد. آن قدر روايات هست كه ائمه معصومين با صراحت مى فرمايند: (ابدء بمن تعول (74))، در انفاق ابتدا كن به كسانى كه در عائله و خرج تو هستند، مبادا آنها را ناديده بگيرى و به آنهانرسى، آن وقت بخواهى به ديگران برسى. اگر به اينها نرسى و به ديگران برسى، يقين بدان كه اين رسيدگى به ديگران به جا و براى خاطر خدا نيست، چون خلاف كردى. اول به آنهايى برس كه تحت قيموميت و عيال تو هستند، بعد به ديگران. مگر اين كه اينان، صد در صد از كار تو راضى باشند و رغبت داشته باشند و بدشان نيايد. اين حرف ديگرى است.

## انفاق بدون انتظار سپاسگزارى

هنگامى كه انسان مى خواهد انفاق كند بايد هيچ گونه منظور و غرضى جز خدا در انفاق خود نداشته باشد. البته در روايات زيادى هست شخصى كه به او انفاق مى شود هم وظايفى دارد. البته انفاق كننده نبايد منظورى داشته باشد، از او توقعى داشته باشد، هيچ، حتى انتظار سپاسگزارى. منتها درروايت است كه اگر به فقير و مستمندى انفاق كردى، البته لازم نيست همه انفاق به فقير باشد، از او بخواه كه براى تو دعا كند. اين در روايات است. از او بخواه مخصوصا كه براى تو دعا كند، اما نبايد انتظار داشته باشى سپاسگزارى كند، مداحى كند، تعظيم كند، ابداً. منتها آن طرف، از نظر شرعى و از نظر انسانى وظايفى دارد. تربيت اسلامى خيلى دقيق است. اگر انسان بخواهد به تربيت هاى اسلامى، خود را تربيت كند خيلى بايد حواسش را جمع كند و با هوشيارى و بيدارى زندگى كند. خوب، آن كس كه به او انفاق شده چه وظيفه اى دارد؟ گرچه شما كه انفاق مى كنى سپاسگزارى نمى خواهى، عوض نميخواهى ابداً براى خاطر خدا انفاق كردى، هيچ انتظارى ندارى، اما او موظف است كه مكافات كند، يعنى عوض بدهد. در برابر اين انفاق، عوض چيست؟ ثنا بگويد، انفاق كننده را سپاسگزارى كند، شكرگزارى كند. اگر اين كار را نكند كفران نعمت كرده، كفران نعمت بزرگ، و چه بسا سد راه احسان و نيكى بشود. روايتى حساس و مهم از امام هشتم عليه‌السلام است كه فرمود: (من لم يشكر المنعم من المخلوقين لم يشكرالله (75)). كسى كه مردم انعام كننده، آن مردمى را كه احسان و انفاق مى كنند و كمك مى كنند، سپاسگزارى نكند، گرچه هزار بار پيشانى به خاك بگذارد و بگويد خدايا شكر، خدايا شكر، اصلا و، ابدا خدا را شكر نكرده است.

روايت ديگرى از امام چهارم عليه‌السلام است كه فرمود: فرداى قيامت، پروردگار جهان به بنده اى خطاب مى كند آيا فلان كس را سپاسگزارى كردى، در برابر آن احسانى كه به تو كرد و كمكى كه به تو كرد؟ عرض مى كند: نه، پروردگارا، من تو را شكر كردم، چون كه حقيقت احسان از طرف تو بود، منتها او يك وسيله اى بود، چون حقيقت نعمت نيكى و احسان هر چه هست از خداست. فورا به او خطاب مى شود: (لم تشكرنى،) تو مرا شكر نگفتى. او مى گويد: والله سر روى خاك گذاشتم، صد مرتبه گفتم: شكرالله. نه تو مرا سپاسگزارى نكردى، چرا؟ زيرا آن انفاق كننده و احسان كننده را شكرگزارى نكردى، سپاسگزارى نكردى. بعدامام چهارم در ذيل سخن شان فرمودند: (اشكركم لله اشكركم للناس،) شكركننده تر آن كسى است كه بيشتر شكر مردم را مى گذارد، شكر آنهايى كه احسان و نيكويى كرده اند (76). روايتى در كافى است از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمودند: (لعن الله قاطعى سبل) معروف (77). دور از رحمت خدا باد كسى كه راه معروف و نيكى و احسان را قطع كند. عرض كردند يا رسول الله، يعنى چه؟ چه كسى راه معروف را سد مى كند و راه احسان و نيكى را مى بندد؟ فرمودند: كسانى كه به آنها احسان و نيكى مى شود، به آنها كمك مى شود، اما قدردانى از كمك كننده و سپاسگزارى از احسان كننده نمى كنند و قهراً آن احسان كننده چه بسا جلوى احسان خودش را مى گيرد. چون به هر حال انسان روحيه مخصوصى دارد، اگر يك كسى احسان كرد درست است كه نبايد توقع داشته باشد، توقع هم ندارد، اما وقتى كسى قدردانى نكرد، ممكن است از احسان و نيكى سرد بشود. اما وقتى طرف مقابل قدردانى كرد، خود دليل بر اين است كه طرف شخص با معرفت و باادبى است، يك انسان درست و حسابى است و انفاق كننده به احسان و نيكى و به انفاق كردن تشويق مى شود. اما وقتى آن طرف اين كار را نكرد، اين انسان منفق سرد مى شود. چه بسا در اثر همين يك كفران احسان در برابر يك نفر، ممكن است جلو صدها احسان سد شود و گرفته شود. فرمودند در برابر احسان و انفاق و نيكى كسى كفران نكنيد، سپاسگزار باشيد. اين هم يكى از شراطى مهم انفاق است.

اينها را بايد بدانيم تا كارهايى كه مى كنيم به يارى خدا كارهايى درست، روى مبنا و صحيح باشد، ان شاء الله. فكر مى كنم باز مطالب مفيد ديگرى به مناسبت همين آيات مورد بحث باشد كه بعد ذكر خواهيم كرد.

جلسه هشتم: اخلاص على عليه‌السلام در انفاق

اهميت اخلاص در انفاق

انفاق امير المؤمنين عليه‌السلام

دنيا و على بن ابيطالب

توزيع اموال بدون تبعيض

خدا گيرنده صدقات است

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* فاما من اعطى و اتقى (5) و صدق بالحسنى (6) فسنيسره لليسرى (7) و اما من بخل و استغنى (8) و كذب بالحسنى (9) فسنيسره للعسرى (10) و ما يغنى ماله اذا تردى (11))

نتيجه بحث هاى گذشته اين شد كه اصولا انفاق در جامعه اسلامى موضوع فوق العاده مهمى است و شارع مقدس اسلام روى موضوع انفاق در تمام اشكال و ابعادش، سخت تكيه فرموده و در آيات قرآن مجيد و روايات اسلامى بر آن تأكيد فراوانى شده است. آن قدر شارع مقدس اسلام به انفاق توصيه و سفارش فرموده كه فوق العاده بودن اهميتش مشخص مى شود.

## اهميت اخلاص در انفاق

اما مطلب مهمى كه بايد در موضوع انفاق مورد توجه قرار گيرد، اخلاص در انفاق است. يعنى انفاق از هر جهت و صد در صد براى خدا. باشد اشخاصى در تاريخ داشته ايم كه سخى و جواد بوده اند، بسيار هم انفاق مى كرده اند، ولى انفاق شان آن گونه كه اسلام مى خواسته نبوده است. انفاق شان بر پايه ايمان و اخلاص و حقيقت نبوده است.

انفاقى ارزشمند است كه براى خدا باشد و رضاى ذات مقدس او در آن باشد. مردى كه يك درخت خرما خريد و به شخصى انفاق كرد و هديه داد، خود انفاقش خيلى مهم نبوده است، يا مثلا دادن باغش در ازاى آن درخت خرما خيلى مهم نيست. آنچه مهم است نزول آيه در قرآن مجيد است، با اين همه اهميت، كه از زمان نزول اين آيات تا دامنه قيامت، مسلمين جهان آن را تلاوت مى كنند و درس مى گيرند و چيز مى آموزند. داستان مربوط به اين آيات نقل مى كنند و از آن درس ها فرا مى گيرند. اين چيز ساده اى نيست. آيا اين صرفا براى اين بوده كه ابوالد حداح مثلاً باغى داشته و آن را به مسلمانى داده؟ يا دادن يك باغ به يك مسلمان اين قدر مهم است كه از جانب پروردگار جهان سوره اى نازل شود؟ آن هم با چه مقدماتى و مردم مسلمان تا قيامت اين سوره را تلاوت كنند، در آن تأمل و تدبر كنند و بخواهند از آن چيزها بياموزند و واقعا هم آموزنده باشد. بدون شك شاخص بودن اين عمل و اين كه مورد توجه و عنايت خدا و همچنين مردم مسلمان واقع شده نتيجه خلوص انفاق كننده در انفاقش بوده است، و براى اين كه براى رضاى خدا اين كار را كرده و وعده خدا را به حقيقت باور داشته و تصديق كرده است. خود آيه نيز مى فرمايد: (و صدق بالحسنى،) انفاق كننده به حقيقت پارسا و باتقوا بوده. خلاصه شرايط و وضعيتى بوده كه تا اين اندازه به انفاق او توجه و عنايت شده است.

اين نكته اى است كه بايد به آن بسيار دقت كرد تا انسان انفاقى كه مى كند جز براى رضاى خدا و جز در راه او نباشد، و هيچ هدف و منظور ديگرى در آن نباشد.

## انفاق امير المؤمنين عليه‌السلام

امير المؤمنين عليه‌السلام بسيار انفاق تصديق و احسان مى كرده و تمام انفاق ها و احسان هايش بر اساس ايمان، رضاى خدا و خشنودى او بوده است. (انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء و لا شكورا (78)). مى خواهم در اينجا روايتى را نقل كنم كه مربوط به مولاى مان على بن ابيطالب عليه‌السلام است تا ببينيم آن وجود مقدس چگونه و با چه انگيزه اى انفاق مى كرده. نه اين كه انفاق حضرت به اين يك مورد، منحصر باشد و انگيزه انفاق در همين يك مورد به اين شكل باشد. در تمام موارد، انفاق بر اين اساس و مبنا بوده است. اصل اين روايت را ابن شهر آشوب در كتاب مناقب نقل كرده (79)، و علامه مجلسى اعلى الله مقامه الشريف از همان كتاب مناقب اين حديث را در بحار، در احوالات على بن ابيطالب عليه‌السلام آورده است (80). مردى به نام محمد پسر صمه از پدرش و پدرش از عمويش نقل كرده: (قال رايت فى المدينه رجلا على ظهره قربة و فى يده صحفة.) مى گويد: در مدينه منوره مردى ديدم كه مشكى بر دوش و كاسه بزرگ غذايى در دستش بود. و اين مرد در حالى كه مى رفت چنين مى گفت: (اللهم ولى المؤمنين و اله المؤمنين و جار المؤمنين،) پروردگارا، تو ولى و سرپرست مؤمنينى، اله و پناه مؤمنينى، اين جمله ها در آغاز كلام على بن ابيطالب عليه‌السلام در اين جمله اول مى خواهد عرض كند: پروردگارا، سرپرست من، ولى من تويى. اين عملى كه انجام مى دهم به ولايت و سرپرستى توست، تو ولى منى. با اين عمل خود را در پناه و جوار تو قرار مى دهم. روحيه، خيلى روحيه عجيب و بزرگى است. انسان بايد در تربيت خودش بسيار بكوشد تابه مراتب خيلى خيلى پايينى از اين روحيه برسد. اين جمله ها با روحيه عجيبى گفته شده. خوب، خدايا، تو ولى و اله و پناه مؤمنينى. (اقبل قربانى الليلة،) اى اله مؤمنين و پناه مؤمنين، على بن ابيطالب عليه‌السلام خودش را هم در اين جمله ها حساب نكرده، نگفته اى اله من، اى پناه من، اى ولى من، بلكه گفته اى ولى مؤمنين، كه خودش را هم اگر خدا قبول كند، در جرگه مؤمنين باشد، خدا ولى همه مؤمنين است. على بن ابيطالب عليه‌السلام را هم اگر خدا بپذيرد كه فرد مؤمنى باشد، او هم در جرگه مؤمنين است. (اقبل قربانى الليله.) قربان به معناى ما يتقرب به الى الله است. قربان يعنى آن چيز و عملى كه به وسيله آن انسان مى خواهد خود را به خدا نزديك كند، اين را قربان مى گويند. (ما يتقرب به الى الله) يعنى چيزى، كارى، عملى، فعاليتى، كوششى كه با آن انسان بخواهد به خدا نزديك شود. مى گويد خدايا امشب، من يك عملى انجام مى دهم كه مى خواهم با آن به تو نزديك شوم. قرب به تو پيدا كنم و منظورى جز اين ندارم. اى اله مؤمنين واى ولى مؤمنين، اى پناه مؤمنين، اين قربانى من، يعنى اين عملى كه من براى قرب به تو انجام مى دهم را امشب از من بپذير. (اقبل قربانى الليله) يعنى امشب اين عمل قربى مرا بپذير. (فما امسيت املك سوى ما فى صحفتى و غير ما يوارينى،) خدايا در اين شب غير از اين ظرف و كاسه و اين غذا از لباس هاى تنم مالك چيز ديگرى نيستم. يعنى اين كاسه اى كه در دست دارم كه غذا در آن است و لباس هايى كه به تن من است، من مالك چيز ديگرى نيستم. (فانك تعلم انى منعته نفسى مع شده سغبى،) و تو خدايا مى دانى كه من به چيزى كه در اين ظرف هست، كمال احتياج و نياز را دارم، اما جلوى نفسم را گرفته ام و ابدا براى خودم نظرى به اينها ندارم در حالى كه چيزى است كه برايم ضرورى و لازم بوده است و به اصطلاح ما، صد در صد مورد مورد نياز. خدايا تو مى دانى اين يك چيزى است كه من از خودم دور كردم يعنى به آن صد در صد نياز داشتم، اما صرف نظر كردم. (فانك تعلم انى منعته نفسى مع شدة سغبى،) سغب يعنى گرسنگى، نياز، احتياج. يعنى علاوه بر شدت نياز و گرسنگى ام آن را خودم گرفتم، چون (اطلب القربة اليك غنما،) من قرب به سوى تو را طلب مى كنم، غنيمتى بزرگ. اينها هر جمله اش، درس هاى عجيبى به انسان مى دهد. غنم چيست؟ غنم يعنى غنيمت، پول، مقام، پست، رياست، شهرت، وجيه المله بودن، خانه، زندگى، ماشين، اينها غنيمت است كه هر كدام مان دست مان به هر چه از آن برسد ديگر نمى توانيم روى پايمان بند شويم و در پوست خودمان بگنجيم، محبوب همه ماست، غنيمت است. خيلى هم خوب است، همه كارها را رو به راه مى كند، دنيا را آباد مى كند، ديگر انسان مى تواند هر كارى انجام بدهد، دستش باز مى شود، اين غنيمت است.

آيا تقرب به خدا، قرب به پروردگار جهان غنيمت نيست؟ البته قرب معنوى، نه قرب مكانى و قرب جسمانى خدا كه در گوشه اى نيست كه انسان خود را به او نزديك كند، پهلويش بنشيند. قرب، قرب معنوى است كه هر چه انسان به خدا قرب پيدا كرد، بيشتر مورد الطاف و عنايات او مى شود. هر چه انسان به خدا نزديك تر شد، بيشتر انوار و تجليات او، عظمت و جلال و كبرياى او بر دل و جان پرتو مى افكند و لذا هنگام مناجات با پروردگار جهان غرق در جمال حضرت حق است و چنان فريفته انوار و تجليات اوست كه به طور كلى از خود و شئون خود غافل است، اصلا به خود توجهى ندارد، هيچ، غرق در اوست و فانى در اوست. اينها نتيجه قرب به خداست. پروردگارا با اين كه من به اين غذايى كه در اين ظرف است بسيار نياز داشتم، ولى در عين حال جلوى خودم را گرفتم تا با آن به تو تقرب كنم و اين تقرب براى من غنيمتى است.

## دنيا و على بن ابيطالب

وقتى على بن ابيطالب عليه‌السلام غنيمت مى خواهد غنيمت معنوى مى خواهد، غنيمت پايدار مى خواهد، غنيمتى مى خواهد كه تا ابد برايش باشد و از آن برخوردار باشد. اين گونه غنيمت مى خواهد، مال دنيا نمى خواهد.

على بن ابيطالب عليه‌السلام وقتى در دوران خلافتش به كوفه آمد، بر مركبى سوار بوده، يك مركب داشته و مقدارى هم ساز و برگ زندگى داشته، يك غلام هم داشته است. وقتى وارد كوفه مى شود مى فرمايد: (يا اهل الكوفه، اذا آنا خرجت من عندكم بغير راحلة و رحلى و غلامى فلان لأنا خائن (81)). اى اهل كوفه! حواستان را جمع كنيد، بيدار باشيد، من نمى خواهم سر شما را ببندم، شما را تخدير كنم، نمى خواهم از جهل و نادانى تان استفاده كنم. مواظب باشيد اين مركب سوار من است، اين هم ساز و برگ زندگى من است و اين هم غلام من است. اگر هنگامى كه خواستم از كوفه بروم چيزى، هر چند خيلى جزئى، اضافه بر اين مركب و اين ساز و برگ زندگى و اين غلام داشتم البته خائنم. (لانا خائن، با لام تأكيد) اگر زايد بر اين با چيزى از پيش شما بروم، بدانيد من خائنم.

على بن ابيطالب عليه‌السلام به دنيا و غنيمت دنيا توجه ندارد. (ما لعلى و نعيم يفنى (82))، على را با نعمتى كه فانى مى شود چه كار؟ نعمتى فناپذير است و پايدار نيست. على بن ابيطالب عليه‌السلام شخصى بود كه دوست و دشمن درباره اش مطالب محير العقول گفته اند و شگفت آور، كه نسبت به دنيا چقدر بى اعتنا بوده است.

روزى مردى پيش معاويه بن ابى سفيان مى آيد. معاويه مى پرسد از كجا مى آيى؟ مى گويد: كوفه بودم. از كوفه مى آيم و از پيش بخيل ترين مردم! خاك بر سر اين دنيا و مردم دنيا، كه تا اين اندازه فرومايگى و پستى و لئامت و چاپلوسى و تملق دارند. مگر معاويه با تو چكار خواهد كرد؟ به جز اين كه دو بار سر سفره اش خواهى نشست؟ معاويه بن ابى سفيان سفره هايش يك غذاهاى مخصوص داشته، يك نوع غذاى مخصوص بوده به نام مضيره به عربى، اين غذا را درست مى كرده، غذاى لذيذى بوده. ابوهريره اين مضيره را خيلى دوست داشته، سر سفره معاويه براى خوردن مضيره خيلى مى رفت و چيزهايى به نفع معاويه مى ساخت و به نفع خاندان معاويه و طرفداران معاويه. اين مردك پيش معاويه آمده است، از كجا آمدى؟ مى گويد: جئتك من عند ابخل الناس. از پيش بخيل ترين مردم آمده ام. كيست اين بخيل ترين مردم؟ مى گويد: على بن ابى طالب عليه‌السلام. معاويه به او مى گويد: واى بر تو، على بخيل ترين مردم است؟ على فردى است كه اگر يك انبار طلا داشته باشد و يك انبار كاه، انبار طلا را جلوتر از انبار كاه انفاق مى كند، آن هم براى خدا. انفاقش مهم نيست، مهم اين است كه او فقط براى خدا اين كار را مى كند. اى مرد! على بن ابيطالب كسى است كه همه اموال بيت المالى را كه تحت سلطه اوست تا شب بين كسانى كه بايد تقسيم كند، تقسيم مى كند و بعد بيت المال را جارو مى زند و دو ركعت نماز مى خواند و به بيت المال خطاب مى كند و به آن مال هايى كه در آن بوده مى فرمايد: نكند يك وقت شما بخواهيد مرا بفرماييد، من دنيا را طلاق داده ام، سه طلاقه (83). على چنين شخصيتى است. فخر رازى دانشمند عجيب متعصبى است، در تفسير سوره زالزال مطلبى نقل مى كند. مى گويد: على بن ابيطالب هنگامى كه اموال بيت المال را بين مردم توزيع مى كرد و به هر ذى حقى، حقش را مى داد، در بيت المال دو ركعت نماز مى خواند و بعد به آن خطاب مى كرد: لتشهدن انى ملاتك بحق و فرغتك بحق (84). اى بيت المال! اى در و ديوار بيت المال، فرداى قيامت در پيشگاه حضرت حق گواهى بده كه من تو را به حق پر كردم و به حق خالى كردم. يعنى اموالى كه به بيت المال آمد، به حق آمد، همه درست، مشروع و اسلامى، يك ذره اى از احدى بر خلاف قانون اسلام به بيت المال نيامد. قد ملأتك بحق، پر كردم تو را به حق، و فرغتك بحق، گواهى بده كه من تو، بيت المال، را خالى كردم، اموالى كه در آن جمع شده بود، بين مردم توزيع كردم آن هم به حق.

## توزيع اموال بدون تبعيض

يك زن از بنى هاشم، خيلى معتبر و با شخصيت، وزنى ديگر از عجم حالا نه به معنى ايران، بلكه ترك، فارس، غيرعرب، حضرت امير سهم هر دو را برابر داد. زن هاشمى اعتراض كرد: يا امير المؤمنين من هاشمى هستم، از قريش هستم، اعتبار و شخصيت قومى دارم، آن ديگرى عجم است، عرب نيست.

فرمود: من در قرآن نديدم پروردگار جهان فرزندان اسماعيل را بر فرزندان اسحاق مقدم داشته باشد (85). مثلا فرزندان اسماعيل عربند، قريش هم از فرزندان اسماعيلند. بنى هاشم هم از فرزندان اسماعيلند، غيرشان از فرزندان اسحاق هستند كه حضرت خواسته بفرمايد اينها عجمند، غير عجمند. فرمود من در قرآن آيه اى نديدم كه فرزندان اسماعيل را بر فرزندان اسحاق ترجيح داده باشد. على بن ابيطالب نسبت به دنيا اين اين گونه بود. على بن ابيطالب، غنيمت را به حقيقت، آن انفاق هايى مى دانست كه براى خدا مى كرد. به آنها مى گفت غنيمت. لذا اينجا عرض مى كند: اى ولى مؤمنين و اله مؤمنين و پناه مؤمنين! اطلب القربة اليك غنما، من طلب مى كنم و مى خواهم تقرب به سوى تو را غنم، يعنى تقرب به تو را غنيمتى ميدانم، غنيمتى حقيقى. على بن ابيطالب شخصيت بزرگى است، شايد به تحقيق بتوان گفت دوم شخص هستى است، دوم شخص وجود است. در عالم وجود، در جهان هستى، اولين شخصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و دومين شخص على بن ابيطالب. آن حضرت نيز به حضرت رسول عرض كرده: انا عبد من عبيد محمد صلى الله عليه و اله (86). ببينيد چه تواضع وخضوع و خشوعى داشته است.

باز روايتى است كه مرحوم مجلسى عليه الرحمه در بحار نقل مى كند كه حضرت امير در كوفه به راهى مى رفت. ديد زنى با مشك آبى بر دوش مى رود. براى كمك به آن زن جلو آمد. به هر شكلى بود آن مشك آب را گرفت و به دوش كشيد. گفت برويم خانه. آب را در خانه آورد. موقعى كه آمد مشك آب را در خانه بگذارد، احوال اين زن را پرسيد كه اوضاع و احوالت چطوراست؟ چگونه زندگى مى كنى؟ زندگيت چگونه است؟ گفت: وضع زندگى من نابسامان است. مردى داشتم كه على بن ابيطالب او را فرستاد به جنگ و كشته شد و الان چند بچه يتيم دارم، سرو سامانى هم ندارم، زندگى مان نامرتب است. تا حدى كه مجبورم براى اشخاص كار كنم و بالاخره زندگى بچه هايم را با يك وضع سختى رو به راه و اداره كنم. زن كه على بن ابيطالب را نمى شناخت، جمله ديگرى هم گفت: خدا ان شاء الله بين من و على بن ابيطالب حكم كند و قضاوت كند كه مرد ما را به جبهه جنگ فرستاد و ما به اين شكل به در به درى و عسرت و سختى افتاده ايم على بن ابيطالب، عجيب ناراحت و متاثر شد. در روايتى است كه على بن ابيطالب عليه‌السلام آن شب از شدت ناراحتى و اضطراب خوابش نبرد. معلوم مى شود آن شب وسيله هم نبوده كه كارى انجام دهد. در روايت است كه صبح زود على زنبيلى برداشت، مقدارى گوشت و آرد و چيزهاى ديگر در آن گذاشت. به در خانه اين زن آمد. در را زد، زن گفت: كيستى؟ گفت: همان كسى كه ديشب براى تو مشكى آب را تا در خانه آورد، حالا كارى دارم. زن از داخل خانه شروع كرد به دعا كردن كه خدا خيرت بدهد، عجب مرد نيكوكار و شايسته اى هستى. آمد در را باز كرد و على اجازه گرفت و داخل خانه شد. آنجا غذايى ترتيب داد و گوشت را آماده كرد و تنور را روشن كرد و على مقابل تنور آمد و آتش در تنور شعله مى كشيد، گفت: واى بر من كه در حق شما تقصير كردم و آن طور كه بايد رسيدگى نكردم. در اين اثنا، يكى از همسايه ها، به خانه اين زن آمد، ديد على آنجاست. خيلى تعجب كرد، به اين خانم صاحب خانه گفت: على بن ابيطالب، اميرالمؤمنين، براى چه به اينجا آمده است؟ اين زن بسيار ناراحت شد، بهت زده شده بود. گفت: اين مرد، امير المؤمنين است؟ آن وقت گفت: واحيائى منك، اى داد براين حيا و شرم من نسبت به تو اى امير مؤمنان، كه اين كنايه از اين است كه من خيلى شرمنده ام، خيلى خجلت زده شدم. على بن ابيطالب عليه‌السلام فرمود: نه، تو شرمنده نباش، شرمندگى از من است. من بايد شرمنده شوم، من بايد از تو اين شكستگى، اين تواضع و فروتنى البته (87) خجالت بكشم، تو كارى نكرده اى بزرگ است، به معنى واقعى بزرگ است. هر چه انسان بزرگ تر باشد، خاضع تر و خاشع تر است. چون اين گونه بزرگى در پيشگاه حضرت حق است. اين گونه بزرگى و عظمت در نتيجه عرفان به خدا و شناخت به اوست. قهرا اين گونه عظمت، قدرت و شخصيت خواه ناخواه شكستگى، تواضع، فروتنى و افتادگى مى آورد. در ادامه روايت نقل شده از محمد بن صمه، كه قسمت هايى از آن را قبلا عرض كردم، كه حضرت در حالى كه مشك بر دوش و كاسه اى در دست دارد دعاهايى مى كند، آمده است كه مى گويد: خدايا من مى خواهم با اين علمم قرب به تو پيدا كنم و اين قرب براى من غنيمت است بزرگ. بعد مى گويد، با چه فروتنى، اللهم فلا تخلق وجهى و لا ترد دعوتى پروردگارا اول نگفتم تو پناه و اله و ولى مؤمنينى؟ يعنى ولى من، اله منى، پناه منى، پس آبروى مرا نريز. (لا تخلق وجهى،) را اگر بخواهم به اصطلاح خودمان معنا كنيم، مى گوييم: پروردگارا آبروى مرا مريز و دعوت مرا رد نكن. يعنى آنچه را خواستم و اين گونه التماس كردم از من بپذير. يعنى واقعا اين انفاق را قبول كن تا اين انفاق، موجب قرب من به تو شود و به تو نزديك شوم. (اللهم لا تخلق وجهى و لا ترد دعوتى.) دعوت مرا رد نكن. مردى كه على عليه‌السلام را در آن شب ديده مى گويد: (فاتيته حتى عرفته،) دنبالش رفتم تا شناختمش. (فاتى رجلا،) ديدم رفت پيش مردى، و آن ظرف غذا همراه با آن ظرف آب را براى او گذاشت. اين روايت در بحار به نقل از مناقب ابن آشوب آمده است. خوب، انفاق وقتى به اين شكل انجام شد، معلوم شد معلوم است كه آياتى هم از قرآن درباره اش نازل مى شود، سوره هل اتى هم نازل مى شود. امير المومنين عليه‌السلام اين شخصيت على مقام، اين مرد بزرگوار، امام امام مسلمين، پيشواى مردم، پيشواى واقعى و امام معصوم، مشى و رفتارش اين اين بوده و اين گونه با مردم برخورد داشته و كارهايش براى خدا بوده وتا اين حد داراى اخلاص و صفا بوده است. مردى بوده خاضع و خاشع و متواضع، مردى كه نسبت به امور دنيوى اعتنا و توجهى نداشته. فرمود: (فانك تعلم انى منعته نفسى.) خدايا تو ميدانى من اين غذايى را كه در ظرف كردم از خودم گرفتم در حالى كه به شدت به آن نياز دارم. على بن ابيطالب عليه‌السلام در كار كوشاترين مردم بود. كار مى كرد، مزد مى گرفت، مثلا صد تومان مزد مى گرفت و تا جايى كه امكان داشت خرج خودشان را سبك مى گرفت. مثلا، از اين صد تومان شايد پنج ريال آن را براى خودشان خرج مى كرد تا حدى كه امكان داشت از خودشان صرف نظر مى كردند. چرا؟ براى اين كه مازادش را انفاق كند، خيلى عجيب است، خيلى روحيه مى خواهد. چون على وعده الهى را باور كرده و تصديق دارد. به يقين مى داند كه هر چه را بخورد، بپوشد، بدهد، خانه درست كند، فرش، لحاف، زندگى، تشكيلات زندگى، اينها همه هدر رفته، همه فانى است، هيچ يك از اينها به درد نمى خورد. ممكن است تن، آسايشى پيدا كند و زندگى، زندگى مرفهى باشد، تن در آسايش باشد، نفس لذت ببرد. اما على اين آسايش را آسايش خودش نمى داند، آسايش تن است، لذت، لذت نفسانى و زودگذر و آنى است. على بن ابيطالب، حساب جهان ابد را مى كند، خيلى هم زرنگ است، اين نهايت زرنگى و هوشيارى و نهايت بيدارى و حساسيت است. مى داند هر چه را به آن شكل مصرف كند هدر رفته، ضايع شده، چيزى به دست نمى آورد، اما هر چه را به اين صورت مصرف كند، نه تنها جزو ذات و حقيقت خودش مى شود، بلكه براى خودش مى ماند، آن هم نزد چه كسى؟

نزد خداى بزرگ و عظيم.

## خدا گيرنده صدقات است

روايتى است در كافى كه خداوند مى فرمايد: (ما من شى ء الا و قد وكلت به من يقبضه غيرى الا الصدقة اتلقفها بيدى تلقفا (88)). خدايا به مقام مقدس امام زمان ذره اى عقيده به اين مطالب به ما بده كه اينها را باور كنيم. خدا مى فرمايد: من براى هر عمل و كارى، كسانى را گماشته ام، غير از خودم، كه آن عمل را مى گيرند و ضبط مى كنند و نگه مى دارند تا قيامت، مگر صدقه و انفاق كه براى آن هيچ كس را نگماشتم، فقط خودم به دست خودم مى گيرم، با سرعت هم مى گيرم، خوب هم مى گيرم. تلقف يعنى گرفتن چيزى با سرعت و با كمال، گرفتن و حفظ كردن آن خوب، ايمان به چنين مطلبى و باور داشتن اين حقايق كار را براى انسان خيلى آسان مى كند. كمك مى كند تا انسان در راه خدا و تا آنجا كه مى تواند براى مصالح جامعه اسلامى و براى مصالح افراد مسلمين، براى رضاى پروردگار به جبران كمبودهايى كه هست بپردازد و اجر و مزد و نتيجه را از خدا بخواهد نه از بندگان خدا.

جلسه نهم: اهتمام ائمه معصومين عليهم السلام به انفاق

انفاق امام حسن عسگرى عليه‌السلام به واقفيان

خبر دادن امام يازدهم از غيب

آگاهى امام يازدهم از سوگند دروغ

بى اعتنايى حضرت على عليه‌السلام به مال دنيا

سفارش امام هشتم به فرزندش براى انفاق

بيدارى دل ائمه در خواب

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* فاما من اعطى و اتقى (5) و صدق بالحسنى (6) فسنيسره لليسرى (7) و اما من بخل و استغنى (8) و كذب بالحسنى (9) فسنيسره للعسرى (10) و ما يغنى عنه ماله اذا تردى (11))

شب هشتم ماه ربيع الاول، شب شهادت وجود مقدس امام يازدهم، ابا محمد عسگرى، پدر بزگوار وجود مقدس امام زمان است. بنا بر روايات مشهور و تواريخ روز جمعه هشتم ماه ربيع الاول سنه 260 هجرى قمرى، تقريبا بعد اذان صبح، آن وجود مقدس دار فانى را وادع كردند و به عالم بقا پيوستند.

چند روايت در رابطه با آيات مورد بحث و همچنين مربوط به وجود مقدس امام عسگرى، امام يازدهم عليه‌السلام عرض مى كنم كه اين روايات تقريبا شمه اى از مقام والا، جلال، عظمت، جود، بخشش وكرم آن وجود مقدس را براى ما بيان مى كند.

## انفاق امام حسن عسگرى به واقفيان

موسى بن جعفر عليه‌السلام پسرى به نام ابراهيم، ابراهيم بن موسى بن جعفر. اين ابراهيم پسرى دارد به نام على، على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر. اين على پسرى دارد به نام محمد، محمد بن على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر. اينها در عراق زندگى مى كردند و ظاهرا در بغداد. اين پدر و پسر، يعنى على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر و پسرش محمد، واقفى بودند. در روايات، واقفيان بسيار مذمت شده اند. در بعضى روايات آمده است: (الواقفة كلابون مندورة (89)). واقفيان چون سگ باران خورده اند. يعنى اين قدر بايد از آنها بر حذر بود. زمانى اين پدر و پسر وضعشان خيلى بد مى شود و زندگى آنها را هم مى پاشد و سخت در فشار واقع مى شود. آنها نوه هاى موسى بن جعفرند، اما تا آن وقت هنوز وجود مقدس امام يازدهم را نه ديده اند و نه شخصا مى شناسند. بالاخره روزى على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر به خاطرش آمد كه برود حضرت امام يازدهم را ببيند. شخصا آن حضرت را نه ديده و نه مى شناسند، ولى بالاخره بزرگوارى و شهرت كرم آن وجود مقدس و عظمتش را كم و بيش شنيده است. روزى به پسرش مى گويد بد نيست برويم خدمت ابو محمد، اين طورى كه شنيده مى شود ايشان داراى جود و كرم و بزرگوارى فوق العاده است. پسر هم مى گويد بسم الله، و به راه مى افتند. در اثناى راه پدر و پسر صحبت مى كنند. پدر مى گويد چه خوب بود هنگامى كه به سلامتى خدمت ايشان مى رسيديم، ايشان كمكى به ما مى كرد و حداقل پانصد درهم به من مى داد. آنگاه با دويست درهم آن لباس مى خريدم و با دويست درهم آن قرضم ادا مى كردم و صد درهم آن را هم براى خرجى نگه مى داشتم كه روزانه خرج كنيم. پسر نيز پيش خود فكر كرد چه خوب بود به من هم سيصد درهم مى دادند. با صد درهم آن لباس، با صد درهم ديگر يك الاغ و صد درهم را نيز خرج روزانه مى كردم و بعد پيش خود فكر كرد، اگر چنين شد و اين پول به دست من رسيد، از عراق به طرف جبل حركت مى كنم (حوالى كرمانشاه و همدان)، براى كسب و كار و تجارت به آنجا مى روم، بلكه وضع مان رو به راه شود.

بالاخره به سامره مى رسند. سراغ خانه ابو محمد عسگرى، معروف به ابن رضا را مى گيرند. خانه را پيدا مى كنند و به در خانه مى رسند همين كه به در خانه مى رسند، پيش از اين كه در بزنند غلام حضرت مى آيد و مى گويد: اى على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر و محمد بن على پسرش، بسم الله، بياييد تو. داخل شدند و خدمت آن حضرت رسيدند. سلام عرض كردند. حضرت فرمودند: بنشينيد، نشستند. ابتدا آن حضرت فرمودند: شما چطور تا به حال نيامده ايد تا همديگر را ببينيم، قوم و خويش هم هستيم و با هم نسبت داريم. على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر، عرض كرد: آقا، والله، ما با اين حال مان خجالت مى كشيديم خدمت شما برسيم. ديگر حالا قسمت شده، خدمتتان رسيديم وجمال شما را زيارت كرديم. خوب قدرى نشستند، صحبت كردند. بعد از مدتى بلند شدند خدا حافظى كردند و از خانه بيرون آمدند. بلافاصله ديدند همان غلام آنها را صدا مى زند، برگشتند. غلام كيسه اى به پدر داد و گفت: امام فرمودند اين پانصد درهم است، دويست درهم براى لباس، دويست درهم براى قرضت و صد درهم نيز براى خرجى و نفقه، بسم الله.

كيسه ديگرى به پسرش محمد بن على داد و گفت: اين كيسه را ابو محمد لطف كرده اند. حاوى سيصد درهم است. فرمودند: صد درهمش براى اين كه يك الاغ بخرى و صد درهم براى لباس و صد درهم براى نفقه و خرجى. غلام وقتى كيسه سيصد درهمى را به او داد، گفت: آقا فرموده اند به جبل هم مسافرت نكن، برو به فلان جا، به فلان شهر.

آنها پول را گرفتند و مات و مبهوت ماندند كه ما هيچ نگفتيم، هيچ اظهارى نكرديم، چطور حضرت اين بيانات را فرمودند.

راوى اين روايت مى گويد: وقتى كه على و پسرش محمد اين جريان را براى من نقل كردند (البته همديگر را مى شناختند)، من به آنها گفتم: خوب، آيا شما ديگر دليل و برهانى از اين روشن تر مى خواهيد كه اين وجود مقدس امام است وبايد امامتش را به جان و دل پذيرفت؟ پس چرا شما واقفى هستيد؟ خوب، به حقيقت اين مطلب ايمان بياوريد. امامت اين حضرت را قبول كنيد. گفتند: والله، اين ديگر راهى است كه در آن رفته ايم و بر اين راه ديگر براى ما ميسر نيست (90).

در اين روايات شريف كه در كتاب اصول كافى است، در كتاب حجت، اولأ مرتبه جود و سخاوت، كرم و بزرگوارى آن وجود مقدس را اثبات مى كند كه اينان در مقام انفاق و كمك به مردم اين گونه اند، هر چند احيانا مردمى باشند كه مقام امامت و ولايت را قبول ندارند. ولى خوب از آنجايى كه انسان هستند و در مضيقه و فشارند، بدون اين كه خودشان چيزى اظهار كنند امام يازدهم عليه‌السلام به اين شكل به آنها كمك مى كند تا از هر جهت به حد كافى مستغنى شان كند. كم و اندك هم عطا نمى كند. گاهى ممكن است انسان مى خواهد به اصطلاح خودمان از شر كسى خلاص شود، مى بيند مزاحم است و اسباب زحمت مى شود. چيزى كه او را قانع و ساكت كند و مزاحمتش را دور كند، به او مى دهد. مقدار كمى، مثلا يك تومان، پنج تومان، ده تومان به او مى دهد و مى گويد برو خدا به همراهت و به خيال خودش، خودش را راحت مى كند و مى گويد: الحمدالله از مزاحمت ايشان راحت شدم، ولى كسانى كه به حق انفاق مى كنند، كسانى كه به حقيقت، انسان دوستند، كسانى كه به حقيقت بزرگوارند و بزرگ، اين گونه نيستند. نمى خواهند مزاحمت شخص را از خود دور بكنند. به جان و دل لذت مى برند و براى خدا به مردم بينوا كمك مى كنند. (فاما من اعطى و اتقى، و صدق بالحسنى، فسنيسره لليسرى.) مصاديق بلند و اعلاى اين آيات مباركه، ائمه معصومين و معجزات آنان است. از اين روايات استفاده مى شود كه براى وجود مقدس امام يازدهم معجزات بزرگى بوده است. البته معجزات آن حضرت و همچنين پدران بزرگوارشان بسيار فراوان است و زياد. در روايات خيلى محكم و معتبر، معجزه هاى عجيبى بيان شده كه البته درك آن براى ما دشوار است و شايد در مواردى پذيرفتن اين كه از ائمه معصومين است، مشكل باشد. اما براى شخصيت هايى كه قطب جهان هستى اند و تمام فعل و انفعالات و فعاليت هاى جهان وجود براى هر موجودى در سايه لطف و توجه آنان است، چنين امورى ناچيز است. ائمه معصومين و چهارده معصوم عليهم السلام واسطه بين پروردگار جهان و موجودات عالم هستند و اين مطلب دلايل و شواهد خيلى قوى و متين و محكم دارد. بدون شك براى چنين اشخاصى كه واسطه بين پروردگار جهان و موجودات جهان هستند، اين امور چيزى نيست. به يقين از ضمير اشخاص، درون اشخاص، طرز فكر و انديشه اشخاص آگاهى كامل داشتن مهم نيست. به نظر ما مهم است، اما در واقع، تمام عالم وجود، اسير احسان اهل بيت معصومين هستند. عالم وجوداز روح القدس كه اعظم آنان جبرئيل و ميكائيل هستند. از جهان غيب تا جهان شهادت و جهان ماده، تمام موجودات در جهان غيب و شهادت، همه اسير احسان اهل بيت معصومين هستند. اهل بيت معصومين منحصرا اسير احسان خدايند، جز پروردگار جهان هيچ موجودى به چهارده معصوم احسان و فضل و الهامى ندارد. همه موجودات آنچه دارند، وجودشان و شئون وجودشان همه و همه، به وسيله اين خاندان از پروردگار جهان به آنان افاضه شده است.

امام يازدهم عليه‌السلام در سامره در خانه خود نشسته اند. اين پدر و پسر از بغداد حركت مى كنند. در اثناى راه پدر چنين گفت و پسر هم پيش خود اين گونه فكر كرد. امام يازدهم عليه‌السلام در سامره گفتگوى اين پدر را با پسر و حديث نفس پسر را با خودش دانستند و به آن آگاه شدند. زمانى هم كه اين پدر و پسر به خانه حضرت آمدند، حضرت جلوى روى آنها به آنها چيزى نداد و چيزى هم نفرمود. هنگامى كه برخاستند و رفتند، آن وجود مقدس برايشان دو كيسه فرستاد، يك كيسه پانصد درهمى ويك كيسه سيصد درهمى. آن هم با اين خصوصيات كه دويست درهمش مال نفقه، دويست درهمش براى قرض و صد درهمش براى خرج. براى پسر هم آن طورى كه با خود فكر كرده بود، بيان شد، خيلى مشروح و مفصل. مگر خرق عادت كه به يك معنا معجزه است، چيست؟ آيا آن وجود مقدس مى تواند با وسايل عادى، با ارتباطى عادى چنين مطلبى را بيابد، وسيله اى يا بى سيمى يا دستگاهى بوده كه صداى اين دو براى امام شنيده شود؟ مطلب عادى نيست، خرق عادت است. يعنى اين عمل يك عملى است كه پرده عادت را پاره كرد، وراى عادت و معمول است، وراى اسباب عادى است. چون ما مردم عادى اگر بخواهيم از صحبت دو نفر آگاهى پيدا كنيم، وسايل مادى مى خواهد. اما امام يازدهم بدون هيچ وسيله و رابطه مادى، مطلب را دريافتند. به خصوص در مورد محمد بن على بن ابراهيم كه چيزى هم نگفت. فقط پيش خودش فكر كرد، در درون خود. اين را با چه وسيله اى مى توان فهميد؟ هيچ كس ضمير انسان را با هيچ وسيله مادى نمى تواند بفهمد، مگر اين كه كه خود آن شخص اظهار كند. ليكن امام يازدهم حقيقت مطلب را آن طور كه بود يافتند. با اين كه اينان در رويه و روش امام نبودند، آن وجود مقدس به اين شكل نسبت به آنها كرم فرمودند و اين طور بزرگوارى كرد.

## خبر دادن امام يازدهم از غيب

روايتى ديگر باز در كافى در كتاب حجت است. ابوهاشم جعفرى، از نواده هاى جعفر طيار است. ابوهاشم جعفرى مرد بزرگوارى است. اين طور كه از روايات بر مى آيد، ايشان در زمان وجود مقدس امام يازدهم، در سامره از طرف طاغوت زمان، معتمد عباسى، زندانى است. مدتى است در زندان است، خيلى بر او سخت گذشته و قيد و بند بر پاى مقدسش است. روزى فكر مى كند به وجودمقدس امام يازدهم نامه اى بنويسد. نامه مى نويسد و فقط اظهار مى كند كه آقا من در زندان خيلى در فشارم و اين سنگينى قيد و بند مرا مى آزارد. نامه به امام يازدهم عليه‌السلام مى رسد. امام يازدهم در جواب مى نويسد كه اى ابوهاشم، امروز ظهر، نماز ظهرت را در خانه خواهى خواند. نامه به او مى رسد و اتفاقا پيش از ظهر هم مى رسد. حالا چه مى شود؟ چه دستورى مى رسد؟ غل و زنجير از پاى ابوهاشم جعفرى باز مى كنند و از زندان آزادش مى كنند. ايشان هم نماز ظهر را در منزل مى خواند. درضمن وضع مالى او هم خيلى به هم ريخته است. خوب، مدتى در زندان بوده است. فكر مى كند كه چه خوب است نامه اى به امام يازدهم بنويسم كه اگر مى شود كمكى هم به من بكند، يك لطفى بكند، فعلا وضع ما خيلى سخت است، دستمان هم به جايى نمى رسد. در همين اثنا كسى از طرف امام يازدهم در را مى زند و داخل مى شود و صد اشرفى به او مى دهد و مى گويد اين صد اشرفى را ابومحمد عسگرى، امام حسن عسگرى براى تو فرستاده اند و فرموده اند: ناراحت نباش و هر گاه براى تو نيازى اتفاق افتاد، ما را خبر كن (91). اين هم روايت ديگر. اين هم باز انفاق و جود و كرم وجود مقدس امام يازدهم و نيز معجزه اى بزرگ از آن حضرت را نشان مى دهد. از چند جهت معجزه است. يكى اين كه امام يازدهم فرمود: اى ابوهاشم، امروز نماز ظهرت را در زندان نمى خوانى و همين طور هم شد نماز ظهرش را در خانه خواند وبعد بدون اين كه نامه اى بنويسد و چيزى اظهار كند، همين كه پيش خود فكر كرد كه براى امام نامه بنويسد، امام يازدهم براى او صد اشرفى فرستاد.

## آگاهى امام يازدهم از سوگند دروغ

روايت ديگر در اصول كافى، در كتاب حجت آمده است: روزى حضرت به راهى در سامره مى گذشتند. مردى از فرزندان عباس بن عبدالمطلب، عموى پيغمبر، در بين راه با حضرت برخورد كرد. جلو آمد و گفت: آقا ممكن است كمكى بكنيد؟ و شروع به قسم خوردن مى كند كه چيزى ندارم، نه درهم، و نه بيش از درهم، و حتى براى ناهار و شام امروز نيز چيزى ندارم. حضرت فرمودند كه اى مرد، چرا دروغ مى گويى و ديگر آن كه چرا به دروغ قسم مى خورى؟ سپس حضرت فرمودند: خيال مى كى كه با گفتن اين مطلب مى خواهم چيزى به تو ندهم يا كمكى نكنم و دامن از دست تو رها كنم و بروم؟ نه، از اين جهت نيست. چرا دروغ مى گويى و قسم دروغ مى خورى؟ بعد رو كردند به غلامشان و فرمودند كه آن كيسه اى كه همراه دارى به او بده. صد دينار در آن كيسه بود، به اين مرد دادند. بعد به اين مرد فرمودند: اى مرد، آن پولى را كه دفن كردى، آن دويست دينارى را كه پنهان كردى، در سخت ترين روز، در سخت ترين زمان نيازت به آن پول، از آن محروم خواهى ماند، يعنى از همان دويست دينار. بعد خود اين مرد جريان را چنين نقل كرده است كه دويست دينارى داشتم و در آن موقع به آن نياز نداشتم. اتفاقا بعد از مدتى اوضاعم به هم ريخت و سخت نيازمند پول شدم. فكر كردم حالا موقع آن است كه سراغ آن دويست دينار بروم. محل و زمين را كندم، اما هر چه كندم و پايين رفتم، از پول خبرى نبود. بعدها معلوم مى شود هنگام زير خاك كردن پول پسرش مى فهميد و جاى آن پول را به خاطر مى سپارد و بعد از مدتى زمين را مى شكافد و پول را بر مى دارد و فرار مى كند. اين مرد با كمال نوميدى جاى دويست دينار را خالى مى بيند و به ياد آن فرمايش وجود مقدس امام يازدهم مى افتد كه فرمودند: در سخت ترين موقع نياز، از اين دويست دينار محروم خواهى ماند (92). به دروغ قسم مى خورد و در عين حال امام يازدهم عليه‌السلام چون او سؤال كرد و از حضرت خواست، او را محروم نمى كند و صد دينار به او عطا مى كند. اينها يك جور مطالب عجيبى است، انسان بايد روحيه اى پيدا كند كه بتواند اين طور رفتار كند.

## بى اعتنايى حضرت على عليه‌السلام به مال دنيا

روزى مردى خدمت حضرت امير عليه‌السلام آمد و عرض كرد آقا كمكى به من بكن. به من هزار تا كمك كنيد. حضرت به كسى فرمودند كه اين پول را به اوبدهد. عرض كرد: آقا اين هزار تا خواست، هزار درهم به او بدهم يا هزار دينار؟ حضرت فرمودند: هر كدام را كه خودش دلش مى خواهد، براى من فرقى نمى كند. مى گويد: براى من هر دو مثل سنگ مى ماند، مثل سفال، درهمش و دينارش، منتها آن سفيد است، اين سرخ. براى من هيچ فرقى نمى كند. ببين به حال آن سائل كدام مناسب تر است به او بده، والا ازنظر من فرقى ندارد (93). اين روحيه عجيبى است. يعنى واقعا هم اگر انسان به حقيقت، به حقايق قرآن ايمان بياورد و واقعا وعده هاى الهى را باور داشته باشد و نيز اگر به حقيقت ايمان داشته باشد كه دنيا بى ارزش است، دنيا چيزى است كه زوال مى پذيرد، دنيا از اين جهت كه دنياست براى انسان نفعى ندارد، از دنيا از اين جهت كه دنياست چيزى عايد انسان نمى شود، جز همين كه مى بيند، خوردن، آشاميدن، پوشيدن، همين كارهايى كه ما داريم. جز اينها چيز ديگرى نيست و اين چيزها جز حقيقت انسان و جزو ذات انسان نمى شود، روحيه اش اين گونه مى شود. مردان خدا به حقيقت اينها را باور كرده اند و اين حقايق را واقعا با وجدان خودشان لمس كرده اند. نه صرفا گفتن وشنيدن باشد، حقيقتا درك كرده اند، به طور قطع و يقين. لذا واقعا امير المومنين كه مى فرمايد: درهم ودينارش پيش من فرقى ندارد و با سنگ برابر است، با سفال برابر است، در حقيقت روحيه اش اين گونه است، يعنى اگر انسان يك ذره درست فكر كند، همين هم هست. درهم و دينار از اين جهت كه درهم و دينارند، از اين جهت كه دو فلزند، با سنگ فرقى نمى كنند. موادى هستند كه بر اثر فعل و انفعالاتى در سنگ، در خاك، به اراده پروردگار جهان به شكل طلا و نقره در مى آيند. هنگام جدايى از انسان، اين طلاو نقره و سنگ و سفال چه فرقى مى كند؟ بله، از يك جهت فرق دارند آن اين است كه اگر كسى درهم و دينار داشته باشد و از راه درست و حلال و مشروع كسب نكرده باشد، ظلم و تعدى كرده باشد، كلاه سر كسى گذاشته باشد، حق كسى را خورده باشد و به دست آورده باشد و حقوق الهى اش را نداده باشد، خيلى برايش سخت مى شود. اين در مورد درهم و دينار اتفاق مى افتد نه در مورد سنگ. طلاو نقره هم بعداً با اين انسان كار دارد. در آتش جهنم آن را سرخ مى كنند و بر پشت و پهلويش، بر پيشانيش بر صورتش و بر بدانش داغ مى گذارند (94). كاش هيچ فرقى نمى داشت، اين فرق را دارد. پس اميرالمومنين مى گويد به او بده، هر كدام را كه او مى خواهد درهم به او بده، اشرفى مى خواهد، اشرفى به او بده. براى من فرقى نمى كند. اين دو تا در نظر منبا سنگ برابر است. از اين قبيل روايات در شئونات ائمه معصومين عليهم السلام زياد است. واقعا هم عجيب است. در تاريخ، جود و سخاى معصومين، جود و سخاهاى اشخاص ديگر را محو كرده واز ميان برده است.

## سفارش امام هشتم به فرزندش براى انفاق

امام هشتم به امام محمد تقى عليه‌السلام كه كودكى است، مى گويد: فرزندم هنگامى كه مى خواهى از خانه بيرون بيايى، اشخاص دور و بر تو هستند و مى خواهند تو را از راهى بيرون ببرند تا كمتر با اشخاص برخورد كنى، اما تو را به جان من از درى برو كه برخوردت با اشخاص فراوان باشد و پول زياد با خودت بردار و با شخصى كه برخورد كردى، اگر فلان خصوصيات را داشت اين قدر بده، به كسى كه چنين خصوصياتى داشت اين قدر بده، و بعد فرمودند: پسرم مبادا فكر كنى كه ممكن است فقير شوى، انفق و لا تخف انفاق كن و مترس كه فقير و تنگدست شوى (95).

## بيدارى دل ائمه در خواب

روايت ديگرى برايتان نقل مى كنم كه البته مربوط به آيه مورد نظرتان نيست و به انفاق كارى ندارد. ولى اين روايت هم از وجود مقدس امام عسگرى عليه‌السلام است.

مردى پيش خودفكر مى كرد كه آيا شخص امام هم محتلم مى شود يا نه. گفت: خوب، اين كه آسان است. ما در سامره هستيم و امام حسن عسگرى هم در سامره است. وضع امام يازدهم طورى بوده كه كسى نمى توانسته است آزادانه برود و آن وجود مقدس را ببيند. ايشان تحت نظر بوده اند وتحت مراقبت شديد وسخت. پس او نامه مى نويسد و سؤال مى كند كه آيا امام محتلم مى شود يا نه؟ نامه را به وسيله يك نفر مى فرستند. بعد كه نامه مى رود، پيش خودش به فكر مى افتد كه احتلام مربوط به شيطان و مس شيطان است و لذا در تعبير فارسى هم مى گويند شيطانى است. مى گويد من گفتم احتلام شيطانى است و پروردگارا جهان اولياء خودش را از شر شيطان به كلى دور داشته و پناه داده است، شيطان به ايشان راه ندارد. ولى نامه ديگر رفته است. مى گويد فورا جواب آمد. جواب اين بود كه: (حال الائمة فى المنام حالهم فى اليقظة لا يغير النوم منهم شيئا قد أعاذ الله اوليائه من لمة الشيطان كما حدثتك نفسك (96)) اين مطلب، چقدر دقيق است و آگاهى و اطلاع امام تا چقدر است. اين مرد فقط در نامه نوشته بود: اسئلك عن الامام هل يحتلم، بعد كه نامه رفته، پيش خودش فكر مى كند كه آرى، احتلام يك امر مربوط به شيطان است و اولياء خدا از امر شيطانى دورند. آن وقت امام جواب دادند و فرمودند: حال شان، هنگام خوابيدن شان همچون حال شان هنگام بيدارى شان است، يعنى خواب آنها در آنها در دل شان، در فكرشان، در احساس شان و در دركشان ذره اى اثر نمى كند. لذا روايات زيادى هم در مورد رسول اكرم صلى الله عليه و اله داريم. ائمه معصومين در روايات معتبر فرمودند: ما چشم هايمان مى خوابد، اما دل هايمان نمى خوابد (97).

دل مركزاحساسات و درك و مركز هر نوع آگاهى است. فرمودند: در ما، دلى بيدار است. هنگامى كه مى خوابيم، فقط چشم مانبه خواب مى رود. اينجا هم حضرت فرمودند: حال مادر خواب مثل حال مان است در بيدارى، بدون هيچ تفاوت. بعد فرمود: خواب چيزى از مشاعر و اداراكات واحساسات مربوط قلبى ائمه را تغيير نمى دهد، ابدا تغيير نمى كند. بعد اين جمله را فرمودند كه مربوط بود به فكرهايى كه آن مرد بعد از نوشتن نامه با خود كرده بود: قد اعاذ الله اوليائه من لمه شيطان كما حدثتك نفسك، فرمودند: پروردگار جهان اولياء خودش را و ائمه را از شيطان به طور كلى پناه داده و شيطان به هيچ وجه دست به اينها نمى يابد. همان طورى كه نفس تو بر تو حديث كرده بود.

امام ششم عليه‌السلام فرمود: ما در اتاق، در خانه كه نشسته ايم فكر نكنيد ديوار، در، سقف فاصله مكانى، زمانى، اينها براى ما پرده است. نه اين را نپندايد. نه ديوار براى ما پرده است، نه سقف، نه در بسته براى ما پرده است و نه زمين. نه، اينها براى ما حجاب نيست وبراى ما حقايق را نمى پوشاند، ما از حقايق آن طور كه هست در همين اتاق كه نشسته ايم آگاهى داريم، مى بينيم، همه را اطلاع داريم (98). دورى جا، محل، مكان براى ما جاجب و مانع نيست. مثلا اگر شخصى از دورما را بخواند و صدا كند، اين دورى راه حاجب و مانع براى رسيدن صدايش به ما نيست. خلاصه، آيات مورد بحث درس بزرگى به ما مى دهد. اگر ما اين درس را بياموزيم كوشش مى كنيم ذره ذره روحيه بذل وبخشش و عطا و كرم را در خودمان تقويت كنيم و به زندگى و شئونات آن درست فكر كنيم.

آيه آخر از اين گروه آيات، اين است: (و ما يغنى عنه ماله اذا تردى.) او را بى نياز نمى كند، هنگامى كه سقوط كند. حال، هنگامى كه در زندگى در همين دنيا سقوط كند، يا به قبر سقوط كند، يا به جهنم. اين سه معنا را مفسران در ذيل اين آيه گفته اند. در هر سه حال، چنين شخصى كه به مالش بخل ورزيد و حاضر نشد در راه خدا و براى خدا انفاق كند و اين مال را براى خود قدرتى مى ديد، مالش او را بى نياز نمى كند، به دردش نمى خورد و نمى تواند دردى را از دلش بردارد. در دنيا وقتى افتاد، ديگر افتاده است،، حالا ميليون ها پول خرج كند، چه مى تواند بكند؟ زمانى كه او را در قبر مى اندازند، كه ديگر روشن است. در جهنم هم كه مى افتد مشخص و واضح است. از اين آيات در قرآن زياد است: (فما اغنى عنه ما كانوا يكسبون (99)). لن تغنى عنهم اموالهم و لا اولادهم (100). اينهايى كه در اين دنيا با غفلت و بى خبرى زندگى مى كنند و به مال و منال خود مى نازند و فخر ومباهات مى كنند، موقعى كه پروردگار جهان به خشم خود اينان را بگيرد و اينان را زمين بزند، ديگر مال شان، اولادشان و موقعيت شان و جاه و مقام شان نمى تواند اينان را بى نياز كند و نمى تواند جلوى مقدرات الهى را بگيرد. پس انسان بخيل شخصى كه خود را بى نياز مى بيند، در تمام شئون زندگى دائما در خطر است، دائما در حال سقوط است تا به نهايت سير و حركتش برسد ودر تمام اين افتادن ها مالش ابدا براى او هيچ گونه سودى ندارد. آن چيزى كه براى افتادن سود دارد، ايمان است، خود را در پناه خداقرار دادن وصفات پسنديده انسانى است. آن چيزهايى كه جزو ذات انسان و جزو حقيقت انسان باشد، اينها براى انسان مفيد است.

جلسه دهم: ارزش نفس انسان در جهان هدفمند

تذكر به انسان

آيات قرآنى بعد زمانى ندارند

انسان، اسير ماده پرستى

ارزش حالات آنى و سعى در تداوم آن

هدفمند بودن جهان آفرينش

توجه به ذات و پرورش آن

توزين حقيقت انسان

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم فاما من اعطى و اتقى (5) وصدق بالحسنى (6) فسنيسره لليسرى (7) وامامن بخل و استغنى (8) و كذب بالحسنى (9) فسنيسره للعسرى (10) و ما يغنى عنه ما له اذا تردى (11))

درباره توجه به شان نزول سوره ليل مطالبى بيان شد. حال تا چه حد استفاده كرديم و چه نتيجه اى از اين مطالب گرفتيم وچه قدر آيات و رواياتى كه به اين مناسب ذكر شد در ما اثر گذاشت، آيا روحيه ما را تغيير داد يا نه، براى ما نتيجه اى به سوى تكامل و ترقى وتعالى معنوى داشت وموجبات رشد ونمو مارا فراهم كرد يا نه، هر كسى خود مى داند. اما نكته ديگرى هم از اين آيات و همچنين نظير اين آيات در قرآن مجيد استفاده مى شود كه فوق العاده مهم است وانسان بايد به آن بسيار توجه كند. همان طور كه بيان شد، اين آيات با اين سوره، طبق مشهور بين مفسران، درباره ابوالد حداح يا امير المومنين عليه‌السلام نازل شده است، اين خيلى مهم نيست. آنها وظيفه خود را انجام دادند ومانيز نسبت به خود و جامعه خود وظايفى داريم. ابوالد حداح انفاقى كرد، تصديقى داد، درخت خرمايى خريد و به رايگان و براى تصديق به مسلمانى داد. اين عمل ممكن است كوچك به نظر برسد، ليكن اين سوره يعنى سوره ليل در مورد همين عمل ابوالد حداح نازل شد كه قبلا به آن اشاره شد. اگر انسان كمى به اين مطلب، فكر كند، مى بيند مطلب، خيلى مهم است. نزول يك سوره يا حتى يك آيه، چيز ساده اى نيست، چيز كوچكى نيست و حكمى نيست كه از تهران براى مثلا شهرستانى از شهرستان هاى ايران صادر شود! چنين مطلبى نيست. نزول آيات قرآن، آن هم با تشريفاتى كه در قرآن و روايات برايش ذكر شده است، خيلى مهم وقابل توجه است. اصولا حقايق قرآن مجيد حقايقى است كه در دسترس هر كس و افكار هر كس قرار نمى گيرد. اينها حقايقى هستند فوق العاده بلند و عالى. مردانى به تمام معناپاك امكان دارد به حقايق قرآن راه بيابند. (لايمسه الا مطهرون (101)). و اين قرآن تنزيلى است از رب العالمين، از جانب پروردگار جهان. (نزل به الروح الامين على قلبك (102)). جبرئيل امين به فرمان پروردگار جهان قرآن را براى رسول اكرم صلى الله عليه وآله و سلم آورده است. اين چيزكوچكى نيست! حال، مسلمانى درخت خرمايى را از شخصى بخرد و در راه خدا و براى خدا انفاق كند، سورهاى از طرف خدا نازل شود. اين دليل بر چيست، دليل بر اين است كه در اين جهان بى انتها، در اين جهان پر از غوغا و پر از سر وصدا، در اين جهان با انبوه موجوداتش كه عددشان را به جز پروردگار جهان نمى داند، لحظه به لحظه هر موجودى از اين موجودات دست فقر و نيازشان به سوى او دراز است. (يساله من فى السموات والارض، كل يوم هوفى شان (103)) اين بدان معناست كه فقط من وشما نيستيم كه خدا خدا مى كنيم و يا رب يا رب مى گوييم، آن هم شايد نوعا به بازى و لهو ولعب. حال بر فرض از روى حقيقت هم يارب يارب مى گوييم و خدا خدا مى كنيم، در اين جهان با عظمت، تمام موجودات، از ريز و درشت، همه دستشان به سوى او دراز است همه موجودات نيازمند اويند و در هر لحظه و حتى كمتر از لحظه از او چيزى مى خواهند و اگر يك لحظه پروردگار جهان فيض خود را به موجودى نرساند، آن موجود عهم محض و نيست محض مى شود. بايد لحظه به لحظه از طرف خداوند به موجودات فيض برسد تا بتوانند به وجود خود، به شئون وجودى خود، تا آن حدى كه خدا خواسته ادامه دهند. از اين جهان و از ميان اين همه موجودات، يك انسان ضعيف آن هم بدون سرو صدا بدون داد و فرياد، خيلى ساده و بسيط درخت خرمايى را از شخصى مى خرد و بدون سرو صدا به ديگرى واگذار مى كند. ذات مقدس او به اين عمل و به اين كار توجه تمام دارد و دليل اين توجه، نزول اين سوره و همين آيات است. خداوند به اين عمل ساده و بسيط عنايت و توجه دارد كه مفروغ عنه نمى ماند، نه، عملى كه انجام مى شود، هر چند عمل خيلى كوچك است. من و شما چقدر انفاق مى كنيم؟ مگر يك درخت خرما قيمتش چنداست؟ چه اهميتى دارد؟ اگرچه عمل كوچك است، اما فورا وبلا درنگ از جانباب او سوره نازل مى شود، آفرين گفته مى شود، آن هم چه آفرينى! تا پايان جهان، تا آن لحظه اى كه انسان روى كره زمين زندگى مى كند، اين حقيقت هست و مورد بحث وگفتگو خواهد بود، تلاوت و قرائت خواهد شد. و از آن درس فرا گرفته خواهد شد. خلاصه مطلب خيلى مهم و قابل توجه است.

## تذكر به انسان

اين حقيقت به ما مى فهماند، كه اى انسان ها، شما مفروغ عنه نيستند. ممكن نيست شما از ياد او رفته باشيد يا از ياد او برويد. اگر چه در جهان سرو صدا و غوغا زياد است، در عين حال آن كس كه مراقب ونگهبان وشاهد شماست، بيدار است و متوجه ذره ذره كارها واعمالتان است. هر چند خيلى كوچك باشد و ناچيز. در هر كجا و در هر مورد باشد او مى داند و به آن آگاه است. منتها، بر اساس حكمت ها و مصالحى، ديگر قرآن نازل نمى شود. ابوالدحداح عملى انجام داد. طرف مقابلش هم آدم بخيل و خدانشناسى بود و به وعده هاى پروردگار جهان ايمان نداشت. بدين ترتيب آياتى در مورد هر دوى آنها نازل شد، يك قسمت آيات، مدح و ستايش ابوالد حداح و قسمت ديگر آيات، آيات عذاب و نقمت و خشم پروردگار جهان براى آن آدم بخيل و خداشناس. گرچه حالا براى كارهاى خوب وبد ما آيه اى نازل نمى شود، سوره اى نازل نمى شود، ولى بايد متوجه باشيم، اين طور نيست كه از كه از ما غافل باشند و اعمال ما و كارهاى ما حساب نشود. نه، حساب دارد و بلكه به يك معنا، قرآن چهارده قرن قبل، براى كارهاى من و شما نازل شده است.

## آيات قرآنى بعد زمانى ندارند

قرآن يك ديد جهانى و وسيع و همه گير دارد. مدتها قبل قرآن نازل شده، چهارده قرن قبل سوره ليل نازل شده است. (فاما من اعطى و اتقى، و صدق بالحسنى) اما به يقين اين آيه شامل كسانى كه در اين زمان و در زمان هاى آتيه اين عمل را انجام مى دهند، نيز هست. گويى اين آيات براى همين فرد نازل شده، فرق نمى كند. آن زمان با اين زمان و يا هزار سال ديگر، فرقى ندارد. پيش پروردگار جهان گذشته و حال و آينده تفاوتى ندارد. اگر عميق تر بنگريم، واقعا اين آيات را الان در حال نزول مى بينيم. يعنى مسلمانى كه به حقيقت مثل ابوالدحداح ايمان به وعده هاى الهى داشته و با شوق و رغبت و از روى رضايت نفس براى خدا، صدردرصد، از مال حلال خود انفاق كرد هر چند جزئى باشد، گويى همين الان اين آيات براى او نازل شده است، بدون هيچ تفاوتى. پس مطلب اين گونه است.

بنابراين ما بايد سخت با هوشيارى و بيدارى زندگى كنيم. ولى ما به شكلى زندگى مى كنيم كه گويى مى پنداريم زندگى همين است و بس. در تلاش و تقلا هستيم. براى چه؟ براى خوردن و پوشيدن، براى رفاه و آسايش زندگى مادى و تمام كوشش مان اين است كه وضع زندگى را چگونه براى انسان مرتب تر و خوش تر و بهتر باشد. گويى در پس پرده اين جهان ماده و اين جهان طبيعت ديگر خبرى نيست، چيزى نيست، همين است! در حالى كه اين طور نيست، مراقب ما هستند و شاهد و ناظر بر اعمال ما. اعمال ما بسيار دقيق محاسبه مى شود. به خدا همين الان آيه (فاما من اعطى و اتقى، وصدث الحسنى) در شرف نزول است ودر شرف فرو آمدن است، براى چه كسى؟ براى كسى كه در اين لحظات، در اين زمان با ايمان به خدا و از روى حقيقت، براى رضاى خدا، و به مردم جامعه كمك كند، هر كمكى كه از دستش بر مى آيد، اين آيه نازل مى شود و در شرف نزول است. كسانى كه بخل مى ورزند و ايمان به وعده هاى الهى ندارند، آیه (و اما من بخل و استغنى و كذب بالحسنى،) براى آنان در شرف نزول است.

## انسان، اسير ماده پرستى

آن ديده اى كه بايد اين حقيقت را ببيند، وجود ندارد. ديده جان ما و ديده دل ما به تمام معنا كور شده است. ماده پرستى صرفا اين نيست كه فرد يا گروهى بگويند جهان بر اساس ماده كار مى كند و تمام فعل و انفعالاتى كه در آن مى شود بر اساس ماده است، خدايى نيست و علم و قصد و حكمتى بر جهان حاكم نيست. آن يك شكلى و يك صورتى از ماده پرستى است. شكل هاى ديگرى هم دارد، همچنان كه كفر، ريا وبت، يك شكل خاص ندارند، صنم به يك صورت خاص نيست. آن كسى كه تابع هواى خود است، هواى او صنم و بت اوست. آن كسى كه تلاش و فعاليتش واقعا براى دنياست، دنيا صنم و بت اوست. اين هم يك شكل از بت پرستى است. ماده پرستى تنها در شكل گروهى اش تحقيق پيدا نمى كند، كسى كه تلاش و فعاليتش براى دنيا و جهان ماده باشد، اسير ماده پرستى است. هر چند بگويد من به خدا ايمان دارم و ايمان و باور دارم كه جهان را نيرويى دانا و توانا و باحكمت اداره مى كند، اينها لفظ است، حقيقت مطلب جز اين است. حال هر كس مى خواهد به حقيقت ببيند تا چه حد به حقايق قرآنى، به اين آيات مورد بحث و به وعده هاى الهى ايمان دارد، بايد بعد از توجه به اين آيات در سوره ليل ببيند عملكردش، مشى و رفتارش و روشش، چگونه است؟ تا چه حد به دنيا علاقه دارد و تا چه حد به مال و به پول علاقمند است و اگر بنا شود در يك موردى براى خدا انفاق كند آيا به آسانى و سهالت در راه خدا انفاق مى كند يا نه؟

## ارزش حالات آنى و سعى در تداوم آن

ممكن است گاهى در اثر شنيدن مطلبى، براى لحظاتى در انسان تغيير حالتى رخ بدهد، نه اين كه اين تغيير حال چندلحظه اى، مفيد نباشد وارزشى نداشته باشد، همين تغيير حالت، هرچند چند لحظه اى، خوب و پسنديده است. ولى از اين پسنديده تر وبهتر و سودمندتر، ادامه پيدا كردن اين حالت است. آن حالت، منحصر به لحظه اى و لحظاتى نباشد. در آن چند لحظه اى كه در جلسه اى، مسجدى يا محل ديگرى، مطالبى به گوشش مى خورد، نبايد به گونه اى باشد كه هوشيارى و توجه و حساسيت اش آنى و لحظه اى و منحصر به جاى خاصى باشد. بلكه به گونه اى باشد كه اين حالت حساسيت وهوشيارى در تمام لحظه ها و شئون زندگى برايش وجود داشته باشد. اگر واقعا در مسجد حساسيت و هوشيارى برايش پيدا مى شود، كارى كند كه در بازار هم آن حساسيت و هوشيارى برايش باشد. اگر واقعا در مسجد حالت خضوع و خشوعى برايش پيدا مى شود در اداره هم همان حالت خضوع و خشوع برايش باشد، هنگاهى كه درس مى دهد وسيطره و نفوذى بر گروهى دارد در همان حالت هم، خضوع و خشوع داشته باشد. اگر اين حالت دوام پيدا كند و لحظه اى و آنى نباشد، انسان تبديل به انسانى با ارزش مى شود. عده اى بودند كه گاه گاهى خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رسيدند و حضرت مطالبى براى آنها بيان مى كردند و آنها تحت تأثير واقع مى شدند. روزى خدمت حضرت رسيدند و عرض كردند: يا رسول الله، ما گاهى خدمت شما مشرفيم و شما مطالبى را براى ما مى فرماييد و ما مى شنويم، در حضور شما حالت مخصوصى بر ايمان پيدا مى شود، گويى دنيا و آنچه در دنياست، زرق و برق دنيا و جمال و پيرايه دنيا، همه از نظر ما محو مى شود. به طور كلى حالت خاصى بر ايمان پيدا مى شود و هنگامى كه از حضور شما بيرون شديم و با مردم در تماس و مشغول زندگى روز مره خود شديم آن حالت به طور كلى از ما سلب مى شود، عوض مى شويم، گونه اى ديگر مى شويم. گويى نه ديگر آخرتى هست، نه حساب و كتابى!

رسول اكرم صلى الله عليه و اله وسلم فرمودند: آن حالت بد نيست، خوب است. همان حالت را هم غنيمت بشمريد، ولى اگر راست مى گوييد كه داراى چنان حالتى مى شويد وبتوانيد اين حالت را ادامه بدهيد كه لحظه اى نباشد، (لصافحتكم الملاكة و مشيتم على الماء،) فرشتگان با شما و شما با ملائكه مصاحفه مى كنيد و ديگر بر آب راه مى رويد (104). عيسى بن مريم روى آب قدم بر مى داشت و مى گذاشت و از آب عبور مى كرد، بدون كشتى، بدون چوب، بدون هيچ وسيله اى، مثل زمانى كه روى زمين راه مى رفت بر آن حركت مى كرد. اين در اثر چيست؟ عيسى بن مريم چه مى كرده است؟ همان حالت حضور، حالت ذكر، آن حساسيت و هوشيارى به ياد خدا بودن و براى خدا كار كردن در او بوده است. در نهايت كه فكر كنيد، عيسى بن مريم اسم اعظم الهى را مى خوانده و روى آب حركت مى كرده است. نمى دانم تصور شما از اسم اعظم الهى چيست؟ اسم اعظم الهى الفاظى نيست كه هر كس با خواندن آن بتواند نتيجه بگيرد، اين طور نيست، اسم اعظم الهى همان عمل عيسى بن مريم است. اسم اعظم الهى همان روحيه عيسى بن مريم و هوشيارى و بيدارى و توجه عيسى بن مريم و براى خدا كار كردن عيسى بن مريم است، وراى اين جهان ماده را. اسم اعظم الهى غير از اينها چيز ديگرى نيست. منتها عيسى بن مريم در رتبه و مرتبه اى از اين حقايق قرار دارد و اشخاص بزرگترى از عيسى بن مريم در مراتبى بالاتر.

(لو دمتم على الحال التى و صفتم أنفسكم بها لصافحتكم الملائكة و مشيتم على الماء.) اگر شما راست مى گوييد حالتى را كه براى من گفتيد، اگر مداومت داشته باشيد بر آن، يعنى آن حالت توجه تان، دائمى باشد، ملائكه عيانا لمس مى كنند شما را، مصاحفه مى كنند با شما و مى توانيد بر آب راه برويد و حركت كنيد.

## هدفمند بودن جهان آفرينش

پس نمى شود مطلب را اين طور كه ما ساده گرفته ايم، ساده گرفت. جهان آفرينش بر اساس جد و حقيقت آفريده شده است، نه براى بازى و لهو و لعب. ما نيز كه قسمتى از جهان هستى هستيم و شايد هم قسمت بزرگ و قابل توجه آن، براى هدف و غرضى آفريده شده ايم. براى لهو و لعب ما را خلق نكردند. انسان بايد فكر كند ببيند آيا در زندگى واقعا بازى مى كنيم و مشغول لهو و لعب هستيم يا نه، به حقيقت زندگى و شئون آن را جدى تلقى كرده ايم و با قاطعيت زندگى مى كنيم. بله، نسبت به زندگى مادى، جدى هستيم و با قاطعيت و جدى به آن مى پردازيم، لذا واقعا هم به دنبالش مى دويم. خيلى با دقت، هوشيارى و توجه تا جايى كه ممكن است وضع زندگى را طورى مرتب كنيم، مقدمات را به گونه اى ترتيب دهيم، تلاش مان به شكلى باشد، تماس مان با اشخاصى باشد كه در زندگى مادى ما اثر داشته باشند. حرف زدن، كار كردن و فعاليت مان به صورتى باشد كه به زندگى مادى مان خدشه اى وارد نيايد، لطمه اى به زندگى مادى مان نخورد. هر كسى به شكلى آن را جدى گرفته است. اما از نظر معنا و حقيقت، از نظر ذات خودمان و آنچه مربوط به ذات مان است، بايد به گونه اى ديگر حساب كرد كه تا چه حد نسبت به آن جدى هستيم.

## توجه به ذات و پرورش آن

آيا تا به حال فكر كرده ايد كه چه كرده ايد تا نتيجه كردار و اعمال ما روى ذات حقيقى مان اثر گذارده باشد، اين همه در موارد مختلف، هر جا ترازويى ديديم، فورا خودمان را وزن كرديم. مى گوييم من شش ماه هفت روز پيش شصت وچند كيلو بودم، ولى حالا شصت و نه كيلو شده ام، چنان با دقت بيان مى كنيم. به حقيقت واز روى وجدان، اگر مامردمى هستيم كه آفرينش را جدى گرفته ايم و به جد زندگى مى كنيم و به حقيقت خود را شناخته ايم، آيا يك بار شده كه موازنه اى براى جان مان، روح مان، براى ذات مان و براى حقيقت خودداشته باشيم. تا به حال شده، مثلا بگوييم از پارسال تا به حال وزنه واقعى مان، ذات مان، حقيقت مان چه شده است؟ كم شده است، بالا رفته است. (فلا نقيم لهم يوم القيامة وزنا (105))، اى برادران عزيز، (لا نقيم لهم يوم القيامة وزنا،) شما را به خدا مى شود باور كرد كه معناى اين آيه اين باشد كه اين بدن هايمان را مى كشند روز قيامت، و عده اى را براى بدن هايشان ميزانى نصب نمى كنند و توزين نمى كنند؟ (لا نقيم لهم يوم القيامة وزنا،) پروردگار جهان مى فرمايد براى گروهى در روز قيامت وزنى اقامه نمى كنيم، چون وزنى ندارند، خيلى سبك هستند، چيزى در ذات شان نيست. چيزى به ذات شان اضافه نشده است ذات شان ناچيز است وسبك، وزنى نمى توان براى اينها اقامه كرد، نمى توان براى اينها ميزانى نصب كرد. (لا نقيم لهم يوم القيامة وزنا،) اين وزن براى چه چيز است؟ براى اين بدن است كه ببينند چند كيلو است؟ يا نه، براى حقيقت انسان است.

## توزين حقيقت انسان

توزين براى حقيقت انسان و ذات انسان است. منتها، وزن ذات و حقيقت انسان فراخور خودش و به مناسبت ميزان خودش است.

اين آيات و آن كسى كه عملى انجام داد و آيات در موردش نازل شد ميزان است. انسان بايد خود را با اين ميزان بسنجد. در روايات فرمودند: (حاسبوا انفسكم ان تحاسبوا، و زنوها قبل ان توزنوا (106)). خود را به حساب بكشيد پيش از اين كه شما را به حساب بياورند و خود را وزن كنيد پيش از اين كه شما را وزن كنند. اين وزن كنيد خودتان را پيش از اين كه شما را وزن كنند، يعنى بدنتان را وزن كنيد؟ نه، ذات تان و جان تان را وزن كنيد، افكار وانديشه هايتان را وزن كنيد، ايمان تان و باورتان را وزن كنيد. امير المؤمنين مى فرمايد: (خذوا من اجسادكم، جودوا بها على انفسكم (107)). اين اجساد كهنه مى شود، اين اجساد مندرس مى شود، تا فرصت دارى، تا بدنى دارى، از بدنت بگير، از جسمت بگير و به جانت بيفزا.

يعنى جانت ونفست را قوى كن، وزنى به جان و نفست بده. انسان در اين زندگى بايد اين طور هوشيار زندگى كند وبايد به آفرينش و اين دستگاه اين آمد و شد شب وروز (والليل اذا يغشى، و النهار اذا تجلى،) به اين آمد وشد شب و روز و حكمت بالغه آن توجه كند. واقعا بايد روى آن حساب كرد. و آمد و شد شب و روز لغو است؟ بازى است؟ اين جفت ها و زوج هاكه خدا در جهان آفريده است بيهوده است؟ در تمام موجودات، موضوع زوج بودن، نر و ماده بودن، سلب و ايجاب، مطلبى است كه امروزه ثابت شده و هست. آيا اينها لغو است؟ بازيچه است؟ يا نه، همه بر اساس حساب و حكمت است. پس وجود من و شما، مرد و زن بودن انسان وزندگى انسان، اين آمد وشدها و اختلافاتى كه بر انسان مى گذرد، گوناگون بودن ها، همه پايه و اساسى دارد، پايه واساس جديت، صميميت و آزمايش و امتحان.

اين آيه بايد به انسان هوشيارى بدهد. پس باز يك نتيجه كلى ديگر از اينا آيات بگيريم تا هوشيارى و حساسيت در ما پيدا شود. گفتيم كه نزول اين آيات بر اساس عملى است تا انسانى انجام داده است، در اين جهان پر سر وصدا، غوغا و پهناور، كه همه دست شان به سوى او بلنداست و دائما از او چيزى مى خواهند، از او احتياجات شان را مى خواهند، يك شخص عملى انجام داده است. كره زمين بدون شك در جنب اين جهان ماده بسيار ناچيز است بارها عرض كردم كسى از كره زحل نمى تواند اصل كره زمين را ببيند.

اصلا زمين را نمى بيند، مگر اين كه رصد خانه هاى خيلى قوى نصب كنند، دانشمندانى باشند و فضا را تماشا كنند، شايد بيينند. مثل گردوى روشنى است كه مى چرخد، آن وقت روى حساب هايى بگويند اين زمين است، يكى از كراتى است كه به دور خورشيد مى چرخد، والا با چشم عادى در كره زحل امكان اين كه كسى بتواند زمين را ببيند، نيست. اين قدر ناچيز است، تازه تا كره زحل راهى نيست. زمين در جنب اين جهان چه به حساب مى آيد؟ مى شود گفت دانه خشخاش يا دانه خردل؟ اصلا و ابداً، دانه خشخاش و خردل خيلى درشت است. زمين ذره اى است و كمتر از ذره. حالا يك انسان را حساب كنيد روى اين كره زمين. ديگر اين انسان چه چيز است؟ به چه حسابى مى آيد؟ اين انسان عمل كوچكى انجام داده درمدينه، در مدينه يك درخت خرما خريد و داد به يك نفر، اين گونه جهان مراقب انسان است و كار او را مى بيند. از نيت و قصد انسان از اعماق جان انسان آگاه است و مى داند كه به چه صورت آيه بفرستد. اى ابوالد حداح، ما كار تو را فهميديم، نيت تو را دانستيم، به اعماق جان تو راه داريم. (واما من اعطى و اتقى وصدق بالحسنى.) عجب، اين دستگاه با چه خصوصياتى، اسرار و رموز درونى را كه در عمق دل يك انسان است مى داند و ضبط كرده است، از طرف پروردگار جهان درباره اش آياتى نازل شده است. ما در يك چنين محيطى زندگى مى كنيم. من و شما در چنين موقعيتى شب و روز مى گذرانيم. در چنين موقعيتى مى خوريم و مى آشاميم و يكديگر را مى كوبيم و تجاوز و تعدى مى كنيم.

در چنين موقعيتى خيلى بايد حواس مان جمع باشد و بايد سخت مراقب خود و كارهاى خودمان باشيم، حواس مان و حساسيت آنان زندگى را بگذرانيم تا به يارى پروردگار جهان، به لطف و عنايت و توفيق او زندگى مان به خوبى و به سعادت بگذرد و مالا هم در جوار رحمت پروردگار جهان و در بهشت ابدى و نعيم هميشگى با رضا و خشنودى خداوند زندگى كنيم.

جلسه يازدهم: سعادت و شقاوت

راه سعادت و راه شقاوت در زندگى

هدفمند بودن آفرينش و غفلت انسان

مصداق هدايت پروردگار در ساير آيات

حب دنيا ريشه شقاوت هاست

بها و ارزش واقعى انسان

مجسم شدن امور دنيوى در لحظه آخر

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* ان علينا للهدى (12) و ان لنا للاخرة و الاولى (13) فانذرتكم نارا تلظى (14) لا يصليها الا الاشقى (15) الذى كذب و تولى (16) و سيجنبها الاتقى (17) الذى يؤتى ماله يتزكى (18) و ما لاحد عنده من نعمة تجزى (19) الا ابتغاء وجه ربه الاعلى (20) ولسوف يرضى (21))

آيات آخر سوره ليل مطالب مهم و قابل توجهى را بيان مى كند. در واقع مثل همه آيات وسوره هاى قرآن كه حقايق و معارف بلندى را بيان مى كند. خدا كند گوش شنوا و حساسيت در ما پيدا شود كه جدا بخواهيم به حقايق و معارف قرآن مجيد كه سراسر حقايق است و براى سعادت دنيا و آخرت ما نازل شده، توجه بيشترى كنيم و استفاده بيشترى از آن ببريم.

(ان علينا للهدى،) حقا كه هدايت كردن و راهنمايى نمودن بر ماست. بعضى از مفسران اين هدايت را به دو معنا گرفته اند، هدايت به معناى ارائه طريق يا هدايت به معناى (ايصال الى المطلوب.) اصولا هدايت به اين دو معنا آمده است: يكى راه را نشان دادن و انسان را به راه آوردن، تا ديگر انسان خود در آن راه مسير قدم بردارد و به هدفى كه برايش مقرر شده برسد يا نرسد. معنى دوم هدايت و راهنمايى، (ايصال الى المطلوب) است، يعنى رساندن شخص به هدف و رساندن وى به غايت و نهايت و منظور، يعنى دست او را گرفتن و او را تا هدف بردن و تو را به هدف رساندن. البته هدايت و راهنمايى در هر دو معنا از آن خداست. پروردگار جهان انسان را راهنمايى مى كند و ذات مقدس او، انسان را به هدف و مطلوب مى رساند. ولى ظاهراً در آيه مورد بحث مراد از هدايت، همان راهنمايى و نشان دادن راه است. (ايصال الى المطلوب،) به اين بيانى كه ذكر شد شايد مراد نباشد. چون اين آيه ادامه آيات قبل است كه پروردگار جهان سعى در كوشش دو گروه را بيان مى فرمود: يكى سعى و كوشش گروهى را كه ايمان به خدا دارند و در راه خدا انفاق مى كنند، وعده هاى الهى را باور داشته و پروردگار جهان براى آنها راه آسان و سهل مى كند و گروه ديگر كه تقوا پيشه نبودند، ايمان به خدا نداشتند، به اموال شان بخل ورزيدند و وعده هاى بزرگ الهى را باور نداشتند، پروردگار جهان آنها را هم به راهى سخت و دشوار مى برد تا نهايتا به دشوارترين جا و محل مى رسند و با سخت ترين عذابها و شكنجه ها روبرو مى شوند. بعد از آن آيات مى فرمايد: (ان علينا للهدى،) آيات قبل براى چه بود؟ براى روشن شدن ما و راه يافتن ما. پروردگار جهان با همان بيان مختصر و كوتاه، راه را براى ما روشن كرد و ما را به حق و درست راهنمايى كرد. راه به سوى خود را و راه به سوى بهشت و سعادت و نيكبختى را به مانشان داد. همچنين راه ضلالت و گمراهى و سختى و دشوارى و شقاوت را به ما نشان داد. براى اين بود كه راه را به ما بنماياند. بعد فرمود: (ان علينا للهدى). برماست كه البته مردم را هدايت و راهنمايى كنيم، راه هدايت و ضلالت را برايشان بيان كنيم. ظاهر اين آيات اين است كه مراد از هدايت، هدايت به معنى نشان دادن راه است، نه رساندن به هدف و مطلوب. البته از آيات بعد از اين آيه، نيز مى توان چنين استفاده كرد، ضمن اين كه هدايت به معناى (ايصال الى المطلوب) نيز هست. اما البته معناى ظاهر آيه نيست و به اصطلاح معناى مطابقى و معناى مستقيم آيه نيست، بلكه يك معناى ضمنى است.

## راه سعادت و راه شقاوت در زندگى

از اين آيه مى توان نتيجه گرفت كه براى هر كس در زندگى دو راه هست. پروردگار جهان دو راه را به ما نشان داده و روشن كرده است. راه يسر، سهولت و سعادت، و راه دشوارى، گمراهى و شقاوت. منتها قدرى هوشيارى، زيركى و حساسيت لازم است تا انسان در اين زندگى و در اين غوغا خود را نبازد، خود را فراموش نكند، از خود غفلت نكند. مع الاسف شايد اكثر مردم در اين غوغاى زندگى خود را فراموش كرده اند و از حقيقت خود و از ذات خود غافلند، ديگر تا نهايت به كجا برسد. شخص هوشيار و بيدار شايد كم پيدا بشود. از خدا جدا بايد خواست كه به ما هوشيارى وبيدارى عنايت كند كه زندگى را به لهو و لعب و بازى وهزل نگذرانيم. قدرى به آفرينش، موجودات، به نظامى كه بر اين جهان حاكم است، هدف هاى آفرينش، تا حدودى كه درك مى كنيم، توجه كنيم.

## هدفمند بودن آفرينش و غفلت انسان

اين آفرينش لغو نيست و به بازيچه آفريده نشده، هدفى در كار است و جديت آفريده شده است. (ماخلقنا السماء و الارض و ما بينهما باطلا، ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار (108))، اى مردم ما اين آسمان و زمين و آنچه را ميان آسمان و زمين است به باطل، بيهوده و عبث نيافريديم. بلكه به حق آفريده شده، هدفى و غرضى در كار است. اين گمان كه جهان به باطل آفريده شده، گمان كفار است و واى بر كفار. حقيقت مطلب اين است كه جهان به حق خلق شده. آيات قرآن مجيد اشاره زيادى به اين مطلب دارد مخصوصا در مورد انسان. (ايحسب الانسان ان يترك سدى (109)). افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انكم الينا لاترجعون (110). حالا چه شده و چيست كه نمى گذارد ما در خود و در موجودات دور و بر خورد و در حقيقت زندگى فكر كنيم، نمى دانم. چه عاملى ما را غافل كرده كه ما اين طور از خودبى خبر مانده ايم. اين عامل چيست؟ بايد اين عامل را يافت و آن را كوباند و از بين برد. اين غفلت به معناى غفلت از حقيقت زندگى و غفلت از حقيقت خودمان است. فكر نكنيد كه ما غافل نيستيم در زندگى خيلى هوشياريم، سخت بيداريم و تلاش ها و تقلاهايى كه مى كنيم همه بر اساس هوشيارى است. انسان بايد كمى دقت كند، ببيند اين هوشيارى نسبت به چيست؟ اين هوشيارى نسبت به زندگى مادى است؟ به مقام هاى دنيوى است؟ به زرق و برق اين جهان ماده است؟ يا نه هوشيارى نسبت به ذات خودمان است؟ همان گونه كه قبلا بيان شد، خودمان را خيلى وزن مى كنيم و وزن كرده ايم و شايد فرد فردمان خيلى دقيق آن را بدانيم. اما اين وزن، وزن چيست؟ وزن بدن ماست. تو را به خدا تا به حال فكر بوده اى كه حقيقت خود و ذات خود را وزن كنى؟ آيا اصلا به اين فكر بوده اى كه من حقيقت خودم را وزن كنم؟ وزن ذات خودم را بدانم؟ ببينم وزن واقعى من با گذشته چقدر فرق كرده؟ كم شده يا زياد شده است؟ طرز فكر و طرز انديشه خود را وزن كرده ايم؟ ما اصلا به فكر اين معنا هستيم؟ اين توزينى كه ماداريم و خيلى هم نسبت به آن حساسيم توزين نسبت به تن است و مربوط به جسم و مربوط به اين زندگى. اما شايد اكثراً از حقيقت خودمان غافليم و بى خبر. آيا شده نيم ساعت، كارهايى را كه مربوط به ذات خودمان است به روش و رويه امير المومنين عليه‌السلام موازنه و مقايسه كنيم. ببينيم تا چه اندازه روش و كار ما، اخلاق ما با رفتار و روش، اخلاق و كار على بن ابيطالب مطابقت دارد؟ تا حقيقت وزن خودرا بشناسيم ما اصلا در اين وادى نيستيم وبارها بيان شده كه حقيقت انسان جز اين بدن و اين جسم است و در قيامت، روزى كه همه حقايق آن طور كه هست جلوه مى كند و نمايان مى شود، درست است كه انسان با بدن مادى وبا همين تشخصى كه همين جا دارد، محشور مى شود، اما والله واقع مطلب اين است كه صورتى كه با آن محشور مى شود صورت باطنى اش است و صورت حقيقى اش است. خيلى بايد دراين مورد دقت كرد. انسان در قيامت به صورت باطنى اش جلوه مى كند. به صورت باطنى اش محشور مى شود و قهراً صورت ظاهرش هم تابع صورت باطن است. آيا تا به حال فكركرده ايم كه صورت باطن مان را صورتى زيبا و روشن بسازيم؟ و عجيب اين است كه ساختن صورت باطن به اختيار من و شماست. من و شما بايد صورت باطن مان را بسازيم. اين صورت ظاهر را كس ديگرى ساخته است، اما تصوير و ترسيم صورت باطن، در اختيار من و شماست. ما بايد اين صورت را ترسيم كنيم. آيا فكر كرده ايم كه اين صورت را به چه شكلى ترسيم كنيم و بكشيم؟ زيبا يا نازيبا؟ قدرى بايد در اين مطالب اصولى بيشتر فكر كرد، بايد بيشتر انديشيد. جهان به حق آفريده شده نه به لهو و لعب و ما به حق آفريده شده ايم نه به لهو و لعب.

## مصداق هدايت پروردگار در ساير آيات

پروردگار جهان براى ما خوب بيان كرده و خوب ما را راهنمايى كرده است: (قال اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو فاما يأتينكم منى هدى فمن اتبع هداى فلا يضل و لا يشقى، و من اعرض عن ذكرى فان له معشية ضنكا و نحشره يوم القيامة اعمى، قال رب لم حشرتنى اعمى و قد كنت بصيراً، قال كذلك اتتك اياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى (111)). اين آيات در اواخر سوره طه است. اينها براى چه گفته شده؟ اين راهنمايى ها با اين وضوح و روشنى براى چه كسى است؟ مگر براى ما نيست؟ اى آدم، اى حوا، يا اى آدم و اى ابليس و همچنين آنهايى كه بعداً خرده خرده از شماها به وجود مى آيند، از اين بهشت، حالا هر بهشتى بوده، فرود آييد. شما نسبت به يكديگر دشمن هستيد، ولى در عين حال از جانب من براى شما راهنمايى و هاديت مى آيد، هر كه راهنمايى و هدايت مرا پيروى كرد و گرفت، (فلا يضل و لا يشقى،) اين ضلالت و گمراهى و گم شدن و شقاوت و بدبختى برايش نيست. از آن طرف، (و من اعرض عن ذكرى فان له معيشه ضنكا،) حالا به معناى تفصيلى اينها كار نداريم. قسمت آخرش، (و نحشره يوم القيامة اعمى،) و ما اين انسان را در قيامت، كور محشور مى كنيم. خود اين آدم فريادش بلند مى شود پروردگارا، چرا من كورم؟ و حال آن كه در دنيا بينا بودم. چرا كور است؟ چون صورت باطنش در دنيا كور بوده وخودش نمى فهميد خوب صورت باطن و حقيقت خود را كه تصوير كرده و ساخته كور ساخته است. آن وقت فرداى قيامت آن صورت حقيقت وصورت باطنياش بر اين صورت ظاهرى سلطه دارد و قهرا صورت ظاهراش هم كور مى شود كور و نازيباست. پس آيا نبايد روى اين مطلب حساب كرد، نبايد انسان نسبت به آن قدرى حساسيت داشته باشد؟ اين زندگى بالاخره هر چه باشد، مى گذرد فناپذير است. هيچ چيز از اين زندگى براى انسان دوام و بقا ندارد. انسان ازاين زندگى جدا مى شود البته اينها چيزهايى است كه شخص مى داند، ولى عاملى است كه نمى گذارد كه شخص با اين كه چيزى را مى داند به دانسته اش عمل كند. مقام عمل بسيار مهم است، انسان خيلى چيزها را مى داند و مى فهمد، ولى در عين حال، در مقام عمل مخالفت مى كند.

## حب دنيا ريشه شقاوت هاست

اين عامل چيست؟ آيا امكان دارد اين عامل حب دنيا باشد، بعيد نيست. اين عامل حب دنياست. با اين عامل چگونه رفتار كنيم؟ حب دنيا كه ريشه هر شقاوت و اساس هر بدبختى و اساس هر گناهى است. حب دنيا جلوى علم و دانش را مى گيرد، جلو حساسيت را مى گيرد، اين حب دنيا همه را كور مى كند و از بين مى برد. (ولكنه اخلد الى الارض (112))، اخلاد به ارض كرد و اخلاد به زمين كرد. توجه به دنيا كرد و همه چيز را به فراموشى سپرد. بايد انسان كارى كند كه شناسايى خوبى پيدا كند. ظاهر دنيا عجيب فريبنده است، همان طورى كه انسان مشاهده مى كند. حالا ظاهر دنيا به صورت هاى مختلف، زيبايى هايش، پولش، زرق و برقش، جاه و مقامش، شهرتش، رياستش، قدرتش در اشكال مختلف، عجيب او را مى فريبد. اما اگر بينش پيداكند كه اين ظاهر را بشكافد و اين پرده را پاره كند آن وقت وراى اين پرده را خواهد ديد. يك شعر عربى است كه شعرى بسيار عجيب و عالى است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا عاشق الدنيا يغرك وجهها |  | فلتند من اذا رأيت قفاها (113) |

اى كسى كه محبت دنيا دارى وتوجه به دنيا دارى و به دنيا عشق مى ورزى، متوجه باش، روى دنيا تو را فريفته وظاهر دنيا تو را گول مى زند. ولى بدان البته، حتما پشيمان خواهى شد، هنگامى كه پشت دنيا را ببينى. رويش را ديده اى و روى دنيا تو را اين گونه مى فريبد و تو را گول مى زند، اما هنگامى كه قفايش و پشتش را ببينى پشيمان خواهى شد. حالا مگر اين پشيمانى، در آن لحظه، براى انسان مفيد است؟ به جز ندامت و افسوس نتيجه ديگرى ندارد.

## بها و ارزش واقعى انسان

محبت دنيا را بايد از دل بيرون كرد. دل را بيد از دنيا كند. بارها بيان كرديم، نه به اين معنا كه انسان زندگى را رها كند، نه، انسان نبايد به دنيا علاقه داشته باشد. انسان نبايد دنيا را براى دنيا خواسته باشد. در دنيا كوشش كن، فعاليت كن، خيلى هم كوشش كن، اما نه براى دنيا. بلكه هدفت از كوشش و فعاليت چيز ديگرى باشد. هدفت آخرت و عقبا باشد، خدا باشد. تو ارزشمندتر از اين هستى كه براى دنيا كار كنى. به خدا زمين و تمام شئونات زمين كه هيچ، تمام اين جهان در برابر تو كم ارزش است و ثمن تو نمى شود، در برابر عمل تو و كار تو بى ارزش است. انسان چرا اين قدر خود و كار خود را بى ارزش مى كند. بهاى تو، ثمن تو، ارزش تو بهشت است. آن هم نه بهشت از اين جهت كه بهشت است، از اين جهت كه مورد لطف و فضل خداست و رحمت و نعمت اوست. بهشت از اين جهت كه مورد رضا و خشنودى اوست آن هم از اين جهت ارزش دارد. ارزش من و تو، ثمن انسان، بهشت است. بنا بر اين چقدر انسان بايد كوتاه نظر و كم همت و نظر پست باشد كه فعاليت و كوششى بكند و تمام منظورش پست و مقام دنيوى باشد نه خداو آخرت. آيا مى توان گفت اين از لحاظ پستى، فرومايگى، كوتاه همتى چقدر است؟ خيلى پستى است. خيلى پستى است كه انسان مابه ازا ونتيجه خود و كوشش و كار خود را مقام و پستى در دنيا قرار بدهد، همين، پست و مقام، نه به خدا. كوششى بكند و كارى بكند، اشخاصى را تربيت، كند چيز بياموزاند، درس بدهد، اماهدفش از اين عمل، صرفاً يك چند تومان پول باشد، فقط هدفى ديگر نداشته باشد. خيلى بد است. خيلى بد است. در حالى كه ثمن واقعى انسان اين حرف هانيست. ارزش واقعى انسان اين چيزها نيست. ثمن انسان و بهاى انسان، خداست و انسان بايد براى رسيدن به او، براى لقاى او كار كند و تمام كوش و فعاليتش بايد بر اين اساس و مبنا باشد. حال نمى دانم درباره دنيا چه مى توان گفت و چه بيان كرد تا دنيا در برابر انسان بى ارزش بشود و اين حب دنيا از دل او بيرون برود. تا اين عامل مخرب، اين عامل شقاوت در وجود انسان از بين برود. كوبيده شود و انسان بتواند از علم، دانش، تربيت، عبادت، كوشش و فعاليتش استفاده كند و از آن برخوردار بشود و هر كارى كه مى كند سودش نصيب خودش شود و بتواند صورت باطن خود را زيبا تصوير كند و زيبا بكشد. انسان در عين دانستن، در مقام عمل شكل ديگرى رفتار مى كند، طور ديگرى است، با اين كه مطلب را يقين دارد. آيا براى ما ترديدى هست كه ما از دنيا و دنيا از ما جدا مى شود؟ ترديدى نيست. يقينى است. آيا ترديدى است در اين كه انسان وقتى از اين دنيا جدا شد، هر چه در اين جهان بوده، در رابطه با او براى او هيچ نفعى ندارد. هيچ فايده اى ندارد واقعا اين طور نيست؟

## مجسم شدن امور دنيوى در لحظه آخر

در روايات معتبر است كه در لحظاتى كه لحظه آخر اين زندگى و ورود به آن زندگى است، سه چيز جلوى انسان مجسم و متمثل مى شود. مال انسان، قوم و خويش انسان و عمل انسان. اين سه چيز براى انسان متمثل مى شود. حال به چه صورتى، به چه شكلى، خدا مى داند اين بنده خدا در آن حال رو مى كند به مال و مى داند و مى شناسد كه اينها كيستند. ما همين طور يك چيز ساده مى گويم و مى شنويم، ولى خدا مى داند آن انسان در آن حال و در آن لحظات چه حالى دارد و چطور با اين صورت ها حرف مى زند به مال خطاب مى كند به چه تأسفى و با چه حالى مى گويد: اى مال، من خيلى براى تحصيل تو باى به دست آوردن تو جان كندم. واقعا جان كندم، زحمت كشيدم، چه مشكلاتى را تحمل كردم. حالا در اين لحظه ها شما براى من چه مى كنيد، پاداش تمام اين جان كندن ها و زحمت ها كه براى تو كشيدم، چه چيز است؟ مى گويد: هيچ فقط كفن خودت را از من بگير و ديگر هيچ. اى داد، عجب جمله اى، اسم كفن هم را كه آدم مى شنود، بدنش مى لرزد. كفنت را از من بگير و ديگر هيچ. اين شخص حالا چه حالى مى شود، خدا مى داند. بعد رو مى كند به آن ديگرى كه آن اهل و عيالش است كه آنها هم به يك صورت متمثل شده اند مى گويد: خوب براى شماها هم خيلى زحمت كشيدم مثلا آن قدر آمدم در خانه و مى خواستم در را باز كنم ولى امكان نداشت، اين دستم پر بود، آن دستم پر بود، نان و ميوه، گوشت، ماست و پنير بود، و جبور بودم با پا در را باز كنم. خلاصه خيلى براى شماها زحمت كشيدم. خوب شماها در اين فرصت براى من چه مى كنيد؟ جواب مى دهند: ماخيلى خيلى براى شما كار بكنيم، بدن جنابعالى را برداريم، ببريم در خاك پنهان كنيم و برويم سر زندگى مان و ديگر هيچ. اى داد، اين هم كه هيچ. خوب، سومى، عمل، عمل، اخلاق، كار درست، آن هم به يك صورتى متمثل و مجسم شده. خوب آقا شمابا ما چه مى كنى؟ هر چند من نسبت به شما خيلى رغبت نداشتم، خيلى ميل نداشتم. اگر هم يك وقتى انجامت مى دادم، با كسالت، با خستگى، با چرت و با بى حالى. خوب شمابا من چه مى كنى؟ مى گويد: من از شما جدا نيستم، با تو هستم. در عالم برزخ با تو هستم، در قيامت با تو هستم، تا پايان كار، حالا به بهشت منتهى بشود يا به دوزخ (114). اينها چيزهايى است كه انسان مى داند. روشن است. واقع مطلب هم همين است. اينها هست ولى چه چيز است كه در مقام عمل جور ديگرى است. چه چيز اين طور ما را طلسم كرده و چشم و گوش ما را بسته و ما را اين طور به دام انداخته، چه چيز است؟ چه عاملى است؟ عرض كردم شايد عامل اساسى حب دنيا باشد. بايد براى اين فكرى كرد.

خلاصه پروردگار جهان ما را هدايت كرده راه را نشان داده. عالى ترين رهنمودها در قرآن آمده است، با بيانات مختلف. منتها بايد كمى دقت كرد و توجه نمود واز آن درس گرفت. پروردگار جهان ما را هدايت كرده و به ما گفته ما دنيا را عبث و بيهوده نيافريديم. قهراً وقتى مابيهوده آفريده نشديم، پس تكليف و وظيفه اى هست، مسئوليتى هست. راهى را بايد برويم. مسؤليت ها و تكاليف را بايد در آن راه كه پروردگار جهان راهنمايى كرده يافت و به آن راه رفت. در آن راه به مسئوليت ها و وظايف و تكاليف عمل كرد. البته پس از آن اگر انسان به راه افتاد و خواست، آن (ايصال الى المطلوب) هم مى آيد. هدايت الهى و توفيق الهى و لطف وعنايت او هم مى آيد و انسان را تا سر منزل مقصود مى برد. انسان را به هدف نهايى كه سعادت ابدى باشد به لطف و عنايت خودش مى رساند. (ان علينا للهدى) پروردگار جهان به موجب حكمت بالغه خودش بر خودش حتم كرده و نوشته، همان طور كه درجايى ديگر مى فرمايد: (كتب على نفسه الرحمة (115))، كه بشر را هدايت كند، و راه را به آنها نشان بدهد. (انا هديناه السبيل اما شاكراً و اما كفورا (116)). هدايت به اين معنا صد در صد شده است. خيلى روشن است. ما بايد اين هدايت را بپذيريم و به راهى كه خدا فرموده برويم.

خدا به مقام محمد و آل محمد ما را از خواب غفلت بيدار كند و به ما هوشيارى و حساسيت عنايت فرمايد.

جلسه دوازدهم: چگونگى هدايت الهى

كرامت پروردگار در آفرينش جهان و انسان

فراگير بودن هدايت پروردگار

واگذاشتن بنده به حال خود

خارج شدن از هدايت الهى و پذيرفتن هدايت شيطانى

نتيجه پذيرفتن هدايت خدا

پى بردن به حقيقت عبوديت

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* ان علينا للهدى (12) و ان لنا للاخرة و الاولى (13) فانذرتكم نارا تلظى (14) لا يصليها الا الاشقى (15) الذى كذب و تولى (16) و سيجنبها الاتقى (17) الذى يؤتى ماله يتزكى (18) و ما لاحد عنده من نعمة تجزى (19) الا ابتغاء وجه ربه الاعلى (20) و لسوف يرضى (21))

## كرامت پروردگار در آفرينش جهان و انسان

حكمت بالغه پروردگار جهان و قدرت ذات مقدسش و نيز علم نافذ و اراده و اقتضا كرد كه اين جهان را بيافريند، و آفريد، و همچنين حكمت و قدرت و علم نافذ او و مشيت و اراده اش اقتضا كرد آفرينش انسان را و انسان را آفريد و همچنين جن را. انسان را در ميان همه موجودات با استعداد و قابليتى خاص آفريد كه در نتيجه اين استعداد وقابليت مى تواند بار سنگين امانت الهى را تحمل كند و بر دوش بكشد. پروردگار جهان در سوره ذاريات مى فرمايد: (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، ما اريد منهم من رزق و ما اريد ان يطعمون (117)). غرض و هدف از آفرينش انسان را عبادت و پرستش خودش بيان كرده: (ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) يعنى الا ليعبدونى كه ياى آن حذف شده است. نيافريدم جن و انسان را مگر براى اين كه مرا پرستش كنند، مرا عبادت كنند و بنده من باشند. بنا بر اين انسان بايد بنده خدا باشد و اطاعت و پرستش او كند. پروردگار جهان نيز بايد او را هدايت و راهنمايى كند، طريق عبادت و بندگى را براى او بيان فرمايد. اين مقدمه، مقدمه روشن و واضحى است. بنا بر اين مقدمه، راهنمايى پروردگار جهان براى هر انسانى يك امر لازم است. در آيه مورد بحث اين حقيقت بيان مى شود: (ان علينا للهدى،) به درستى كه حقا بر ماست از اين علينا استفاده وجوب و لزوم مى شود. لذا اكثر مفسران مى گويند خداوند بر خود هدايت بندگان را لازم و حتمى كرده است. (ان علينا للهدى،) و علت اين كه لازم است پروردگار جهان مردم را هدايت كند، اين است كه آنها را براى پرستش و عبادت خود آفريده، پس بايد راه و رسم عبادت وبندگى را براى مردم بيان كند، و بيان هم فرموده به وسيله انبيا، كتابهاى آسمانى و در خود بشر هم يك نيرو و قوه اى داده كه بتواند با آن نيرو و قوه، دعوت انبيا را درك كند، بين حق و باطل تميز دهد و حق و باطل را بشناسد و در نتيجه به اختيار خود، اگر خداوند او را توفيق داد، هدايت پروردگار جهان را بپذيرد و به راه مستقيم او برود.

(ان علينا للهدى و ان لنا للاخرة و الاولى،) به درستى كه براى ماست. اين لام لنا در اصطلاح لام ملك است. براى ماست، مال ماست هر آينه البته آخرت و اولى، يعنى دنيا و آخرت مال ماست. ملك حقيقى ماست و هر گونه تصرف در دنيا و آخرت براى ماست. مالك مطلق دنيا و آخرت ذات مقدس اوست. و متصرف در جهان، اعم از دنيا و آخرت، ذات مقدس اوست. اگر در اين دو جمله خوب دقت شود و انسان به عمق معنايش برسد، به حقيقت عبوديت و بندگى راه مى يابد، به طاعت ذات مقدس او راه مى يابد. واقعا، آن طوركه بايد در زندگى مى كند. اگر كسى به عمق معناى اين دو آيه رسيد و به حقيقت، اين دو معنا را باور كرد، مطمئنا انسانى فوق العاده مستقيم و درست مى شود.

## فراگير بودن هدايت پروردگار

هدايت از طرف پروردگار جهان چگونه است؟ هدايتى كه به يك معنا شامل همه موجودات در اين جهان است. انسان مى تواند آثار هدايت و راهنمايى خدا را در موجودات ببيند كه با چه دقت و نظمى، پروردگار جهان هر موجودى را در ظرف خودش، در محيط خودش، تكوينا هدايت كرده و رهبريش فرموده است. آن هم با چه دقت و نظم و روى چه حسابى! هر موجودى، از كوچك و بزرگ به مسيرى كه پروردگار جهان هدايتش كرده، مى رود. يك دانه كه در دل زمين قرار مى گيرد، ببيند اين دانه به هدايت پروردگار جهان در مسير خود چگونه مى رود، روى چه حسابى، با چه نظم دقيقى و نهايتا به هدفى كه براى او مقرر شده مى رسد، به كمالى كه براى او مقرر شده مى رسد. البته دانه بدون اختيار، بدون قدرت، بدون درك وشعوربه حسب ظاهر، ولى تكوينا پروردگار جهان او را هدايتش كرده واين دانه در مسير هدايت پروردگار بسيار دقيق ومنظم سير مى كند. همچنين است هر موجودى ديگرى كه شما ملاحظه كنيد. حال آيا امكان دارد يا مى شود باور كرد كه انسان از هدايت الهى به دور باشد؟ با اين قدرت ونيرويى كه در انسان است، مشاعر و لياقت واستعدادى كه در انسان است كه فوق العاده است. آيا مى شود خدا اينها را ضايع و مهم بگذارد وعنايت وتوجهى به هدايت اين انسان نكند؟ چنين چيزى امكان ندارد. پس لطف وعنايت او بدون ترديد شامل حال انسان است و انسان را هم در مسير انسانيتش، هدايت كرده و هدايت مى كند. راه براى او روشن وبيان كرده است. منتها ديگر موجودات غير از انسان، موجوداتى كه داراى اراده و حس و شعورى مثل انسان نيستند، تكوينا هدايت شده اند. بدون اختيار خودشان به سوى هدفى كه هدايت الهى برايشان مقرر كرده، مى روند. من و شما بايد به اختيار خودمان، مسيرى را كه خداوند براى مامقرر فرموده برويم و مسير، مسيرى است مستقيم صراط مستقيم، است كه در قرآن مجيد مكرر از آن ياد شده است. راه راست، اگر انسان به اين صراط مستقيم كه همان هدايت الهى است رفت و اين راه را طى كرد، يقينابه هدف نهايى درانسانيت خودش مى رسد، با سلامت، و با سعادت. در آيات قبل هم خداوند وعده فرمود هر كسى كه به خدا ايمان آورد، وعده هاى الهى را باور كرد، خلاصه مطيع خدا بود، پروردگار جهان راه را براى او آسان مى كند. طريقه آسانى را جلوى او مى نهاد كه رفتن به آن مسير براى چنين انسانى آسان است. يسر دارد، سهل است، ابدا مشقت و دشوارى ندارد. اگر رفتن به بعضى راهها به سوى خدا براى مادشوار است، براى اين است كه ماآن طور نيستيم و خودرا به آن شكل نساخته ايم.

پس پروردگار جهان مارا هدايت كرده وبر او حتم ولازم است كه انسان را رهبرى و هدايت كند، راه را نشان بدهد و به معناى ديگرى، كه عده اى از مفسران نقل كرده اند، بر خدا لازم است كه انسان را هدايت كند، يعنى (ايصال الى المطلوب)، او را به مقصد برساند. زمانى كسى از شمامحلى را سوال مى كند، شما او را راهنمايى مى كنيد و مى گوييد اين طور برو آنجا به چپ بگرد و آنجا به راست بگرد. به اين نشان به آن نشان، آن محلى را كه مى خواهى آنجاست و ديگر او را رهامى كنى. او خود مى رود تا با آن نشانى ها خودش را به آن مقصد و هدف برساند. اين هدايت وراهنمايى، ارائه طريق است، يعنى نشان دادن راه. يك وقت آن شخص مقصدى را از شما مى پرسد، مثلا دستش را مى گيرى و او را تا آن مقصد مى برى. به اين مى گويند (ايصال الى المطلوب)، يعنى رساندن به سوى مقصد، هدايت به معنى (ايصال الى المطلوب) هم هست. پروردگار جهان بر خود حتم و لازم كرده كه مردم را هدايت كند و آنهارا به هدف و مقصد برساند و اين هم خيلى مهم است. هدايت خاص (ايصال الى المطلوب)، همان توفيقات خاص عنايات ويژه اى است كه از طرف پروردگار جهان شامل حال اشخاص مى شود. البته اين به شرط اين كه انسان خودش بخواهد و به راه برود. روايتى در كتاب شريف كافى است در باب عبادت كه امام ششم عليه‌السلام فرمودند: در تورات اين طور نوشته است امام ششم حقايق تورات را مى دانستند واين حقيقت و اين معنا را از تورات بيان كردند، آن توراتى كه بر موسى بن عمران نازل شد، نه اين توراتى كه فعلا در دست است. مى گويد: بنده من، اگر خود را براى عبادت وبندگى من فارغ ساختى، يعنى براى بندگى من مهيا بودى و براى بندگى من فازغ البال بودى، من تو را و دلت را از محبت خودم پر مى كنم، به طور كلى مورد لطف و عنايت خود قرار مى دهم وتو را كفايت مى كنم وتورا به خودت نمى گذارم (118). اين تو را به خودم نمى گذارم، خيلى مهم است، يعنى گام به گام، در طول زندگى من با تو هستم، پيوسته مورد لطف وعنايت و توفيق منى. دائما دستت دردست من است وتورا به هدف نهايى مى رسانم. خوشا به حال چنين انسانى. ديگر براى انسان، نيكبختى و سعادتى فوق اين تصور مى شود؟ (لا اكلك الى طلبك) تو را به خودت نمى گذارم، تورا به كوشش وسعى خودت وانمى گذارم. اگر انسان بخواهد خودش، به سعى و كوشش خودش كارى بكند، خيلى ضعيف و ناتوان است، در مى ماند. امااگر انسان خودرا براى بندگى خدا فارغ كرد و واقعا بنده خدابود، ذات مقدس اويك لحظه او را به خودنمى گذارد ودائما مورد لطف وعنايت اوست. چگونه مى توان اين را تعبير كرد؟ انسان واقعيتى را درك مى كند، واقعيتى خيلى عظيم وخيلى بزرگ. در تمام لحظات زندگى دست انسان در دست خدا باشد وخدا انسان را پا به پا ببرد و خداوند در تمام شئون زندگى مدد كار انسان باشد. اين خيلى مهم است و خيلى عظيم. منتها اگرانسان بنده خداباشد وفارغ براى او.

## واگذاشتن بنده به حال خود

بعدفرمودند: اگربنده اى خود رابراى عبادت من فارغ نداشته باشد و نكند، دل او را مشغول مى كنم به دنيا واو را به سعى و كوشش خودش وا مى گذارم و او را به خودش واگذار مى كنم. (اكلك الى طلبك). هر چه آن حقيقت اول بزرگ است وهر چه درفوز و رستگارى و سعادت عظيم است، اين طرف در هلاكت وشقاوت وسقوط وگرفتار شدن است. پس پروردگار جهان كه انسان را هدايت مى كند، (ايصال الى المطلوب) مى كند يعنى انسان را به هدف واقعى ومقصد واقعى مى رساند. اين موضوع مهمى است. ليكن يك شرط دارد، شرطش اين است كه انسان خود، بخواهد و خود را در معرض قرار بدهد. آن وقت ببيند چگونه خداوند دست او را مى گيرد و راه را براى او سهل و آسان مى كند. (فسنيسره لليسرى)، اما اگر بر عكس شد، (فسنيسره للعسرى).

پس اين جمله (ان علينا للهدى)، اثبات مى كند بعثت انبيا را، لزوم بعثت انبيا، فرستادن كتابهاى آسمانى و در نهاد خودانسان يك قدرت و نيرويى قرار دادن كه انسان بتواند حقايق وحى و نبوت را درك كند، بتواند از حقايق رسالت نبوت، پيروى كند. از حقايق كتابهاى آسمانى پيروى كند واينها همه، براى انسان جمع است. در وجود خود انسان، آن نيروها هست ودر خارج از وجود انسان، انبيا ورسل وكتاب هاى آسمانى.

## خارج شدن از هدايت الهى و پذيرفتن هدايت شيطانى

پس هدايت كردن بر خداست و در خارج هدايت هم كرده است. بايد واقعا هدايت را پذيرفت. اگر انسان هدايت خدا را نپذيرد، هدايت و راهنمايى چه كسى را بپذيرد؟ كس ديگرى نيست. قهرا هدايت و راهنمايى شيطان را خواهد پذيرفت كه البته ممكن است انسان به ظاهر، اسمش را بگذارد هدايت وراهنمايى. اين هم نوعى از هدايت و راهنمايى است، ولى در حقيقت اضلال است و گمراه كردن. حديثى است از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود: (انما هو الله والشيطان)، (119) واقع امر، حقيقت امر خداست و شيطان. اگر هدايت خدارا نپذيرفتى، به هر دو معنا كه عرض شد، قهرا زير بار هدايت شيطان خواهى بود و او تو را رهبرى خواهدكرد و به مسيرى كه خودش مى خواهد، خواهد برد. كدام يك بهتراست؟ انسان، خوب است هدايت خدارا بپذيرد و به جان و دل از روى حقيقت و بكوشد هدايت الهى در مورد عمل، مو به مو به كار ببندد وبه آن عمل كند كه درنتيجه به هدايت پروردگار جهان ساخته شود، نتايجش هم دست خداست.

## نتيجه پذيرفتن هدايت خدا

در آيات فراوان و زياد به چشم مى خورد اشخاص مؤمن، آدم هاى شايسته وبندگان خدا، كه خدا درباره آنها مى فرمايد: (سند خلهم جنات تجرى من تحتهاالانهار (120)) ندخلهم. مااينها را به بهشت مى بريم، به فضل ورحمت خودمان. پس نتيجه اين كار هم به دست اوست. (من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مؤمن فلنحيينه حياة طيبة (121)). كسى كه عمل شايسته انجام بدهد از مرد و زن واو مؤمن باشد، مازندگى سعادتمندانه به او مى دهيم. مااو را به زندگى خودش وزندگى پاك وزندگى آرام زنده مى داريم. ما به اين گونه زندگى مى دهيم. پس هدايت الهى را بايد پذيرفت، به راه خدا رفت. در مورد نتيجه هم، نتيجه را باز ذات مقدس او مى دهد. نتيجه را هم او مى دهد. آيه دوم را توجه كنيد: (وان لنا للاخرة و الاولى). براى ما و مال ماست آخرت، جهان ديگر، جهان ابدى و اولى، يعنى اين كه ابتدا واقع شده و پيش از جهان آخرت كه همين جهان دنيا و باشد براى خداست (لله ملك السموات والارض (122)) له الحمدفى الاولى والاخرة (123) همه براى اوست. مالك حقيقى اوست. چون قيام جهان وجود از دنيا وآخرت همه به اوست. او قيوم است، او آفريدگار جهان است، لذا مالك حقيقى اوست و قهرا مالك حقيقى كه او شد، تصرف به هر شكل، در جهان، حقيقتا از اوست. اين يك حقيقت توحيدى بزرگ است. توحيد شامل توحيد ذاتى، توحيد صفاتى وتوحيد افعالى است كه در آيه (وان لنا للاخرة والاولى.) توحيد فعلى و توحيد صفتى صدق مى كند. مالى كه حقيقت اوست ومتصرف واقعا اوست. پس موجوداتى كه يك مالكيت هايى دارند، تصرف هايى درپديده هايى دارند، چه؟ اينها همه به اذن اوست.

اما عملا اين گونه نيست. اعمال مان نوعا دليل بر اين است كه ما اين حقيقت را باور نكرديم. وگرنه اگر كسى اين حقيقت را باور كرده باشد، در تمام تصرفاتش در زندگى، مو به مو دقت خواهد كرد، ببيند خدا در اين مورد چگونه اجازه تصرف داده است. اگر اجاره نداده تصرف نخواهد كرد يعنى تصرف جايز نيست، نارواست، چون خدا اجازه نداده است. اگر به مالكيت حقيقى خدا، ايمان داشته باشيم، بايد خيلى دقت كنيم تا مالكيت نسبت به اين چيز روا باشد خدا اذن داده باشد و اگر اذن نداده باشد ابدا نرويم و آن را تصرف نكنيم و در ملك خود نياوريم. چون ملك دروغى، غصبى و نارواست.

## پى بردن به حقيقت عبوديت

آيه اولى مارا به اين حقيقت توجه مى دهد كه مابه دنبال رهنمودهاى او و هدايت او برويم و هدايت او را در تمام زندگى بپذيريم. آيه دوم هم مى گويد مالك حقيقى و متصرف حقيقى در جهان، ذات مقدس اوست كه اين هم به يك معنا همان آيه اول را تاييد مى كند. وقتى مالك به حقيقت اوست پس هر گونه راهنمايى، هدايت، امر و نهى در همه زندگى از آن اوست وانسان بايد تابع او باشد. از اين دو آيه ما حقيقت عبوديت و بندگى را درك مى كنيم. انسان بايد اين دو آيه را در تمام شئون زندگى نصب العين خود قرار دهد و هر عملى كه مى خواهد انجام دهد هر كارى مى خواهد بكند به اين دو آيه توجه داشته باشد، (ان علينا للهدى و ان لناللاخرة والاولى) تا كارها رو به راه شود و انسانى سالم و مستقيم بشود. از اين دو آيه مى گذريم.

(فانذرتكم نارا تلظى) ف اصطلاحا فاى نتيجه، يا فاى تخويف است. دنيا و آخرت مال ماست. بنابراين (فانذرتكم نارا تلظى) من شمارا انذار مى كنم، تخويفتان مى كنم، مى ترسانم تان از آتشى كه زبانه مى كشد و آن آتش دوزخ است. حال اين آيه را هم، به حقيقت دوآيه قبل ضميمه كنيد. حالا اگر شخص به هدايت پروردگار جهان توجه نكرد. رهنمودهاى او را پشت گوش انداخت، تصرفاتش درزندگى، در شئون زندگى خود سرانه بود و ابدا به اذن خدا و اجازه خدا و امر او كار نداشت خود سرانه هر چيزى را خواست ملك خودش كند هر چه را از ملك خودش خواست خارج كند هر گونه تصرفى بكند، وقتى اين گونه شد: (فانذرتكم نارا تلظى.) به دنبال چنين چيزى، شما را تخويف مى كنم وانذار مى كنم از آتشى كه زبانه مى كشد. و بعد، اين آتش كه زبانه مى كشد مربوط به كيست؟ چه كسى وارد آن مى شود؟ (لايصليها الا الاشقى،) به اين آتش درنمى آيد، اين ناز زبانه كشنده را داخل نمى شود مگر اشقى، آدم هاى (شقى الذى كذب وتولى،) آن شقى كه آيات حق و عده هاى الهى را تكذيب كرد و از آيات حق رو گرداند، كسى كه حاضر نشد توجهى به آيات حق بكند. (و سيجنبها الاتقى،) والبته از آن آتش فروزان دور داشته مى شود چه كسى؟ انسان با تقوا، پرهيزگار كه در زندگى با پرهيزگارى و حساسيت زندگى مى كرد. اگر مى خواست در چيزى تصرفى كند، خيلى دقت مى كرد كه مبادا اين تصرفش، ناروا باشد، دور از هدايت الهى و رهنمود خدا باشد. اين شخص، شخص با تقوا وپارسا از آن آتش دور داشته مى شود. حالا اين شخص كيست؟ اوصافش چيست؟ (الذى يوتى ماله يتزكى،) آن شخص با تقوايى كه مال خود را همان گونه كه درآيات قبل گفتيم، در راه خداانفاق مى كند و مى دهد. (يتزكى) و خودرا از رذائل تطهير وپاك مى كند. خود را از پستى ها از بخل و از صفات بد پاك مى كند. (الذى يؤتى ماله يتزكى.) البته آوردن اين صفات به مناسبت آيات قبل است كه مربوط به انفاق وتزكيه نفس بود. (ومالاحد عنده مننعمة تجزى الا ابتغاء وجه ربه الاعلى ولسوف يرضى) ذيل اين چندآيه مطالبى هست كه بعدا شرح مى دهيم انشاء الله.

جلسه سيزدهم: تأثير هدايت الهى بر زندگى دنيوى و اخروى انسان

پروردگار جهان بهترين راهنما

زندگى هر دو جهان با راهنمايى پروردگار

قرآن بهترين هادى در زندگى

ساده ترين راه هدايت انسان ها

ارتقاء منزلت انسان در پذيرش هدايت الهى

ثمربخشى اعمال با هدايت الهى

(اعوذبالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* ان عليناللهدى (12) وان لنالاخرة و الاولى (13) فانذرتكم نارا تلظى (14) لا يصليها الا الاشقى (15) الذى كذب و تولى (16) وسيجنبها الاتقى (17) الذى يؤتى ماله يتزكى (18) ومالاحد عنده من نعمة تجزى (19) الا ابيغاء وجه ربه الاعلى (20) ولسوف يرضى (21))

## پروردگار جهان بهترين راهنما

براى انسان راهنمايى بهتر و همه جانبه تر و درست تر از راهنمايى پروردگارنيست. خداوند كه آفريدگار انسان و خالق اوست، از هر جهت به ظاهر و باطن او، به جسم و جان او عميقا آگاه است وقهرا صلاح و فساد او را از هر جهت كاملا مى داند. امكان ندارد خداوندى كه ما را آفريده، صلاح و فساد ما را نداند و هدايت و راهنمايى اى بر خلاف مصالح ما بكند. اوبى نياز از هر جهت است. بنا بر اين امكان ندارد براى نفع خود مثلا ما را به راهى دعوت كند وبه راهى هدايت كند. ما را صد در صد براى نفع ما و براى سعادت ما هدايت مى كند.

ذات مقدس او به مقتضاى آيات قرآن كريم و روايات معتبر اسلامى و به مقتضاى ادله عقلى بى نياز است، غنى مطلق است. هيچ گونه نقص و كمبودى در ذات مقدى او نيست كه بخواهد در نتيجه آفرينش و هدايت ما و به راه مستقيم رفتن ما چيزى عايد خود كند و نقص و كمبود خود را جبران كند. اين طور نيست. آفرينش ما و سپس هدايت ما صرفاً براى اين است كه ما به سعادت برسيم و به فوز و رستگارى نائل آييم و او كه از هر جهت به حقيقت ما آشناست و عوارض جسم و جان ما را مى داند و به حالات نفس ما آگاه است خوب مى داند كه ما چگونه هدايت كند و به چه راهى بخواند، همان طور كه خوانده است. بهترين هدايت و عالى ترين راهنمايى از طرف پروردگار جهان، براى قرآن مجيد و عدل آن، اهل بيت معصومين هستند.

## زندگى هر دو جهان با راهنمايى پرودگار

پروردگار جهان ما را به خود وانگذارده است، ما را به عالى ترين و جامع ترين هدايتها، هدايت كرده تا در نتيجه بتوانيم در دنيا بهترين زندگى و آرام ترين زندگى را داشته باشيم، كاملا در آسايش زندگى كنيم، واقعا با سعادت زندگى كنيم و پس از آن با سعادت كامل و سلامت مطلق زندگى ابدى داشته باشيم. جز اين نيست. منتها بايد پذيراى اين هدايت شد و براى رسيدن به سعادت و نيل به رستگارى راهى يافت. جز اين راهى نيست. نه اين كه خود را در دنيا به مشقت و زحمت بيندازى، نخورى و نياشامى و يك كارهاى شاق و دشوارى انجام دهى كه واقعا زندگيت در دنيا شقاوت بار باشد. چيزهايى درباره رياضت هاى مرضتان هند مى گويند كه كم و زياد شنيده ايد. در نتيجه آن رياضت ها به كجا مى رسند و چه كسب مى كنند؟ پروردگار جهان ما را به اين صورت هدايت نكرده و نمى خواهد اين گونه تربيت كند. مى گويد برو دانش بياموز آگاهى پيدا كن، انسانى هوشيار شو انسانى بيدار شو و در عين حال خوب بخور، خوب بياشام. قرآن خطاب به انبيا مى گويد: از پاكيزه ترين غذاها و نعمت هاى الهى برخوردار شويد، (كلوا من الطيبات (124))، از هر چه بهتر است، تناول كنيد، از هر چه بهتر و پاك تر است بپوشد، در هر مسكنى كه بهتر است، سكنا گزينيد. منتها اينها همه با شرايطش براى ما مباح و حلال است. (خلق لكم ما فى الارض جمعيا (125)). قل من حرم زينة الله التى اخرج لعباده (126). چه كسى زينت هاى را كه پروردگار جهان در زمين قرار داده حرام كرده است؟ اين گوهرها، اين فلزات قيمتى را پروردگار جهان براى حيوانات ترتيب داده و قرار داده؟ نه، همه براى ماست. به ما هم ياد داده كه چطور از آنها استفاده كنيم و به چه شكل از آنها برخوردار شويم.

## قرآن بهترين هادى در زندگى

در دنيا بهترين زندگى در سايه رهنمودهاى قرآن مجيد و در آخرت هم سعادت وسلامت مطلق در جور پروردگار جهان و در جوار رضا و خشنودى اوست. بدا به حال بنده اى كه اين حقيقت را نپذيرد و از اين راه برگردد و بخواهد به راى ديگر برود. (ان هذا القرآن بهدى للتى هى اقوم (127)). قرآن به سوى مستقيم ترين راه معتدل ترين طريق، بهترين رويه و روش هدايت مى كند و راهنمايى مى كند زحمت هم ندارد، جان كندن هم ندارد، زندگى را هم نبايد رها كنيم، لازم نيست پلاس بپوشيم، در يك گوشه هم لازم نيست پانزده دفعه، چله بنشينيم و شبانه روز يك مغز بادام بخوريم، نه، زندگى ائمه معصومين عليهم الصلوه و السلام را ببينيم، زندگى شان چطورى بوده، برخوردشان، پوشش شان، مسكن شان، خوراك شان چگونه بوده، خوراكى هاى لذيذ، پاكيزه، خوب، مطبوع، خوشمزه، لباس هاى خوب، مسكن هاى خوب، زندگى آبرومند، مرفه، خوب. البته زمانى، محيطى زندگى خاصى را اقتضا مى كند، يك شكل پوشاكى، يك شكل خانه و يك خواراكى و يك روش مخصوص را اقتضا مى كند كه آن استثناست و مربوط به زمان خاصى است. درست است وضع لباس وجود مقدس على بن ابيطالب عليه‌السلام فوق العاده بسيط و ساده بوده و خيلى ارزان قيمت. خانه هم اصلا براى خودش نساخت، آجرى روى آجرى و خشتى روى خشتى نگذاشت. وضع على عليه‌السلام از تواريخ معلوم است. اما ساير ائمه معصومين وضع زندگى شان چگونه بود، اينها لباس شان، خوراك شان، مثل على بن ابيطالب بود؟ بى خانه بودند؟ هنگامى كه مشرف شويد، ان شاء الله، به سامرا، آن محلى كه قبر مقدس امام دهم و يازدهم است، آن صحن و سرا و خانه اى كه مى بينيد خانه امام دهم و يازدهم بوده كه هيچ كدام از من و شما نتوانسته ايم در آن نوع خانه بنشينيم. خانه هاى وسيع، گسترده، بزرگ و جاى خوب. على بن ابيطالب عليه‌السلام در زمانى بود و در محيطى بود كه وضع زمان و كيفيت و چگونگى محيط، آن زندگى را اقتضا مى كرد. اين را هم بدانيد كه ائمه معصومين، يك ذره زهدشان از على عليه‌السلام كمتر نبود. آنها هم زاهد بودند، در اعلى درجه زهد. آنها هم دنيا را همچون على عليه‌السلام خوب مى شناختند. منتها زهد اين نيست كه كسى پيراهن كرباس بپوشد، زهد به اين نيست كه كسى پلاس به دور خود بپيچد. خوراك خوب، مسكن خوب، با حقيقت زهد منافات ندارد. ديگر ائمه معصومين نيز در زهد و بى اعتايى به دنيا و شناخت نسبت به دنيا با على عليه‌السلام برابر بودند. منتها مقتضيات زمان اقتضا مى كرد كه على عليه‌السلام با آن شيوه زندگى كند، ائمه معصومين ديگر به شكلى ديگر زندگى كنند. پس اسلام، خوب خواسته ما را تربيت كند و مبانى و اصول فوق العاده عالى و انسانى داده است. اگر انسان از قرآن روى برگرداند براى تربيت خود، براى تأمين سعادت خود دنبال چه برنامه اى برود، به دنبال چه مكتبى برود و از چه سنت و روشى تبعيت كند كه با سعادت زندگى كند، نشان بدهيد. سراغ داريد؟ ديگر سنت و روش از سنت و روش اهل بيت معصومين و هدايت و راهنمايى از قرآن، جامع تر و عميق تر و عالى تر وجود دارد، مى شود براى انسان پيدا كرد؟ نه، والله.

## ساده ترين راه هدايت انسان ها

خوب است انسان حالى پيدا كند، آنگاه پذيرايى و هدايت قرآن مجيد را بپذيرد، و به حقايق قرآن كه خيلى ساده و بسيط هم بيان شده و در خور فهم هر كسى هست، دل بدهد. البته براى اشخاص خاص معناى عميق و معارف تو در تويى هم دارد ولى آنچه براى عموم ضرورت دارد لازم است خيلى روش ساده است. هر كسى مى فهمد درك مى كند. قرآن با بيان ساده خود از طرف پروردگار، راه به تمام معنا مستقيم را براى مردم بيان كرده و در معرض قرار داده است. بياييم بپذيريم، چرا كه تا راهنمايى قرآن را به حقيقت و به جان و دل نپذيريم و به آن عمل نكنيم كارمان درست نمى شود، در بدبختى و كينه توزى، بدبينى و تفرقه زندگى مى كنيم. رهنمودهاى قرآن را به جان و دل و به حقيقت بايد پذيرفت و عمل كرد و نه به بحث و گفتگو. ببينيد قرآن، گذشته از فرد مى خواهد جامعه چگونه باشد. مى گويد مؤمنان برادر يكديگرند: (انما المؤمنون اخوة (128)). تعبير را ببينيد. مؤمنين برادر يكديگرند. آنگاه روايات اسلامى در بيان اين اخوت را ببينيد. آنجا ديگر بياناتى است و چه مطالبى؟ كه چطور اين اخوت و برادرى را از ريشه و عمق، آن هم با چه لطفى بيان كرده است! اخوت و برادرى براى افراد، پاكى، صداقت، درستى، استقامت، پاكى دل، پاكى نفس و طهارت فكر مى آورد. به چه صورت؟ آيا پاكى دل، طهارت، نفس تزكيه نفس با به چله نشستن، روزانه يك مغز بادام خوردن و به آن قناعت كردن، يا دروه سال را روزه گرفتن، شب ها را در دوره سال بيدار بودن به دست مى آيد؟ نه، با يك كار خيلى ساده. مى خواهى خيلى بنده خوبى باشى و مقرب در پيشگاه حضرت حق، واجبات را به جاى بياور، محرمات را ترك كن، مستحبات و مكروهات را كار نداشته باش. عابدترين مردم كسى است كه فرايضش را انجام بدهد، منتها بكوشد فرايض را با دلى پاك، قلبى درست با صداقت و قلبى پارسا انجام بدهد. گرد محرمات هم نگردد. اين آدم مى شود آدم خوب، خيلى هم خوب، مقرب پروردگار جهان، محبوب خداوند عالم. چنين انسانى با سعادت و خوش و خرم زندگى مى كند مشى اش طورى است كه كسى از او نمى ترسد. مردم به او اطمينان دارند، طورى زندگى مى كند كه مردم از او آزار نبينند. دروغ نمى گويد. اينها چيزهاى بسيطى است، رياضت است و بالاترين نوع رياضت. در عين حال كه خيلى ساده و بسيط است. خلاصه، هدايت قرآن مجيد كه هدايت پروردگار جهان است، هدايت عالى و همه جانبه است در نتيجه دنيا و آخرت انسان را از هر جهت با سعادت و روسفيدى تأمين مى كند و به انسان آسايش و راحتى و خوشى مى دهد. منتها اگر از مسير قرآن از مسير هدايت واقعى منحرف شويد در طول عمر، در تمام شئون زندگى هر قدمى كه بر مى داريد، هر فعاليتى كه مى كنيد، هر حركتى و سكونى كه داريد، عدوانى و غاصبانه است.

## ارتقاء منزلت انسان در پذيرش هدايت الهى

(تن لنا للاخرة و الاولى) جهان از آن خداست، ملك حقيقى اوست و تمام تصرف به حقيقت از آن اوست. اگر مى خواهى در جهان خدا زندگى كنى و از نعمت هاى خدا برخوردار باشى و آن نعمت ها برايت حلال باشد و روا، نه ناروا، بايد به دنبال هدايت خدا و فرمان او بروى و به فرمان او زندگى كنى تا خوردنت، پوشيدنت، مسكنت، حرف زدنت، هر كارى كه مى خواهى بكنى، حلال باشد و مجاز. يعنى اگر تصرفات جز اين باشد، هر گونه تصرفى مى كنى، غاصبانه است. در فقه اسلامى مى گويند: جان و مال و ناموس و هيچ چيز كافر محترم نيست. اين يك موضوع معروف در فقه اسلامى است چرا؟ مگر مؤمن چه فرقى با او دارد؟ او هم كه انسان است. چطور جان مؤمن، ناموس مؤمن، حيثيت و آبرو و مال مؤمن محترم است، نمى شود به آن دست درازى كرد. اما كافرانى كه غير از اهل كتاب هستند، خون شان، مال شان، زن شان، بچه شان، زندگى شان، اموال شان به هر شكل و هر صورت احترام ندارد. چرا؟ چون كافر ذى حق نيست، تمام تصرفاتى كه مى كند غاصبانه است و ناروا. چون به اذن خدا نيست، چون به راه خدا نمى رود تا در اين تصرفات مأذون باشد. لذا در تمام لحظات زندگى، متعدى است و متجاوز و با دشمنى و غاصبانه زندگى مى كند، هيچ چيز او هم احترام ندارد. (ان لنا للاخرة و الاولى) بنا بر اين اگر انسان هدايت پروردگار جهان را پذيرفت، خيلى موضوع مهمى است. در آفرينش قدرى پيدا مى كند، منزلت و موقعيتى پيدا مى كند. ولى قدر و منزلت و موقعيتش هم روشن است، چون در رابطه با مبدأ هستى است. در رابطه با خداست كه همه موجودات تكوينى در رابطه با او هستند. مؤمن كه در جهان زندگى مى كند با همه موجودات جهان هم صدا و هم دوش است، عملش با همه موجودات جهان واكنش دارد، نسبت به همديگر انعكاس دارد. مؤمن كه در جهان زندگى مى كند با همه موجودات هم صداست، چون همه موجودات تسبيح او مى گويند. منتها با اين امتياز كه مؤمن اين كارها را با اختيار، آزادى و شعور ويژه انجام مى دهد، اما حيوان شعور و اختيار و از روى غريزه و هدايت تكوينى اين كارها را انجام مى دهد. پس انسان مؤمن در جهان چنين موقعيتى دارد.

## ثمر بخشى اعمال با هدايت الهى

چرا آدم هدايت خدا را نپذيرد؟ چرا سركشى كند؟ به راهى جز راهى كه خدا مقرر كرده برود تا در نتيجه در دنيا غريب باشد؟ چطور غريب باشد؟ آدم غير مؤمن، خدانشناس، آدمى كه به هدايت الهى هدايت نشده و به راه خدا نمى رود، از جهان جداشت. نه تنها از خدا دور است، از جهان هم جداست غريب به تمام معناست و دور است. عجيب دور است! هيچ موجودى با او هم صدا و هم دوش نيست، هيچ موجودى با او همگام نيست. عجيب جداست! در روايات مى گويند كوشش هر انسان هنگامى ارزشمند است و مزد دارد و براى آن شخص كوشش كننده نتيجه مى دهد كه بر اساس ايمان و رابطه با خدا باشد. آدمى كه با خدا رابطه ندارد، بر اساس ايمان و هدايت خدا كار نمى كند، غريب است، از همه موجودات جداست، با هيچ كدام همگام نيست و با موجودات پيش نمى رود. لذا اعمالش هيچ ارزشى ندارد، به جايى مربوط نيست و هيچ نتيجه اى از عملش نمى گيرد. اما مؤمن اين طور نيست. ما غافليم از اين كه هدايت الهى چه ارزشى دارد و چه حقيقتى است.

اگر ما هدايت او را بپذيريم تا چه حد براى سعادت ما در دنيا و آخرت مؤثر است؟ هيچ عاملى جز هدايت الهى و جز پذيرش هدايت او براى سعادت آخرت وجود ندارد. (ان علينا للهدى و ان لنا للاخرة و الاولى.) در انسان بيم و اميد، خوف و رجا دو حالت عجيب است و از آنجا كه خداوند حالات انسان را مى داند گاهى براى اين كه مؤمنين يا مردم و عموماً توده ها دعوت او را بپذيرند، به بشارت و مژده و نويد دادن مى خواهد روح اميد را در آنها بپروراند تا بلكه از اين راه دعوت او را بپذيرند. خداوند دل ندارد كه بگوييم نسبت به بندگانش دلسوز است، ولى رحيم است، مهربان است، فوق العاده مهربان است. اگر از اول آفرينش تا آخر آفرينش، رحمت او را صد بخش كنيم، يك بخش آن يك صدم آن، در جهان وجود پخش شده، تمام اين رحمتها، انصافها و مهربانى هايى كه در جهان مى بينيد همه و همه از آن يك بخش از صد بخش رحمت خداست. نود و نه بخش ديگرش منحصراً نزد خود خداست و به آن نود و نه بخش، خداوند با ما رفتار مى كند. ببينيد رحمت او در چه حدى است و قيامت كه مى شود آن يك بخش را هم اضافه مى كند به نود و نه بخش و با تمام رحمت خود با مردم آنجا معامله مى كند. مگر مى شود پروردگار مردم را رها كند كه هر كار مى خواهند بكنند؟ خير! او رحيم است مهربان و عطوف است. گاهى به نويد دادن، مژده و بشارت دادن، مى خواهد اميدى در دل مردم ايجاد شود، اگر اميدى هست تقويت بشود، رشد داده شود. بلكه به اين وسيله بيايند و دعوت انبيا و رسل را بپذيرند و گاهى به مقتضاى حال، به عنوان تخويف و بيم دادن و ترساندن مى خواخد دعوتش را بپذيرند، تا شايد اشخاصى از اين جهت بترسند و در آنها بيمى ايجاد شود، آن بيم و ترس شان ايجاب كند كه بيايند به طرف حق و دعوت حق را بپذيرند. آن بشارت و مژده دادن و تخويف و بيم و ترس را هم با تعبيرات گوناگون و عبارات مختلف در قرآن مشاهده مى كنيد. اينجا هم پروردگار جهان به اين صورت، تخويف و بيم داده است: (فانذرتكم نارا تلظى) بيم مى دهم شما را، انذار كردم شما را به آتشى كه زبانه مى كشد. آن هم چطور زبانه مى كشد، با چه شدتى، غرشى و قدرتى! هنگامى كه خزينه دار دوزخ، مالك، نهيب مى زند به دوزخ آن طور كه على بن ابيطالب عليه‌السلام در بعضى از خطبه هايش مى فرمايند، اين دوزخ زير و زبر مى شود، غرش مى كند، زبانه مى كشد (129). آتشى كه زبانه مى كشد كه مراد آتش دوزخ است. انذارتان مى كنم، بيمتان مى دهم. اين يك وعيدى است كه به راستى حق است، خلفى هم در آن نيست. (ربنا انك جامع الناس ليوم لاريب فيه ان الله لا يخلف الميعاد (130)). پروردگار تو جامع ناسى، گرد آورنده مردم براى روز قيامت، روزى كه شك و ترديدى در آن نيست. چون اين جهان گذراست و قيامت مى آيد، آمدنش حتمى است. (كل ما هو آت قريب (131))، و در جاى ديگر: (و يرونه بعيدا) و در حالى كه، (و نراه قريبا (132))، نزديك است. پس شما را انذار مى كنم و بيم مى دهم. (لا يصليها الا الاشقى) در نمى آيد به آتش، داخل آن آتش كه زبانه مى كشد نمى شود مگر اشقى، آدم خيلى (شقى. الذى كذب و تولى) آن اشقى آن آدم بدبخت كه تكذيب كرد و روى گرداند. شخصيتى چون رسول اكرم آمد در خانه آن مرد و فرمود اين درخت خرمايى را به من واگذار، و من از خدا مى خواهم كه خداوند در بهشت، درخت خرمايى به تو عطا كند يا يك نخلستان در بهشت به تو بدهد. او باور نكرد و تكذيب كرد، روى گرداند و گفت: نه، و بنا به بعضى روايات اين قدر آدم پستى بود كه احياناً خرمايى اگر از درخت مى افتاد و بچه هاى فقير آن را بر مى داشتند، از دست شان مى گرفت و اگر در دهان گذارده بودند، انگشت داخل دهان مى كرد و خرما را در مى آورد (133). سخن حضرت رسول را قبول نكرد و گفت: اين درخت خرما در بين همه درختان نخل من تك است و بهتر است و حاضر نشد، بخل ورزيد، وعده الهى را باور نكرد، تصديق نكرد و روى گرداند. (الذى كذب و تولى،) تكذيب كرد، تولى كرد و اعراض كرد و روى گرداند از رسول اكرم و از وعده الهى، و حاضر نشد. (و سيجنبها الاتقى) پس آتش دوزخ كه زبانه مى كشد و پروردگار جهان به آن آتش مردم را بيم مى دهد، اين آتش براى آدم هاى شقى است، براى آدم هاى كافر است. كسانى كه در دنيا دعوت انبيا را نپذيرفتند، زير بار هدايت نرفتند و روى گرداندند. حال، روى گرداندن ها مختلف است. گفتند ما خود رويه و روش داريم، راه ما راه مستقيم و درستى است. خودمان عقل داريم. هر گروهى به شكلى، به بهانه اى، راهنمايى انبيا و دعوت پيامبران را رد كردند و زير بارش نرفتند. در دنيا گرفتار هميشه در عسر و ناراحتى، سختى و دلهره، وحشت و در زد و خورد و در آخرت هم گرفتار اين نارى كه زبانه مى كشد. ولى در عين حال گروه ديگرى هستند كه دور داشته مى شوند از آن آتش، آدم هاى باتقوا، پارسا، انسان هاى پاك كه خود را تزكيه كردند، نفس و دل و افكارشان را تطهير كردند و اينها هم در آخر كار، كارشان به جايى مى رسد كه در نهايت رضا و خشنودى هستند. شرحش در آيه آخر سوره است كه بعدا بيان مى كنيم، انشاء الله.

جلسه چهاردهم: هدايت الهى و مالكيت مطلق پروردگار

انواع هدايت در آيات قرآن

مالكيت تنها از آن اوست

خود بينى و ناديده گرفتن مالكيت مطلق پروردگار

درك حقيقى اصول كلى قرآن

هدايت و مالكيت خدا

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* ان علينا للهدى (12) و ان لنا للاخرة و الاولى (13) فانذرتكم ناراً تلظى (14) لا يصليها الا الاشقى (15) الذى كذب و تولى (16) و سيجنبها الاتقى (17) الذى يؤتى ماله يتزكى (18) و ما لاحد عنده من نعمة تجزى (19) الا ابتغاء وجه ربه الاعلى (20) و لسوف يرضى (21))

## انواع هدايت در آيات قرآن

آيه اول از اين آيات درباره هدايت پروردگار جهان و راهنمايى اوست و آيه بعد مربوط است به مالكيت ذات مقدس او بر جهان دنيا و جهان آخرت. شايد بهتر اين باشد كه هدايت را در آيه اول هدايت مطلق معنا كنيم. مطلق هدايت، چه تكوينى و جه تشريعى. هدايت تكوينى در صورت هاى گوناگون و همچنن هدايت تشريعى، راهنمايى و هدايت، ذاتاً از ذات مقدس اوست. هيچ موجودى و هيچ كس مستقلا نمى تواند موجودى ديگر يا چيز ديگرى را هدايت كند و راهنمايى نمايد. هدايت على الاطلاق از ذات مقدس اوست. منتها چيزها يا كسانى را كه مشاهده مى كنيم هدايت و راهنمايى مى كنند، واسطه هاى هستند كه به اذن و اراده پروردگار جهان هدايت مى كنند و الا خودشان به هيچ وجه استقلالى ندارند، چون اصل وجود و هستى شان از ذات مقدس اوست و قائم به او، و تمام شئون هستى شان نيز قائم به ذات مقدس او و قائم به اراده و خواست اوست

## مالكيت تنها از آن اوست

مالكيت مطلق در عالم وجود از آن اوست و نتيجه مالكيت مطلق، تصرف مطلق است. يعنى باى مالك رواست كه هر گونه تصرفى كه خواست در ملك خود بكند. مالكيت هايى كه ما مشاهده مى كنيم، مالكيت هاى اعتبارى است كه باز به اذن و اراده و خواست ذات مقدس اوست والا مستقلا، هدايت فقط براى اوست و مالكيت در جهان هستى از آن اوست. اگر به اين دو اصل مهم توجه شود، باى تربيت انسان فوق العاده مهم و حساس است. اگر انسان اين دو اصل مهم را به حقيقت باور كرد، مى تواند شخصى مستقيم و درست شود و اگر به اين دو اصل معتقد نشد، نمى تواند خود را انسانى مستقيم و درست تربيت كند.

## خود بينى و ناديده گرفتن مالكيت مطلق پروردگار

اشخاصى كه يك غرور خاصى آنها را مى گيرد، اشخاصى كه داراى تكبر و خود بينى و خود پسندى مى شوند، اشخاصى هستند كه به اين دو اصل مهم ايمان ندارند و اين دو اصل را نشناخته اند. دانشمند در هر پايه از دانش باشد، آن هم در هر دانشى و در هر رشته اى از علوم، معنا ندارد به خودش ببالد و علم و دانش اش به او غرور بدهد. چرا؟ چون علم و دانش او از پروردگار جهان است. ذات مقدس اوست كه وى را هدايت و تربيت كرده و در رشته اى از علم و دانش او را پرورش داده است، عقلش را نيرو و نمو داده است. درست است كه وى زحمت كشيده، درس خوانده، تقلا كرده و مطالعه كرده است، ولى اينها همه وسيله است. اساساً علم و دانشى كه دارد، پرورش علمى اى كه پيدا كرده، عنايت و داده او و هدايت اوست. اگر ذات مقدس او نمى خواست امكان نداشت اين شخص در اين رشته هاى علوم، كمترين موفقيتى پيدا كند، به كمترين رتبه اى از مراتب علمى برسد. اگر انسان اين را بداند، اگر دانشمند هم بشود، در هر رتبه اى از علم و دانش كه باشد، در كمل خضوع و خشوع و در نهايت افتادگى است. چون مى داند خودش به ذات خود، اينها را به دست نياورده و تحصيل نكرده است، از جاى ديگرى به او افاضه شده و لطف و عنايت ديگرى است كه او را پرورش داده است. اشخاصى كه در رشته هاى سير و سلوك و به اصطلاح در راه تربيت و تهذيب و تزكيه خود مى كوشند، درست است ما مى گوييم رياضت مى كشند و مجاهدت مى كنند در عين حال با تمام آن رياضت و مجاهدت و كوششى كه مى كنند، به حقيقت، پرورش، تربيت و تهذيبشان از طرف ذات مقدس اوست، به لطف و عنايت اوست. اگر فرد تنها بود و لطف و عنايت او از اين شخص دستگيرى نمى كرد و به اين شخص مدد نمى داد امكان نداشت كه يك گام در راه تربيت و تهذيب و تزكيه خودش بردارد. (و لو لا فضل الله عليكم رحمة ما زكى منكم من احد (134))، اگر نبود فضل پروردگار جهان بر شما، و اگر نبود رحمت او و لطف و عنايت او، (ما زكى منكم من احد) يك نفر از شما هيچ كس از شما رشد و نمودى پيدا نمى كرد. (لا تزكوا انفسكم (135)). ولكن الله يزكى من يشاء (136) پس مبناى اين دو آيه مباركه و آياتى ديگر نظير اين آيات در قرآن مجيد، تزكيه، تهذيب و تربيت يافتن به ذات خود نيست، بلكه از لطف و عنايت اوست او دستگيرى مى كند. البته نه اين كه بخواهم بگويم موضوع جبر است و خود انسان كار نمى كند، نه، خود انسان كار مى كند، منتها كارى كه به حول و قوه الهى است. كارى كه مى كند به مدد اوست. ممكن نيست انسان بدون مدد او، بدون حول و قوه او بتواند كوچكترين عملى انجام بدهد. (بحول الله و قوته اقوم و اقعد.) البته اين جمله در مورد نماز است كه انسان به حول و قوه خداوند مى نشيند و بر مى خيزد. در بعضى روايات هم هست كه مستحب است جمله (و اركع و اسجد) به آن اضافه شود (بحول الله و قوته و اقوم و اقعد و اركع و اسجد (137)). ولى اين حقيقت در تمام شئون زندگى، در تمام حركات و سكنات انسان نهفته است. ممكن نيست بتواند انسان بدون حول و قوه الهى، بدون مدد او، عملى و كارى را هر چند كوچك باشد، انجام دهد. پس اگر شخصى در رشته اى يا رشته هايى از علوم، رشد و نموى پيدا كرد و به پايه و مقامى رسيد گرفتار غرور نشود، خود پسندى و خود خواهى او را هلاك نكند. متوجه باشد كه اين رشد و نموش تا هر پايه و درجه به مدد و دستگيرى اوست. سپاسگزارى او باشد و در برابر اين نعمت بزرگ الهى كه به او عنايت شده شكر بگويد، نه اين كه تكبر بورزد. كسى كه ذره اى در خود احساس كرد قدرى زحمت كشيده، رياضت كشيده، خودش را به مقاماتى رسانيده، پيش خودش فكر مى كند كه خود را يك مؤمن اخلاقى ساخته، آن گاه يك عجب و غرورى در درون او را مى گيرد، به ديگران به نظر حقارت و كوچكى مى نگرد و حاضر نيست با آنها صحبت كند، با آنها روبرو شود، با آنها مواجه بشود، من كجا و اين مردم كجا كه با اينها بنشينم و صحبت كنم، نشست و برخاست داشته باشم! خيلى اتفاق مى افتد. اين نتيجه غفلت از اين حقيقت است. او توجه ندارد كه خود، خود را به اين پايه نرسانده است. پروردگار جهان او را هدايت كرده، ذات مقدس او در وى تصرفاتى كرده و اين رشد و نمو را به او عطا كرده است. اگر اين حقيقت را درك كرد، در مراتب تزكيه و تهذيب نفس به هر مقامى برسد، امكان ندارد او را عجب و غرور بگيرد، در نهايت شكستگى و افتادگى و خضوع و خشوع است و همچنين قدرت مالى سياسى و هر گونه قدرت و نيرويى كه پيدا كرد، به همين صورت است. (ان علينا للهدى، و ان لنا للاخرة و الاولى) هدايت پروردگار جهان و تربيت ذات مقدس او، مالكيت او و تصرف او، محيط به جهان هستى است، و غيبت و شهادت، ظاهر و باطن، جسم و روح و جان و همه را فرا گرفته و همه زير سايه راهنمايى او، زير سايه تربيت او، زير سايه ملك و تصرف او زندگى مى كنند و به راه خود ادامه مى دهند. اگر يك لحظه و كمتر از لحظه اى، لطف و عنايت و هدايتش را از موجودى يا از موجودات برگيرد، همه از بين مى روند، سقوط مى كنند و نابود مى شوند. خوب است ما از حقايق قرآنى درس بگيريم، اين دسته از حقايق قرآنى و اين نوع معارف اين كتاب بزرگ، خيلى مهم است و در تربيت و رشد انسان فوق العاده مؤثر است. منتها خدا توفيق بدهد ان شاء الله كه انسان بخواهد و در نتيجه خواستن به لطف خداوند در اين حقايق قرآن تدبر كند، درست بينديشد، اطراف مطلب را بنگرد، تا بتواند به طور قطع و يقين به لب و مغز و حقيقت اين معنا برسد و واقعا باور كند. طورى بشود كه از حد درس و بحث و مطالعه و گفت و شنود بالاتر برود.

## درك حقيقى اصول كلى قرآن

همان گونه كه قبلا بيان كردم، آدمى بعضى چيزها را مى داند، خوب هم مى داند. در مورد آن بحث هم كرده و مى كند، ممكن است موضوع را هم خوب تشريح كند، خيلى دل چسب، اما در مقام عمل، در مقام خود را ساختن به گونه اى است كه مى بينى به شكل ديگرى است، بر خلاف عملش، عمل مى كند و بر خلاف دانسته اش، مشى مى كند. انسان بايد اين دو اصل و همچنين اصول ديگر قرآن را، اصول كلى اش را، با عمق جان لمس كند و درك كند و آنها را حقيقت بداند و حقيقت بشناسد. ما ممكن است در پاره اى از امور مادى خيلى دقت كنيم و خيلى اطراف يك موضوع مادى را بررسى كنيم و سبك و سنگين كنيم. چون اينها را در زندگى جدى گرفته ايم و بررسى هم مى كنيم، خيلى هم دقت مى كنيم. اما امور روانى، امور معنوى، امورى كه مربوط به ذات و مربوط به حقيقت خودمان است، اينها را مى شنويم، در كتاب ها مطالعه مى كنيم و مى خوانيم و براى يكديگر مى گوييم، گويى از اين حد تجاوز نمى كند. حال آن كه بايد از اين حد تجاوز كند، به عمق جان و دل برسد. آن كسى كه در حضور على بن ابيطالب سلام الله يا در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد: يا رسول الله! من حالت يقين پيدا كردم، حالت يقين (138). يا وقتى كه امير المومنين عليه‌السلام در اوصاف مردان خدا مى فرمايد: (فهم و الجنة كمن قد رآها (139))، به اين شكل آدم حقيقت را دريابد كه گويى بهشت را مى بيند، گويى جهنم را مى بيند. صحبت بهشت و جهنم را خيلى شنيده ايم، اما تا چه حد باور كرده ايم؟ واقعا وقتى مقدارى پول بر مى داريم و از مغازه نانوايى نان مى خريم، اين مقدار پول را مى دهيم و در ازاى آن نان مى گيريم، چگونه يقينى داريم؟ پول را مى بينيم و آشكارا نان را هم مى بينيم، پخته شده و مرتب و خوب هم پخته، موافق با طبع است. با چه اطمينان و شوق و رغبتى پول مى دهى، نان مى گيرى! البته اين يك امر مادى است، محسوس است. با اطمينان كامل اين عمل را انجام مى دهى و اين معاوضه و معامله هر چه مهم تر، دقت در اطرافش بيشتر. آيا احيانا اگر مالى را در راه خدا و براى خدا انفاق مى كنى، يعنى با اين مال معامله اى با خدا مى كنى، مقدارى دقت و بررسى مى كنى؟ معامله با مقدارى پول با يك نانوا روى چه اطمينانى است، با چه جديتى است، نياز خود را هم به اين نان درك كرده ايم، پول را مى دهيم و نان را مى گيريم. آيا در معامله با خدا و پولى را در راه او، براى خشنودى او بدهيم كه در ازاى آن عوضش را در جهان ديگرى بگيريم، آيا با آن اطمينان با آن آرامش، با خدا معامله مى كنيم؟ اين گونه با اطمينان، با اشتياق، با خواستن طبع، با ميل درونى؟ آيا واقعا نياز خود را احساس كرده ايم؟ آيا احساس كرده ايم كه در جهان ديگر به ازاى اين پول و عوض اين پول نياز داريم و واقعاً احساس نياز كنيم و با شوق اين پول را بدهيم كه آنجا در حال شدت نياز، عوض آن به ما داده شود؟ آيا با اين اطمينان معامله مى كنيم؟ حالا حساب كنيد كه اين جور هست يا نه؟ اگر اين طور باشيم، در معامله با خداوند اين احساس و درك و شعور را داشته باشيم بايد به يك شكل خاصى، با يك روحيه اى در راه خدا انفاق كنيم كه واقعاً از آن انفاق لذت ببريم و دل مان بخواهد انفاق كنيم. كوشا باشيم و حريص در انفاق كردن. ولى متأسفانه اكثر انفاق ها به زور است، در اثر رو دربايستى است يا روى حساب هاى ديگر. انفاق به اين شكل نيست. پس در معامله با همنوع خودمان، در معاملات مادى كه براى نيازهاى روزمره مان معامله مى كنيم يك شكلى معامله مى كنيم، روحيه يك نوع روحيه اى است، اما در معاملات با پروردگار جهان براى هنگامه قيامت، براى جبران نيازها و احتياجات آن روز، نه، معامله به شكل ديگرى است. بنا بر اين جداً بايد از خدا خواست، بايد خيلى به جد به خدا التماس كرد و زارى و تضرع و انابه كرد كه خدا آن حالت يقين و درك را نسبت به اين حقايق به ما بدهد تا در انسان يك دريافت و شعور درونى نسبت به اين حقايق ايجاد شود. آن وقت انسان حالت مخصوصى پيدا مى كند، كارها براى آدم بسيار آسان مى شود. انسان با خداوند، آسان، با نشاط و با كمال خشنودى معامله مى كند. اما ما اين طور رفتار نمى كنيم. آنهايى كه خيلى خيلى مطلب را جدى گرفته باشند، مى گويند اين معامله و انفاق را مى كنيم. ممكن است شايد در روز مبادا، شايد در روز نيازمان براى ما سودمند باشد. شايد يا ممكن است، مثلا، اگر قيامتى باشد نتيجه اى عايدمان بشود. اين درست نيست. اين انفاق هم ارزش ندارد و به يقين براى انسان در آن جهان هم سودمند نيست. درباره دعا شايد بدانيد، شنيده باشيد، مى گويند انسانى كه دعا مى كند، از خدا چيزى مى خواهد، بايد طورى از خدا چيز بخواهد كه گويى حاجتش نزديك است، حاضر است، با يقين، قوت قلب و قوت نفس از خدا چيز بخواهد (140). آيا ما به اين شكل دعا مى كنيم؟ يا نه، همين طورى، با سهل انگارى دعا مى كنيم. خدا، ان شاء الله، به لطف و كرمش اين حالت يقين و باور را عطا فرمايد، البته خيلى كم است. از روايت استفاده مى شود چيزى چون يقين، در ميان مردم كم توزيع نشده است (141). چون خواهانش كم است. كسى روى كارها، درست دقت نمى كند كه برود دنبال چيز و قهراً از طرف خدا هم به او لطف نمى شود و به مقام يقين نمى رسد. بايد خواست، با جديت و كوشش.

## هدايت و مالكيت خدا

راهنمايى و هدايت به تعبير ديگر همان تربيت است. هدايت، راهنمايى و تربيت خداوند بر جهان هستى و موجودات جهان از غيب و شهادت، شامل و محيط است. رواياتى هم در اين زمينه در بحار است كه به مناسبت گاهى عرض خواهيم كرد. شأنى از شئون تربيت و هدايت پروردگار جهان مژده دادن و بيم دادن است كه در تربيت و تهذيب و رشد انسان نيز بسيار مؤثر است. در اين آيه كريمه، آيه مورد بحث، پروردگار جهان انذار مى كند و بيم مى دهد: (فانذرتكم نارا تلظى، لا يصليها الا الاشقى، الذى كذب و تولى) جبرى هم نيست (الذى كذب و تولى.) آدم بدبخت و شقى در اين آتش داخل مى شود آتشى كه زبانه مى كشد و زبانه هاى سخت و عجيب! آن اشقى، آن انسان بديخت و خيلى بدبخت و شقى، چرا خيلى بدبخت و شقى؟ زيرا اين شخص كه در اين سوره مورد بحث بود و سوره در مورد او نازل شد، شخصاً مورد صحبت رسول اكرم واقع شد اما وعده پيامبر را و وعده الهى را تكذيب كرد. شخص رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با بيانى خاص با او مواجه شدند و به او فرمودند: بيا اين درخت خرما را به من بده و من از جانب پروردگار جهان به تو وعده درخت خرمايى در بهشت مى دهم.

يك وقت خطابى عمومى است: مردم اين گونه رفتار كنيد. اما يك وقت نه: خطاب عمومى نيست، خطاب خاص است، آن هم با يك شخص خاص، آن هم از طرف يك شخص خاص. آيات قرآن كه خطاب به مردم است، يك شكل است اما يك وقت شخص رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه شخصى مى رود، با او شخصاً رو به رو و مواجه مى شود و با صراحت مى فرمايد: اين درخت خرما را در راه خدا بده، خداوند به تو در عوض، در بهشت درخت خرمايى مى دهد. او مى گويد: نه خوب اين ديگر خيلى شقاوت مى خواهد. (لايصليها،) در نمى آيد اين آتش مگر اشقى، اين آدم بدبخت و شقاوتمند. (الذى كذب و تولى) آن شقى كه وعده پيامبر و وعده الهى را تكذيب كرد و از اين كه رسول گرامى را اطاعت كند و آن عمل را انجام بدهد، اعراض كرد البته سبب خاص در نزول سوره يا آياتى خصوصيتى به آن سوره نمى دهد. سوره در عين حال عام است، گرچه سبب نزولش يك سبب خاصى باشد. پس نتيجه اين گونه اعمال اين است. اين هم قرار دادى است، قرار داد الهى كه هر كس به اختيار خود پيروى از فرامين الهى نكرد، ايمان به وعده هاى او نياورد مطيع و فرمانبردار او نبود، عاقبتش جهنم است و آتش. (و سيجنبها الاتقى. سيجنبها) يعنى البته زود است، مسلم است كه دور داشته مى شود از آن آتش، چه كسى؟ (اتقى.) آدمى كه با تقواست و در تقوا قدمى راسخ و ثابت دارد مثل ابوالدحداح كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صحبتى با وى نكردند همين كه خبر به گوشش رسيد كه آرى، پيامبر پيش فلانى رفته و چنين در خواستى فرموده و چنان وعده فرموده است و او حاضر نشده، تكذيب كرده و اين كار را نكرده، ابوالدحداح خود بدون اين كه پيغمبر به او چيزى بفرمايند، يك دانه درخت خرما، بنا به رواياتى به چهل درخت، خريد و خرم و شاد و خوشحال خدمت رسول اكرم آمد و درخت را در اختيار آن حضرت قرار داد. اين اتقى است، اين آدم پرهيزكارى است، در شدت پرهيزكارى، ثبوت قدم دارد. در تقوا رسوخ دارد. (سيجنبها) آن آتش از آدم باتقوا دور داشته مى شود. (الذى يؤتى ماله يتزكى) كه مال خود را مى دهد آن هم براى چه؟ روى هوى و هوس؟ براى خوشايند رسول اكرم؟ يا براى اين كه مردم بگويند اوه، چه كار مهمى كرده! نه! براى اين حرفها نبوده، (يؤتى ما له يتزكى،) براى اين كه مطهر بشود، رشد پيدا كند، پاكيزه شود. از چه پاكيزه شود؟ از خباثت از دنائت و پستى بخل، از رذيله و صفت ناپسند بخل شح نفس و امساك، خود را پاك كند و تطهير كند از علاقه به دنيا، چون اين يك راه پاك كردن خود از علاقه به دنياست. چون در نتيجه انفاق مال دنيا و متاع دنيا نزد انسان بى ارزش مى شود. علاقه دل و محبت دل از آن كنده مى شود. اين اتقى است. (يؤتى ما له يتزكى) براى تزكى و تطهير و پاك شدن است نه روى هوا و هوس، نه روى حب شهرت و خود را به جود و كرم شناساندن نه اين حرفها نيست. (و ما لاحد عنده من نعمة تجزى الا ايتغاء وجه ربه الاعلى و لسوف يرضى.)

جلسه پانزدهم: ارتباط دو جهان با يكديگر

ارتباط دو جهان

برهان آوردن پروردگار در آيات گوناگون

ابدى بودن جهان دگر

لطف پروردگار در انتخاب انسان

توجه به لذت هاى معنوى

عوامل سلب لذائذ معنوى

جهان پاداش

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* ان علينا للهدى (12) و ان لنا للاخرة و الاولى (13) فانذرتكم ناراً تلظى (14) لا يصليها الا الاشقى (15) الذى كذب و تولى (16) و سيجنبها الاتقى (17) الذى يوتى ماله يتزكى (18) و ما لا حد عنده من نعمة تجزى (19) الا ابتغاء وجه ربه الاعلى (20) ولسوف يرضى (21))

## ارتباط دو جهان

از مجموع آيات قرآن مجيد و آيات مورد بحث مان با كمال صراحت و در نهايت روشنى و وضوح استفاده مى شود كه جهان دنيا و جهان آخرت كاملا به يكديگر مربوطند، و سخت و عجيب، اعمال انسان در اين جهان با جهان ديگر مربوط است. خوب است انسان به اين حقيقت درست توجه كند و واقعا زندگى خود را يك زندگى ممتد و دراز و بى پايان بشناسد. نه اين كه فكر كند منحصرا زندگى انسان، همين چند صباح زندگى در اين دنياست و بعد تمام مى شود، نه، اين طور نيست. زندگى انسانى يك زندگى ممتد و دراز است. يعنى اين زندگى بى آخر و بى نهايت است و كاملا با زندگى در جهان ديگر ارتباط داد. به اين معنا كه آنچه انسان سعى و كوشش كرده و هر گونه خود را ساخته و زندگى كرده، به تمام معنا در آن جهان جلوه مى كند و زندگى ابديش در گرو زندگى اين جهان اوست و اين كه چگونه زندگى كرده باشد.

## برهان آوردن پروردگار در آيات گوناگون

پروردگار جهان ما را از هر جهت روشن كرده و براى ما هر گونه دليل و برهان و بينه ذكر كرده كه مبادا شخصى در جهالت و نادانى بماند و در قيامت در پيشگاه حضرت حق براى خود عذر و بهانه اى داشته باشد. خداوند براى ما هر گونه حجت و بينه را ذكر كرده، چه در وجودمان و چه در بيرون وجودمان. (و لو انا اهلكناهم بعذاب من قلبه لقالوا ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك من قبل ان نذل و نخزى (142))

. ديگر بيانى از اين روشن تر؟ اگر پيش از اين پيامبر صلى الله عليه و اله سلم فرستاده شود و براى آن مردم كاملا ادله روشن بيان كند، ما اينها را به خشم خود گرفته بوديم و به عذاب خود هلاك مى كرديم، اينها مى گفتند: (ربنا لولا ارسلت الينا رسولا،) چرا يك پيامبرى به سوى ما نفرستادى كه براى ما حقايقى كه لازم است بيان كند و در نتيجه، ما متابعت كنيم و پيش از آن كه به اين ذلت و خزى و خوارى برسيم از آيات و براهين تو پيروى كنيم. خداوند جلوى اين حرف ها و اين عذرها و بهانه ها را سخت گرفته است. (قل فلله الحجة البالغة (143))، براى خداست حجت رسا و حجت قوى و نيرومند.

البته يك موضوعى است كه شايد ما تا در اين جهان هستيم و گرفتار اين عالم طبع و در قيد و بند هوى و هوس و زرق اين جهان ماده، خوب و درست درك كنيم ولى هنگامه اى مى رسد كه انسان بر اين غفلت خود افسوس مى خورد و نتيجه اى برايش ندارد. (كلما القى فيها فوج سألهم خزنتها الم يأتكم نذير،) هرگاه گروهى به جهنم انداخته مى شوند، خزينه داران دوزخ از اين گروه مى پرسند: (الم يأتكم نذير) مگر شماها را بيم دهنده اى نيامد؟ كسى در دنيا به شما نگفت كه بعد از اين دنيا يك چنين خبرهايى هست؟ هر چه در دنيا كرده ايد، نتيجه اش را در اين جهان مى بينيد؟ اگر خوب است خوب و اگر بد است، بد؟ (الم يأتكم نذير،) آيا براى شما بيم دهنده اى نيامد؟ از اين حقايق شما را آگاهتان نكرد؟ (قالوا بلى قد جاء نا نذير،) در جواب مى گويند: چرا ما را بيم دهنده آمد، منتها ما روى هوى و هوس، روى محبت به دنيا و روى حب جاه و مقام، فكذبنا، تكذيبشان كرديم، (و قلنا ما نزل الله من شى ء.) ما گفتيم نه، اينهايى كه شما مى گوييد از طرف خدا نيست، خدا نه كتابى نازل كرده و نه پيامبرى فرستاده، (ما نزل الله من شى ء ان انتم الا فى ضلال كبير) شما كه دعوت رسالت و نبوت مى كنيد و در گمراهى هستيد، شما هم روى يك حساب هايى اين دعوى ها را داريد و اين حرفها را مى زنيد. اين گروه به اين شكل جواب مى دهند، ولى خوب روشن است كه اين جواب از روى چه سوز دلى است و با چه ناراحتى بيان مى كنند و تا چه حد افسوس مى خورند، (و قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعير (144)). ببينيد مطلب طورى ذكر شده كه گويى انسان مى بيند، الان جلوى انسان مجسم است. مى گويند: اگر ما در دنيا به نصايح انبيا و مواعظ آنها گوش مى داديم و قدرى فكر مى كرديم، در حال انبيا و در حقيقت دعوت انبيا درست مى انديشيديم، حالا از ياران آتش نمى شديم و جايگاه مان دوزخ نبود. (فاعترفوا بذنبهم) پس خود به گناه خود اعتراف كردند پس هلاكت باد آنها را و دور از رحمت خدا باشند كه هستند. (قالوا ربنا غلبت علينا شقوتنا و كنا قوماً ضالين (145)). در جاى ديگر خداوند مى فرمايد در قيامت به گروهى مى گويند كه چرا شما اين طور كرديد؟ مى گويند: پروردگارا، شقاوت ما بر ما غالب آمد و بر ما پيروز شد و ما را به اينجا كشاند. امام ششم عليه‌السلام در ذيل اين آيه در روايتى فرمودند: (شقوا باعمالهم (146))، به سبب كارهايشان به اين درجه از شقاوت رسيدند كه جايگاهشان دوزخ است. دنيا و آخرت اين طور به هم مربوط است و پيوند دارد و در حقيقت يك جهان بيشتر نيست. منتها دو شكل دارد، در دو صورت است، در دو حالت است. يك حالتش دنياست و يك حالتش آخرت است و ما از جهانى به جهانى مى رويم. (انما نتحول من دار الى دار (147))، ما مى گرديم از جهانى به جهان ديگر، از خانه اى به خانه ديگر. يك حقيقت است، به هم پيوسته است، سخت به هم مربوط است. بدا به حال كسى كه در اين زندگى حسابى براى آن زندگى باز نكند و اعمال و كارهايى كه انجام مى دهد كلا به حساب آن زندگى نياورد و در كارهايش آن زندگى را منظور نكند، بدا به حال چنين بنده اى. در كليه اعمال و حركات و سكنات بايد انسان آن دار و آن جهان را منظور بگيرد. اگر آن جهان را منظور گرفتيم و زندگى در آن جهان را به حساب آورديم، كارهايمان اينجا روبه راه مى شود و كارهايمان درست و مستقيم مى شود. آدم هايى مستقيم وراست مى شويم، آدم هايى درست، صاف و خوب. اگر آن زندگى را در اين كارمان و در اين زندگى مان منظور نگرفتيم، اينجا شقاوت است، كارهايمان روبه راه نمى شود، آدم هايى با استقامت نخواهيم بود و هرچه اينجا بكنيم و هر چه بگوييم همه انگيزه و هدف مان اين جهان خواهد بود و اين بد است، حيف است. مطلب، مطلب مهمى است. اگر انسان در آن جهان چندى بيش نمى ماند، خوب طورى نبود، اينجا آدم يك كيفى مى كرد، اينجا هر شكلى دلش مى خواست زندگى مى كرد، به خواهش و به دلخواه خودش، آنجا هم چند روزى عذاب مى كشيد. يك ناراحى و غمى بود و تمام مى شد ولى مطلب اينجورى نيست تمام شدنى نيست.

## ابدى بودن جهان دگر

انسان همين كه قدم به عرصه هستى گذاشت و جزو عالم وجود شد ديگر فنا و نيستى برايش تصور نمى رود. هست، ديگر براى هميشه، تا خدا هست، انسان هم هست. فنا برايش نيست. زوال برايش نيست. به بقاى خداوند، انسان باقى است. (خلقنا للبقاء، ما خلقنا للفناء (148))، براى فنا و نيستى آفريده نشده ايم، براى بقا و ماندن آفريده شده ايم. خوب است انسان ذره اى درست فكر كند، قدرى درست بينديشد، كارهايى كه انجام مى دهد، درست انجام بدهد. چيزى كه مى كارد، دانه و بذرى كه كشت مى كند، مواظب باشد دانه و بذرى باشد كه حاصل خوب و نتيجه موافق با طبع و ميلش از آن بگيرد. (الدنيا مزرعة الاخرة (149)). اينها براى تربيت انسان مطالبى اصولى است، فوق العاده مؤثر است و بر رشد و نمو انسان عجيب تأثير مى گذارد.

## لطف پروردگار در انتخاب انسان

اى كاش زندگى همين بود و انسان به كلى نابود مى شد، معدوم صرف مى شد. يا اى كاش مثلا انسان، يك نوع حيوانى بود، زندگى حيوانى مى كرد و مى خورد، مى آشاميد و مى گذشت و تمام مى شد. شاخه اش از اين درخت وجود به طور كلى قطع مى شد و نابود مى شد. خوب است انسان اين طور بگويد؟ نه، مسئله بسيار مهم است. پروردگار جهان بسيار لطف و عنايت كرده كه به ما نعمت هستى داده و به ما وجود داده و ما را حيوان خلق نكرده و ما را گياه خلق نكرده و ما را درنده نيافريده، ما را انسان آفريده، آدميزاد آفريده با اين لياقت و استعداد و قابليتى كه به ما داده و اگر اين وجود انسانى، به وجود انسانى واقعى ساخته شود، آن قدر لذت دارد، كيف دارد، آن قدر انسان برخوردار مى شود كه هر چه بگوييم، نمى توانيم آن طور كه هست مطلب را درك كنيم. شما ببينيد يك انسان در همين زندگى كه سراسر ناملايمات، حوادث سخت و ناگوار است، در عين حال اگر ذره اى زندگى آدم روبه راه بشود و به گونه اى كه دلش مى خواهد و هوايش اقتضا مى كند، اوضاع با او موافقت كند و به آنچه مى خواهد تا حدودى برسد، چقدر از زندگى لذت مى برد! چقدر كيف مى كند! اين چنين آدمى امكان دارد بگويد اى كاش من نمى بودم يا اى كاش من حيوان بودم؟ گياه بودم؟! نه، از زندگى حظ مى برد، كيف مى كند و لذت مى برد. حالا اگر انسانى از لحاظ معنا و حقيقت، انسان باشد كيف ها دارد، لذت ها مى برد. خداوند نعمت هستى، نعمت وجود داده، مشاعر و حواس داده، يك نگاه مى كنيد، يك دنيا از يك نگاه كردن لذت مى بريد، يك دنيا كيف مى كنيد. يك صدايى را مى شنويد، استماع مى كنيد، آن قدر لذت مى بريد، غذاى مطبوعى تناول مى كنيد، لذت مى بريد، خوشتان مى آيد، نشاطى برايتان پيدا مى شود. اينها خوب است، نعمت هاى خداست و بهتر اين است كه انسان اين نعمت هاى الهى، اين لذت ها، اين برخوردارى ها را طورى درست و تربيت كند كه اين لذت، برخوردارى، كيف نشاط و شادابى ادامه پيدا كند و منتهى شود به لذت، كيف، نشاط و شادابى قوى تر و نيرومندترى. اگر اينجا پشت سر لذت و خوشى گاهى الم و درد و ناراحتى است، اما بهتر است لذت را طورى ببرد كه در پشت آن به هيچ وجه درد، و رنج و ناراحتى نداشته باشد. چه كنيم كه ذره اى درك كنيم؟ به راستى چه كنيم؟ دست به دامن كه شويم كه اين حالت را در ما به وجود بياورد كه ما اين چيزها را بفهميم و شعورمان به اين چيزها برسد و درست اين حقايق را درك كنيم. نمى دانم چه بايد كرد و كجا بايد رفت و دست به دامن چه كسى بايد شد؟ ولى مطلب، به خدا قسم، غير از اين نيست. حقيقت مطلب، همين طور است، واقعيت است. منتها چطور است كه ما صرفاً آن را مى گوييم، اما به عمق وجدان مان اين حقايق را لمس نكرده ايم و نمى كنيم. بگوييد چه شده و چه عملى انجام داديم؟ مشى مان چه مشى اى است كه اين توفيقات از ما سلب شده؟ معارف و حقايق را نمى توانيم آن طور كه هست درك كنيم و لمس كنيم، نمى توانيم. بوده اند اشخاصى كه وراى اين لذايذ مادى، لذت هاى معنوى داشتند. گاه و بيگاه ممكن است انسان آن لذت معنوى را حس بكند، ولى با يك بى خبرى، با يك غفلتى به سرعت از كنارش مى گذرد. درست در اطرافش فكر نمى كند. گاهى انسان شوق دارد مطلب مجهولى را بيابد، دانش مخصوصى را بياموزد، مسئله مشكلى برايش حل شود، كاوش مى كند، زحمتى مى كشد، آن مسئله مشكل و مطلب مجهول برايش روشن مى شود. مسئله برايش آشكار مى شود، كيف مى كنيد، لذت مى برد. اما اين لذت و كيف زود گذر است، اين را غفلت ماست كه زود از آن مى گذريم، توجهى به آن نمى كنيم، اما اگر توجه كنيم، مى گوييم: اين موضوع كه يك مطلب معنوى است، اين، نه خوردن بود، نه آشاميدن، نه چهره زيبايى بود، نه صداى زير و بم دار و آهنگ دار خوبى بود كه من لذت ببرم. نه، اين مطلب مربوط به فكر من، جان من و نفس و دل من بود. چقدر مرا با نشاط كرد، شاداب شدم، اينها كيف دارد، از اينجا دنبالش را كه بگيريم، معلوم مى شود اين طور چيزها هم يك لذايذى دارد، معنويات هم يك كيفى دارد، اينها هم يك طور شادابى دارد، دنبالش را بگيريم.

## توجه به لذت هاى معنوى

لذت هاى معنوى گاه و بيگاه براى انسان حاصل مى شود. اما انسان نسبت به لذت هاى معنوى، بى تفاوت است. سهل انگارى است، دقت نمى كند، زود از كنارش مى گذرد، دنبال لذت هاى ديگر مى رود حقيقت اين است. انسان خيلى دعا مى كند، مناجات با خدا خيلى دارد، عبادت هم مى كند. ولى، اكثراً با غفلت، بدون توجه بدون حضور قلب انجام مى شود. ولى گاهى در لحظاتى ممكن است انسان در حالتى واقع بشود، در يك نشاطى عالمى، خيلى با لذت و خيلى پر كيف و با نشاط. اما، آن لحظه اى بيش نيست و مى گذرد، انسان به آن توجهى نمى كند. انسان توجه كند كه همان لحظه هاى كم كه در نشاط و شادابى معنوى است و كيف و لذت هاى معنوى مى برد، آن لحظات را افزايش دهد، يك لحظه را چند لحظه و چند لحظه را بيشترش كند. ساعت ها، روزها و شب ها، هفته ها و ماه ها و سال ها، پس هست. نمى شود منكر لذت هاى معنوى شد. لذت معنوى چيست؟ آيا لذت، همين لذت هاى جسمانى و مادى است؟ نه، اين شكلى نيست. واقعا اگر توجه كنى، خودت حس كنى، وجودت لذايذ معنوى را درك مى كند. منتها، در يك لحظه هايى زود گذر، خودت هم بى خبر از آن مى گذرى. دنبال آن نمى گيرى كه اين لذت هاى معنوى را ادامه بدهى و برايت ادامه پيدا كند. اينها هست، ولى بايد به دنبالش رفت و خواست تا ادامه پيدا كند و لحظه اى و گاهى نباشد و بگذرد و برود و انسان بى نتيجه بماند.

## عوامل سلب لذائذ معنوى

منتها چيزهايى هست كه لذايذ معنوى را از انسان سلب مى كند. يك عامل خيلى نيرومند و قوى است كه ايجاب مى كند انسان از لذايذ معنوى محروم بماند. روايتش هم بارها بيان شده: (ما من شى ء افسد للقلب من الخطيئة (150))، چيزى و عاملى براى فساد دل و سياه كردن دل از گناه قوى تر نيست. گناه دل آرام را فاسد مى كند. لذت معنوى مربوط به دل است. دل انسان است كه لذايذ معنوى را احساس مى كند و درك مى كند و از آن كيف مى برد و گناه، دل را فاسد مى كند، دل را مريض مى كند. قهراً، وقتى كام دل مريض شد، شيرينى را تلخى احساس مى كند. آدم مريض گاهى طورى است كه يك غذاى شيرينى را مى گويد به دهانم تلخ مزه است. در حقيقت اين غذا شيرين و خيلى مطبوع است، ولى مى گويد اين غذا در دهانم تلخ است، نمى توانم بخورم. وقتى دل انسان مريض و فاسد شد، آن مناجات با خدا و عبادت با او و لذايذ ديگر معنوى به كام جان انسان شيرين نمى آيد، تلخ است. آدم منزجر و ناراحت است. وقتى هم به نماز ايستاد، تمام همتش اين است كه اين نمازش زود تمام بشود: (السلام عليكم و رحمة الله و بركاته) به مسجد كه رفت، تمام همتش اين است كه كى بشود اين نماز تمام شود و از مسجد بيرون برود. در مجلس دعا و ذكرى كه نشست، تمام همتش اين است كه مجلس دعا و ذكر زود تمام بشود و خلاص بشود. لذت كه مى برد، بلكه ناراحت و متألم هم مى شود و در احاديث قدسى و غير قدسى هم هست كه در نتيجه گناه و بعضى كارها، پروردگار جهان فرموده: من لذت مناجات با خودم را از دل هايشان مى گيرم كه ديگر در مناجات با من لذت نبرند و كيف نكند (151). و لذا حال و حوصله مان نمى رسد عبادت كنيم، ذكر خدا كنيم، دعا و قرآن بخوانيم و از اين قيبل، و به دنبال كارهايى برويم كه بر جان و انسانيت مان اثر داشته باشد و اگر فعاليت و كوششى هم داريم، هدف ها هدف هاى ديگرى است، هدف ها معنوى نيست. اكثرا كوشش و تقلاست، اما براى پست و مقام، براى سر و سامان دادن به زندگى مادى، براى رسيدن پول، زندگى مرفقه و بهتر و لذا خيلى كارها برايمان دشوار است. مخصوصاً كارهايى كه بنا بشود خرج داشته باشد، كارهايى كه يك مقدارى مئونه داشته باشد، آن كارها برايمان سخت و دشوار است. خدا، ان شاء الله، همه را از خواب غفلت بيدار كند و به ما توفيق بدهد.

## جهان پاداش

پس اين جهان با جهان ديگر مربوط است و خيلى ارتباطش قوى و محكم است. ما را از اين جهان به جهانى ديگر انتقال مى دهند و آن جهان، جهان پاداش است و جهان جزاى عمل است، كه هر چه انسان اينجا عمل كرده و انجام داده آنجا به نتيجه اش مى رسد. (فانذرتكم ناراً تلظى.) اينها مربوط است به آن جهان ديگر. اما خدا اينجا فرموده: (فانذرتكم نارا تلظى.) خدايا به مقام بزرگ قرآن مجيد، به مقام محمد و آل محمد تو را قسم مى دهيم ما از قبيل اين اشخاص نباشيم كه فرداى قيامت به ما خطاب كنند مگر به شما نگفتند؟ مگر در مورد آتشى كه زبانه مى كشد برايتان شرح ندادند؟ نگفتند كه چنين آتشى هست؟ آن وقت ما با يك حسرتى بگوييم كه چرا، به ما گفتند. اما، (غلبت علينا شقوتنا و كنا قوماً ضالين (152)). اين طورى نباشد. (فانذرتكم نارا تلظى،) انذارتان كردم، بيمتان دادم. بيمتان مى دهم به شما مى گويم چشم و گوشتان را باز كنيد، آتشى است كه زبانه مى كشد، و اختيار با خودت است. (لا يصليها الا الاشقى، الذى كذب و تولى.) آدم شقى، آدم بدبخت، آدمى كه به اختيار خود دعوت حق را تكذيب مى كند و از اطاعت پروردگار جان روبر مى گرداند آن است كه داخل اين آتش مى شود و او را به دوزخ مى برند، (و سيجنبها الاتقى،) تحقيقاً آدم هاى با تقوا دور داشته مى شوند از آتش.

(ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون (153)). آنهايى كه كار خوب كردند، آدم هاى خوبى بودند، اينها از آتش دور داشته مى شوند، (و سيجنبها الاتقى الذى يؤتى ما له يتزكى،) آن كس كه مال خود را براى تطهير خود، تزكيه و پاك كردن خود مى دهد. خدا ان شاء الله روحيه اى بدهد كه انسان انفاق بكند. چون انفاق كرد كار دشوارى است. پول و مال، خانه زندگى، لباس و ماشين است، ساده نيست، دشوار است. آدم خودش در زندگى نياز داشته باشد، هر چه بيشتر مال داشته باشد، رفاه و آسايش اش زيادتر شود، اما اين مال را انفاق كند و منظورى جز خدا نداشته باشد.

همان طور كه آيه مى گويد: (يؤتى ماله يتزكى و ما لاحد عنده من نعمة تجزى) يعنى شخصى كه انفاق مى كند و در اين آيات مورد بحث است، شخصى است كه هيچ كس نسبت به او و نزد او يدى ندارد، نعمتى ندارد كه به دليل مكافات آن نعمت و احسانى كه به او كرده اين كار را مى كند و اين انفاق را مى كند. نه، اين طور نيست. گاهى انسان مثلا كاسه آشى را براى كسى مى برد. مى گويد: فلان روز، او يك كاسه كاسه حلوا براى ما آورده بود، حالا ما اين آش را برايش مى بريم. يا كمكى به كسى مى كند و از او مى پرسند: حالا چطور كه شما ايشان را انتخاب كرديد؟ مى گويد بله ايشان خيلى شخص مؤدبى است، هر وقت در كوچه با هم مواجه مى شويم، ايشان تعظيم مى كند، سلام گرمى مى دهد، خيلى خرم و شاد است. چرا به فلانى كمك نمى كنى؟ چون خلق خوشى ندارد، با هم كه مواجه مى شويم، اخم كرده، تعظيم نمى كند، كرنش نمى كند، سلام گرم هم نمى كند. ولى اينجا آن فرد امثال اين حساب ها را نداشته است. اصلا اين حرف ها نيست. اتفاقا در زندگى ابدا به من هم خوبى نكرده، گاهى نشده كه با همديگر مواجه بشويم، سلام گرمى هم بكند. نه، ولى من صرفاً براى رضاى خدا از او دستگيرى كردم و به او كمك كردم، او را يارى دادم.

(الا ابتغاء وجه ربه الاعلى.) اين الا را نوع مفسران مى گويند استثناى منقطع است، يعنى لكن (ابتغاء وجه ربه الاعلى.) پس وقتى كه اين انفاقش باى مكافات و پاداش دادن نيست براى چه چيزى است؟ براى طلب كردن و خواستن وجه پروردگارش كه برتر و اعلى است. يعنى صرفاً براى رضاى اوست و براى تقرب به او. هيچ انگيزه ديگرى در اين انفاقش، در دستگيرى و كمكش، جز رضاى خدا جز جهت خدايى نيست. آيا براى چنين شخصى در اين زندگى، در اين دنيا و محيط، نبايد آيه نازل شود؟ نبايد سوره برايش بيايد؟ خداى رئوف، خداى مهربان كه مى خواهد ديگران هم تشويق بشوند، راهنمايى شوند اين كار را بكنند، وارد اين راه و معركه و ميدان شوند، چرا سوره نازل نكند؟ كار بزرگى كرده، درست است كه به توفيق و عنايت اوست، اما خواستن فرد هم شرط است. بايد بخواهد و خود را در معرض قرار بدهد، تا لطف و عنايت او دستش را بگيرد و او را گام به گام به جلو ببرد. آدميزاد با اين خواسته ها، هوى و هوش ها، حرص و بخل، با اين چيزهايى كه در اين زندگى دارد با اين سرو صدا با آن زرق و برق ها، در عين حال اين گونه كه آيه مى گويد از ديگران دستگيرى كند، به ديگران كمك كند، اين شكل حب دنيا را از دلش بيرون كرده باشد و براى خدا اين كارها را انجام دهد، خيلى هم ارزشمند است.

آخر آيه جمله اى است، (الا ابتغاء وجه ربه الاعلى و لسوف يرضى.) اين خيلى مهم است نمى دانم چطور بيانش كنم. حالا كه اين بنده پارسا و با تقوا اين كار را كرده براى رضاى خدا، (و لسوف يرضى.) لام ظاهراً لام جواب قسم است كه قسم آن محذوف است. يعنى به عزت و جلال و جبروت پروردگار جهان، البته حتماً اين بنده خشنود و راضى مى شود. در برابر، مواجه با چه چيزى مى شود و چه مى بيند، چه به وى مى دهند كه راضى شود؟ انسان به چه چيزى راضى و قانع مى شود تا چه به آدم بدهند كه آدم بگويد بس است، حالا ديگر راضى وقانع شدم. من نمى دانم به اين آدم چه مى دهند و پروردگار جهان با اين آدم تقى و اتقا چه مى كند كه مى گويد: (و لسوف يرضى) چقدر لطيف! عين قريب، بدون ترديد، مسلماً، خشنود مى شوى؛ كه شرحش را بعداً عرض مى كنيم.

جلسه شانزدهم: انجام عمل تنها براى رضاى خدا

تاكيد مجدد بر شأن نزول سوره

خشنودى انفاق كننده

انفاق تنها براى رضاى خدا

تذكر به خود

جمال ظاهرى، پرتوى از جمال مطلق است

انفاق در آيات قرآن

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* ان علينا للهدى (12) و ان لنا للاخرة و الاولى (13) فانذرتكم ناراً تلظى (14) لايصليها الا الاشقى (15) الذى كذب و تولى (16) و سيجنبها الاتقى (17) الذى يؤتى ماله يتزكى (18) و ما لا حد عنده من نعمة تجزى (19) الا ابتغاء وجه ربه الاعلى (20) و لسوف يرضى (21))

## تاكيد مجدد بر شأن نزول سوره

انفاق كردن صد در صد در راه خدا و براى خدا و براى رضا و خشنودى او مهم است. گرچه از نظر ظاهر، انفاق يك چيز سطحى و كار ساده اى باشد، يا خيلى جزئى و كم به نظر بيايد، ولى چون از نظر معنا و حقيقت بزرگ است، اين سوره يا آياتى از اين سوره در مورد انفاقى جزئى، و با اين همه اهميت و تاكيد نازل شده است كه بيان كردم. از آغاز نزول اين سوره تا هنگامى كه روى اين سياره خاكى انسانى زندگى كند، اين سوره مورد قرائت و تلاوت و بحث و گفتگوست و از درس هاى فوق العاده بزرگ و عاليش استفاده كرده اند و مى كنند، و خدا مى داند كه مردم از خواندن اين سوره و تأمل و تدبر در معانى اين سوره چه نتيجه هاى خواهند گرفت. اين كه سبب نزول اين سوره از جانب پروردگار جهان، از مبدأ اعلى به وسيله جبرئيل امين به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه رحمت للعالمين است، چه بوده، به مقتضاى روايات بيان شد. يك دانه درخت خرما خريدن و آن را در راه خدا دادن و انفاق كردن، اين همه سرو صدا راه انداخته، سوره نازل شده، سوره ليل با اين مطالب فوق العاده بلند و عالى با اين حقايق بزرگ، چرا؟ چه چيز، اين عمل كوچك و اين كار به ظاهر خرد را تا اين اندازه عظمت داده كه خداى بزرگ اين گونه به اين عمل عنايت و توجه كرده است، مردم در دنيا خيلى چيزها مى خرند و انفاق مى كنند، به مراتب صدها، هزارها برابر بيش از اين عملى كه اين شخص انجام داده، يك درخت خرما، آن هم در مدينه منوره كه درخت خرما يك چيز چندان مطلوب و خيلى چنگ به دل زدن و خيلى چشمگير نيست. اگر در مدينه آن روز مثلا درخت پرتقال يا درخت سيب بسيار عالى يا درخت گلابى بود كه خيلى مورد علاقه باشد و بسيار چشمگير، باز قابل توجه بود، نه يك درخت خرما كه در مدينه عالى ترين درخت و ميوه اش هم كه خرماست، براى همه در دسترس است و همه توده هاى مردم از آن برخوردار مى شدند، چه شد كه اين عمل تا اين اندازه اهميت پيدا كرد. فكرش را بكنيد، شوخى نيست! چهارده قرن است، مسلمانان جهان سوره ليل را قرائت مى كنند، مى خوانند هزارها تفسير برايش نوشته شده، با چه شرح ها، بحث ها، چه طول و تفصيلى. اشخاصى كه مى خواهند خود را واقعاً تربيت كنند، بسازند، اين قدر اين سوره را تلاوت كردند و در معانى اش تأمل كردند و انديشيدند و با رياضت ها و مجاهدت هايى، خواسته اند خود را با حقايق اين سوره وفق بدهند و خود را مصداقى از مصاديق آيات كلى اين سوره قرار بدهند.

چه عاملى تا اين حد به مطلب اهميت بخشيده؟ خود سوره بيان مى كند. مى گويد: شخصى كه اين انفاق را كرد، بدون هيچ گونه چشم داشتى اين كار را كرد. چون كسى نزد او يدى نداشت، كسى براى او كارى انجام نداده بود كه وى بخواهد به پاداش احسان آن طرف و به پاداش كار او اين درخت خرما را داده باشد. ابداً، روى اين حساب ها نبود، ابداً. (و ما لاحد عنده من نعمة تحزى.) اين از اين جهت، جهت ديگر (الا ابتغاء وجه ربه الاعلى.) اين شخص، منظورى و هدفى جز خواستن رضاى خدا و پروردگار اعلايش نداشت. براى خدا و رضاى او اين كار را كرد. اين موضوع كوچك و عمل به ظاهر ناچيز اين همه اهميت دارد. اگر ميليون ها برابر اين كار از كسى صادر شده بود، ولى بر اين اساس نبود، ذره اى سر و صدا در عالم حقيقت پيدا نمى كرد. يك كلمه آيات قرآن، از رب اعلى در موردش نازل نمى شد، ابداً. اين كار كوچك چون براى خدا انجام شد، اين گونه اهميت پيدا كرد.

## خشنودى انفاق كننده

آخرين آيه: (ولسوف يرضى،) و بدون شك، عن قريب، اين شخصى كه اين انفاق را كرده، خشنود مى شود. يرضى، راضى مى شود. اين ديگر خيلى مهم است. پروردگار جهان با اين شخص متقى چه خواهد كرد و با او چه مى كند، چه چيز به او مى دهد در عوض اين كار او، يرضى، انسانى راضى شود، به تمام معنا خشنود و قانع بشود. يعنى به حدى برسد كه ديگر برايش بس باشد، در درون و در حقيقت خود درك كند كه بس است. به معنى واقعى اشباع بشود و، (ولسوف يرضى.) به خدا سوگند، به عزت او قسم، اين لام همان گونه كه قبلا بيان شد، لام جواب قسم است. به عزت خدا قسم، به جلال و جبروت او سوگند كه اين بنده خدا به زودى راضى و خشنود مى شود. من ديگر نمى دانم كه خداوند با اين بنده چه مى كند و چه به او مى دهد كه به او به اين شكل خوشحال مى شود، راضى مطلق، خشنود مطلق. يعنى به حدى مى رسد كه ديگر او را بس است، در تمام ابعاد، يعنى ديگر هيچ گونه خواهش و خواسته و تمنايى براى او نمى ماند كه در نتيجه ماندن آن تمنا و در اثر ماندن آن خواهش و نرسيدن به آن خواهش و خواسته و آرزو، او راضى نباشد. به تمام، به آنچه مى خواهد و آرزو و تمنا دارد مى رسد، لذا مطلقا راضى است. چه كرده؟ يك درخت خرما در راه خدا انفاق كرده است.

## انفاق تنها براى رضاى خدا

كارى را كه انسان براى خدا و رضا و خشنودى او به جا بياورد تا اين اندازه مورد توجه و عنايت اوست، واقعاً چرا انسان اين گونه كار نكند؟ چرا براى اين و آن كار كند؟ چرا براى پست و مقام، براى دنيا كار كند؟

روايتى است از وجود مقدس امام يازدهم، قسمتى از آن را بيان مى كنم. امام يازدهم، والد بزرگوار امام زمان عجل الله فرجه الشريف، فرمود: اگر من جهان را لقمه اى كنم و در دهان يك بنده اى نهم كه خالصانه براى خدا كار مى كند، (لرايت انى فى حقه مقصر (154))، البته من در اين كارى كه با اين بنده خدا كردم، خود را مقصر مى بينم، يعنى كوتاه آمدم، حقش را ادا نكردم. اين از باب مثال است، براى نزديك كردن مطلب به ذهن ماست. يعنى يك عمل كوچك براى خدا، آنقدر ارزشمند و بزرگ است كه جهان را اگر يك لقمه كنى و در دهان اين شخص بگذارى، كوتاه آمده اى و حق اين شخص را ادا نكرده اى. انسان بايد كارى كند كه به اين حساب گذاشته شود و اين گونه ارزشمند گردد. اگر براى پول كارى انجام دهد، فرضا براى يك ميليون تومان يا دو ميليون تومان، يا يك ميليارد دلار، ارزش دارد؟ خوب است؟ نهايت پست همتى و خيلى چشم تنگى و فرو مايگى است. گاهى انسان نمى تواند به اين شكل كار كند، اين يك حرفى است. اما يك وقت نه، مى شود انسان ذره اى پيش از انجام كار بينديشد و آن وقت بعد از انديشيدن و فكر كردن درست، كار انجام دهد در چند لحظه، عملى از نظر صورت ناچيز انجام بدهد، اما از نظر معنا اين قدر اهميت پيدا كند و بزرگ بشود.

## تذكر به خود

لطف و عنايت خدا را بشناس. ولى نعمت بودن او را بشناس. احساس او را بشناس. در تمام شئون زندگى، چشمداشتى را كه به او دارى حساب كن، در كارهايت مى خواهى چه كسى به تو كمك كند؟ مى خواهى چه كسى تو را مورد لطف قرار بدهد؟ دست تو را بگيرد؟ تو را سالم از مشكلات و حوادث عبور دهد؟ گره از كارت بگشايد؟ تو را به خدا، جز از خدا مى خواهى؟ جز خدا كسى نمى تواند؟ بايد خوب فكر كرد. آنچه داشتى و آنچه الان دارى از كه دارى؟ از كجا به تو رسيده و چه كسى به تو داده؟ در مورد اميد و آرزوهاى آينده ات و آنچه در آينده مى خواهى، اميدت به كيست؟ از كه مى خواهى در آتيه تو را نگه دارد؟ حفظ كند، توفيق بدهد، روسفيد كند، رستگار كند؟ از چه كسى مى خواهى جز خدا؟ پس انسان روى چه ملاكى بخواهد عملى را كه انجام مى دهد اين و آن بدانند، او را بستايند، از او تعريف كنند، يا مزد از اين و آن بخواهد، چرا؟ اين غلط است، والله، كمال جهالت و نادانى است. مگر ديگران چه كاره اند؟ مگر آنان نيرويشان از تو بيشتر است، از تو بى نيازترند؟ آنها هم مثل تو گدايند، فقيرند، ضعيف اند، آنها هم مثل تو از طرف خدا مدد مى شوند، دستگيرشان خداست. آنها هم آنچه دارند و داشته اند و خواهند داشت از اوست. بايد كار را براى او كرد.

جمال ظاهرى پرتوى از جمال مطلق است

امور معنوى و جمال و كمال معنوى نيز براى اوست. مگر جمال و كمال معنوى هر كجا هست جز اين است كه پرتوى از تجلى جمال و كمال اوست؟ نه، والله. هر كمالى، هر جمالى در اين جهان مشاهده مى شود، اگر به ديده حقيقت بنگرى، مى بينى پرتوى از جلوه جمال و كمال مطلق اوست. البته گاهى ممكن است آن طور كه شاعر گفته انسان اين شكلى باشد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر جميلى كه بديديم، بدو يار شديم |  | هر جمالى كه شنيديم گرفتار شديم |
| كبرياى حرم حسن توچون روى نمود |  | چار تكبير زديم، از همه بيزار شديم |

اگر انسان در مراحل اوليه درست نتوانست بينديشد، فكر كند حقيقت مطلب را بيابد، يا ممكن است طفل و كودك باشد، عقلش نرسد و دنبال هر جمالى و جميلى رفته، گرفتار شده، پايبند شده باشد، اما موقعى كه پس از تأمل و تدبر، كبرياى حرم حسن او و جمال و كمال مطلق او براى انسان تجلى كرد و انسان دانست كه هر جمال و كمالى، پرتوى از جمال و كمال اوست، ديگر بايد بر همه چهار تكبير بزند. چهار تكبير بر همه زدن، يك مثل است. مى گويند اين مصراع اخير كه مى گويد چار تكبير زدم، از همه بيزار شدم، اشاره به نماز ميت دارد. چون در بين اهل سنت چهار تكبير مى گويند و از زمان قديم چون اكثريت با آنها بوده، در بلاد، آن جور نماز ميت مى خواندند. چهار تكبير زدن يعنى جهان و همه جمال و كمال جهان را مرده بدان، و چهار تكبير برايش بگو. تمام توجهت به جمال، كمال و لطف و عنايت او باشد. پس عمل گرچه از نظر ظاهر، حركت و تلاش كوچك است و چيزى به نظر نمى آيد، اما همين عمل چون براى خداست، بزرگ است و عظيم. روايتى در كتاب اصول كافى، كتاب ايمان و كفر، باب طاعت و تقوى از امير المومنين عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: (لا يقل عمل مع التقوى و كيف يقل ما يتقبل (155)). البته همين روايت را علامه مجلسى اعلى الله مقامه الشريف در بحار آورده، البته با سندى ديگر و اندكى تفاوت در بيان، و آن هم از امير المومنين است (156). فرمود: عمل تقوا، كم به شمار نمى آيد گرچه از نظر ظاهر كم باشد. چون با تقواست، كم به شمار نمى آيد، زياد و بزرگ است. بعد دليلش را مى آورد: (و كيف يقل ما يتقبل.) چگونه مى شود چيزى پذيرفته مى شود، كم و كوچك شمرد؟ همين عمل كوچك مورد قبول اوست و مى پذيرد و قبول مى كند و همين عمل كوچك را او سپاسگزارى مى كند. خداوند عمل كم ولى با تقوا را شكر مى كند و سپاس مى گويد و آن را مدح و ثنا مى گويد.

## انفاق در آيات قرآن

آياتى در قرآن مجيد درباره انفاق هست، مخصوصاً آياتى در اواخر سوره بقره. خداوند انفاق را كار بزرگى بيان فرموده، ولى آنچه مهم است نكته اى است كه در اين آيات ذكر شده و آمده است. به آن بايد عنايت داشت و در مورد انفاق آن نكته خاص بايد مورد نظر باشد و انفاق را بر آن نكته و اساس انجام داد. اين آيات خيلى آموزنده است، البته اگر انسان بخواهد چيز بياموزد و از زندگى برخوردار شود و به حقيقت زندگى كند به طورى كه عور، دست خالى، گدا، فقير و بى چيز از دنيا نرود. كوچك، ناچيز، يك حيوان، يك درنده، از دنيا نرود و انسانى پر ارزش از دنيا برود. بارها بيان كرده ام، خوب است انسان در زندگى طورى زندگى كند كه هر كارى مى كند، طورى انجام دهد كه آن عمل در ذات او اثر بگذارد. تلاش و تقلا، جان كندن، زحمت و دوندگى به شكلى انجام شود كه حقيقت انسان را بزرگ كند، به حقيقت انسان، ارزش بدهد، به جان انسان سعه و گستردگى و عظمت بدهد. ببينيد، تلاش و تقلا اگر براى دنيا باشد، حالا هر چه هم دنيا موقعيتش بزرگ باشد، آدم وقتى از اين جهان مى رود، همه چيز تمام مى شود. آن وقت ذات انسان، حقيقت انسان، يك چيز خرد كوچك ناچيز بى هيچ چيز، عور. نه كمالى دارد، نه جمالى دارد، نه چيزى دارد، هيچ چيز. اين همه زحمت كشيده، هفتاد سال، هشتاد سال، نود سال، آن قدر دويده، پول جمع كرده، اين طرف و آن طرف چيزى داشته، هيچ است. همه مى ماند و اين فرد عور و لخت و عارى مى رود. هيچ چيز ندارد. پس چگونه انسان بايد كار كند؟ انسان بايد به گونه اى كار كند كه آثار و نتايج كارش با ذاتش آميخته شود، جزو حقيقت و ذات او شود كه ذات رشد پيدا كند، حقيقت، نمو پيدا كند، حقيقت، بزرگ شود. اين نهايت رستگارى است و هنگامى ممكن است كار با حقيقت، ربط داشته باشد كه با خدا ربط داشته باشد. والا به شكلى ديگر امكان ندارد موجب رشد ذات و بزرگى حقيقت شود، نمى شود. فقط در رابطه با خداست كه چنين مى شود. بايد كار را براى خدا انجام داد. خوب است آدم در مورد اينها درست فكر كند. البته اين آيات را هم خيلى شنيده ايد و مى شنويد و معروف هم هست: (مثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله (157))، نمونه كسانى كه انفاق كنند مالشان را در راه خدا، ببينيد انفاق مطلق نيست، مى گويد: انفاق كنند در راه خدا قهراً انفاق در راه خدا، هنگامى محقق مى شود كه براى او باشد، براى رضاى او. ولى كسى بدون قصد الهى، رضاى او، هيچ توجهى هم به او ندارد، پولى را خرج مى كند، فرضاً مدرسه اى مى سازد، راهى را اصلاح مى كند، پلى را مى سازد، هر چند به نظر مى آيد فى سبيل الله است، اما در حقيقت، فى سبيل الله نيست. براى اين كه منظور چيز ديگرى بوده، پس هنگامى اين فى سبيل الله محقق مى شود كه قصد و انگيزه اى جز راه خدا نداشته باشد. اين مى شود فى سبيل الله به معنى واقعى. انسان گول نخورد! پل ساختى، بيمارستان ساختى، راه اصلاح كردى، انگيزه ساختن اين بيمارستان در دل تو چه بود؟ بايد خدا باشد تا به حقيقت انفاق شود، انفاق فى سبيل الله. آن وقت، اين كار، (كمثل حبة انبتت سبع سنابل، فى كل سنبلة ماة حبة،) مثل دانه اى است كه هفت تا سنبله بيرون بدهد و در هر سنبله صد دانه، يعنى يك دانه گندم هفتصد دانه گندم مى شود. يك درهم داده، از پيش خدا هفتصد درهم به او عوض داده مى شود. همين مقدار؟ نه، (و الله يضاعف لمن يشاء) اين يضاعف يك كلمه مطلق است. هفتصد تا پايين ترين آن است. يضاعف هزار برابر، يضاعف يك ميليون برابر، يضاعف كاتريليون برابر، يضاعف كاتريليون كاتريليون برابر، (يضاعف لمن يشاء،) براى هر كه بخواهد. (و الله واسع عليم) نگوييد اين همه چيز از كجا مى آيد. خدا وسيع است، خزنه اش وسعت دارد، بى نهايت است، محدود به حدى نيست، حد ندارد؛ و داناست. به نيات اشخاص كاملا آگاه است. چون نيت باطن براى رضاى خدا هم در اشخاص فرق مى كند. عرفان، شناسايى، قوت ايمان، قوت يقين، قوت اطمينان نفس، در اين كارها فرق مى كند. خدا داناست، يكى را هفتصد برابر، يكى را هزار برابر، يكى را يك ميليون برابر، يكى را كاتريليون برابر و بيشتر مى كند، (و الله واسع عليم.)

(الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا و لا اذى، لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون (158)). اين ديگر عجيب تر است. كسانى كه اموال شان را در راه خدا انفاق مى كنند، به همان معنا كه بيان شد، (ثم لا يتبعون ما انفقوا منا و لا اذى،) انفاق هم كه كردند منت به طرف نمى گذارند، و او را اذيت هم نمى كنند، هيچ نوع از انواع اذيت را، چون اذيت هم انواع و اقسامى دارد، (لهم اجرهم عند ربهم،) پاداش اينها پيش خداست، پيش رب شان است و ديگر خدا مى داند چه چيز است. ديگر چيزى نيست كه به قلم يا زبان بيايد و بشود بيان كرد، (و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون،) ترسى هم ديگر براى آنها نيست. حزن و اندوهى هم براى آتيه ندارند، آدم هاى مطمئن و آرام. پاداش شان در پيش خداست كه به موقع مى دهد. آيه ديگر: (و مثل الذين ينفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله و تثبيتاً من انفسهم (159)). هر كدام از اين آيات خصوصياتى دارد، نگوييد تكرارى است. هر كدام يك خصوصيات عجيبى دارد. مثلا در اين آيه، كسانى كه انفاق مى كنند اموال شان را، (ابتغاء مرضات الله،) براى خواستن رضاى خدا، اينها يك آدم هاى بيدارى هستند. (و تثبيتاً من انفسهم يعنى تمكينا من انفسهم) اينها انفاق مى كنند براى رضاى خدا تا كم كم در نفسشان تمكين و تثبيت و طمأنينه و آرامش پيدا شود كه ديگر هر وقت مى خواهند انفاق كنند با يك طمأنينه نفس و آرامش دلى، انفاق كنند. گاهى ممكن است، انسان انفاق كند، راضى است، با رغبت و براى خدا هم انفاق مى كند، ولى در عين حال در عمق دل يك دلهره اى دارد، شايد خيلى هم توجهى به آن نمى كند، ولى يك دلهره و وحشتى دارد كه چطور خواهد شد، پاداش اش چقدر خواهد بود؟ نتيجه اش را كجا خواهم گرفت، چه چيز خواهد بود؟ يك دلهره خيلى مرموزى در دلشان مى افتد. اما نه، اينها به اين نكته هم توجه دارند و(تثبيتا من انفسهم.) اينها مى خواهند كم كم نفس هاى خودشان را تثبيت كنند و تمكين بدهند به اين كار، كه وقتى انفاق مى كنند، ذره اى دلهره، وحشت و دلواپسى نداشته باشند، ابداً، با طمأنينه نفس و آرامش دل انفاق مى كنند. آن وقت انفاق اين آدم ها مثل يك باغى است كه در يك مكان بلندى است، در يك بيابان خيلى خوش آب و هوا كه باران هاى به موقع و فراوان و درشت به آن مى رسد. پس بار خود را در هر موقع دو چندان مى دهد و اگر باران هاى درشت هم به آن نرسيد، باران هاى ريز به آن مى رسد و قهراً باغى كه در چنين مكانى است بهتر از نور خورشيد، از گرمى خورشيد، از هواى بهتر، استفاده مى كند و شاداب تر است و ميوه هايش رو به راه تر و بهتر خواهد بود. آخر آيه هم مى فرمايد: (و الله بما تعملون بصير.) ببينيد در آيه قبلى فرمود (و الله واسع عليم.) اينجا چون كلمه (تثبيتاً من انفسهم) دارد، مى گويد (والله بما تعملون بصير.) خدا بيناست، مى داند كه اعماق جان چه مى كنيم و چگونه مى خواهيم اين كار را انجام دهيم. جايى ديگر مى فرمايد: (و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله (160)). مثل آيه مورد بحث ماست: (الا ابتغاء وجه ربه.) اينجا مى گويند: (و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله.) انفاق نكنيد مگر براى رضاى خدا، مگر براى خواستن وجه او، در اين موارد به معناى رضا و خشنودى اوست. رضا و خشنودى او را بخواه. پس انسان اگر بخواهد از زندگى اش نتيجه اى بگيرد و خودش را نبازد، دچار خسران و زيان نشود كه قرآن مى گويد: (الذين خسروا انفسهم (161))، آنهايى كه خودشان را باختند، اينها چه كسانى هستند؟ اينهايى كه در دنيا كار كرده اند، اما براى دنيا، خودشان را باختند، خودشان را ضايع كردند و در زيان قرار دادند. اگر مى خواهى چنين نباشى، بكوش و هر چه بكوشى كم كوشيده اى. بكوش تا كارهايت بر اساس رضا و خشنودى او باشد و براى خاطر او و نه براى هيچ چيز ديگرى و نه براى هيچ كس ديگرى. (و العمل الخالص الذى لا تريد أن يحمدك عليه أحد الا الله (162)). عمل خالص و براى خدا، آن عملى است كه نمى خواهى احدى جز خدا، تو را بر آن كار بستاند. نمى خواهى هيچ كس تو را بستايد، جز خدا. اين عمل خالص است. (العمل الخالص الذى لا تريد ان يحمدك عليه احد الا الله.) انسان مى تواند عمل را انجام بدهد، تا يك شخص خوب، درست و حسابى و پر ارزش شود. وقتى هم كه از دنيا مى رود با كمال اطمينان و آرامش، با رضايت و خشنودى برود و براى ابد و هميشه در جوار رحمت پروردگار جهان باشد. شرح آيه (و لسوف يرضى) ماند كه به يارى پروردگار جهان بعد آن را بيان مى كنيم.

جلسه هفدهم: خشنودى مطلق مؤمن در بهشت

وعده الهى

رهايى از محبت به دنيا

عمل خالص

عمل هر كس مطابق درون اوست

وعده گرانبهاى الهى

رضايت مطلق بنده

درجه خواست در بهشت

نتيجه گيرى

(اعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

(بسم الله الرحمن الرحيم \* ان علينا للهدى (12) و ان لنا للاخرة و الاولى (13) فانذرتكم نار تلظى (14) لا يصليها الا الاشقى (15) الذى كذب تولى (16) و سيجنبها الاتقى (17) الذى يؤتى ماله يتزكى (18) و ما لاحد عنده من نعمة تجزى (19) الا ابتغاء وجه ربه الاعلى (20) و لسوف يرضى (21))

## وعده الهى

مبانى تربيتى قرآن مجيد و همچنين روايات اسلامى، مبانى خيلى دقيق و عالى و اصولى است كه راه را براى تربيت انسان، راهى مستقيم و كوتاه و آسان بيان مى كند. خيلى پيچيده نيست. كجى و اعوجاجى ندارد. به حقيقت اگر انسان بخواهد خود را تربيت كند با اين اصول و مبانى تربيتى، خيلى برايش آسان و سهل است. اگر به نظر بعضى از ما اين كار دشوار مى آيد، به اين دليل است كه نمى خواهيم، و چندان به تربيت و تهذيب و تزكيه خود علاقه نداريم. و گرنه اگر كسى به طور جدى بخواهد خود را از هر جهت كامل و از نظر معنا بسيار درست تربيت كند، اين بيانات قرآن مجيد خيلى عالى و در عين حال بسيار بسيط و ساده مطلب را براى انسان نقل مى كند. قبلا اين مطلب به تفصيل بيان شد كه شخصى يك عمل جزئى و انفاقى خيلى ناچيز انجام داد و در نتيجه پروردگار جهان سوره اى در مورد عمل او نازل كرد. انسان اگر بخواهد همچون آن مسلمان در آن زمان عمل كند بايد تا مى تواند علاقه و محبت به دنيا را از دل خود دور كند كه اين علاقه و محبت به دنيا منشأ هر انحراف و شقاوت و بدبختى است. خيلى ديگر بحث را طول نمى دهيم. فقط يك روايت در رابطه با مطالب گذشته بيان مى كنم. روايت شريفى است و بسيار عالى و جالب، طريق و راه را براى ما بيان مى فرمايد.

روايت از مولاى مان، مولاى متقيان امير المؤمنين عليه‌السلام است. حضرت فرمود: (طوبى لمن أخلص لله العبادة و الدعاء و لم يشتغل قلبه بما تراه عيناه، و لم ينس ذكر الله بما تسمع اذناه، و لم يحزن صدره بما اعطى غيره (163)). چند جمله خيلى كوتاه و مختصر و در عين حال پر مغز و پر معنى و عجيب آموزنده براى كسى كه بخواهد. اين خواستن، موضوع خيلى مهمى است. معروف هم هست، از خيلى زمان هاى قديم مى گفته اند: خواستن، توانستن است. اگر آدم بخواهد كار برايش آسان مى شود. اول فرمود: خوشا آن كس كه خالص گرداند براى خدا عبادت و دعاى خود را، (طوبى لمن اخلص لله العباده و الدعاء) سه جمله اى كه بعد ذكر شده گر چه به اصطلاح با واو عطف شده، ولى در حقيقت دليل همان مطلبى است كه در صدر روايت ذكر شده است كه حالا عرض مى كنم. (و لم يشتغل قلبه بما تراه عينا،) دل خود را به آنچه چشم هايش مى بيند، مشغول نكند. دل خود را از جمال دنيوى دور بدارد. دل خود را از اينها فارغ بدارد و به آن علاقه پيدا نكند. (و لم ينس ذكر الله بما تسمع اذناه،) ياد خدا را با آنچه با دو گوش مى شنود، فراموش نكند. هميشه در زندگى، غوغا و سرو صدا زياد است و كم و زياد به گوش انسان هم مى خورد. انسان هوشيار و بيدار، انسانى است كه اين غوغاها و سرو صداها او را از خدا غافل نكند و او را از ذكر خدا به فراموشى نيندازد كه مع الاسف بسيارى از ما در اين غوغاها، هم خودمان را فراموش مى كنيم و هم از خداى مان خيلى سخت غفلت مى كنيم. نبايد اين طور باشد. سر و صداها انسان را از ياد خدا نبرد و غافل نكند. حالا سرو صدا هر نوعى باشد. البته اكثراً سرو صداهاى باطل و به اصطلاح جار و جنجال ها و حرف ها غلط و بى جا بيشتر انسان را مشغول ى كند و گاهى هم ممكن است سرو صدا به حق باشد و در عين حال انسان به دنبال همان سرو صدا برود و در عمق و واقعيتش دقت نكند و از حقيقتش غافل باشد كه اين هم باز يك نوع سرو صداست، اگر چه به حق است، ولى در عين حال انسان را مشغول و از واقع و حقيقت مطلب دور مى كند. جمله سوم كه خيلى مهم است: (و لم يحزن صدره بما اعطى غيره،) و در سينه، محزون و ناراحت نشود به آنچه به غير او و جز او داده شده است، از امور دنيوى، در هر شكل و صورتش و يا از امور اخروى. به آنچه خود دارى و خدا به تو عطا كرده قانع باش و به ديگرى و آنچه در دست اوست نگاه نكن و غمين و محزون نشو، كه چرا فلان كس، فلان پول را به جيب زده، حالا به حق يا به نا حق فرقى نمى كند. محزون نشو كه فلان پست و مقام را بردند. چرا نصيب من نشد، به من ندادند، فلان خانه و مزرعه از آن فلانى شده. از اين امور محزون و ناراحت نشو. (و لم يحزن صدره بما اعطى غيره.) اين جمله، يك جمله عجيبى است كه مى خواهد به طور كلى علاقه به دنيا و آنچه را كه مربوط به دنياست از دل انسان بكند و انسان هيچ توجهى به اين چيزها نداشته باشد.

## رهايى از محبت به دنيا

اين سه جمله، دليل بر جمله اول است كه چگونه مى شود انسان در عبادت و دعا و در كارهايش مخلص باشد و براى خدا كار كند. چگونه چنين چيزى ممكن مى شود؟ هنگامى كه اين سه مورد محقق باشد: قلبش مشغول نشود به آنچه مى بيند، و فراموش نكند ذكر خدا را به آنچه مى شنود، و محزون و غمگين نشود به آنچه در دست ديگران و در اختيار ديگران مى بيند. وقتى انسان اين گونه شد، محبت به دنيا و علاقه به دنيا از دلش كنده مى شود نمى تواند براى هدف دنيايى كار بكند. هر عملى كه انجام دهد، هر قدمى كه بردارد انگيزه اى جز خدا و رضاى خدا نخواهد داشت. در اين مورد بايد خيلى تلاش كرد. و فكر نكنيد مطلبى است كه مى شود نسبت به آن سهل انگارى كرد و بى تفاوت رد شد.

عمل اگر خالص نباشد، براى خدا نباشد، انسان از آن عمل نتيجه نمى گيرد و بهره اى نمى برد، يعنى بهره واقعى نمى برد. انسان در دنيا ممكن است خيلى كارها انجام دهد، نتيجه و سودى هم بگيرد، اما بهره اى از نظر حقيقى براى انسان ندارد. كار بايد براى خدا انجام شود، حرف بايد براى خدا گفته شود، قدم بايد براى خدا برداشته شود بايد براى خدا كار كرد و تا علاقه به دنيا از دل كنده نشود، نمى توان براى خدا كار كرد.

## عمل هر كس مطابق درون اوست

(قل كل يعمل على شاكلته (164)). اين هم جمله عجيبى است از قرآن مجيد، (قل كل يعمل على شاكلته،) هر كس عمل مى كند بر آن شكل، بر آن صورت و بر آنچه در دورن دارد. كسى كه حب دنيا دارد و دلش به حب دنيا شكل گرفته، امكان ندارد بتواند براى غير دنيا كار كند. نمى شود، ممكن نيست. (كل يعمل على شاكلته.) هنگامى مى شود براى خدا كار كرد كه شكل دل انسان، آن چيزى كه دل انسان با آن خو گرفته و جزو طبع دل انسان شده، خدايى باشد. اگر خدايى بود، قهراً اعمال و كارهايى كه انجام مى دهد، براى خداست. اگر شكل دل، حب جاه باشد، به خدا قسم امكان ندارد در هر قدرتى كه باشد به جز انگيزه هوى يك قدم بردارد. چون شاكله اين آدم هواست، حب جاه است. امكان ندارد قدمى بردارد كه انگيزه و باعث آن جز جاه خواهى و جاه طلبى باشد و براى جاه كار مى كند. اگر كسى شاكله اش پول است، امكان ندارد حرفى بزند و قدمى بردارد و فعاليتى بكند، مقامى را اشغال كند كه انگيزه اش غير از پول باشد چنين چيزى نمى شود. (قل كل يعمل على شاكلته،) ببين دلت با چه شكل و رنگ گرفته، عملت بر آن اساس است و غير از آن نمى شود. بايد در اين مورد قدرى تأمل و تدبر كرد. حيف است كه انسان اين عمر عزيز و گرانبها را، اين استعداد و لياقت خدادادى را ضايع كند. در آيه بعد، (و لسوف يرضى،) مطلبى بيان مى شود و مى بينيد آدميزاد چيست و به كجاها مى تواند برسد و به چه فوز و رستگارى و سعادت هايى مى تواند نائل شود. واقعاً حيف است كه انسان خود را ضايع كند و در اثر بى چيزى و در نتيجه گرايش به دنيا و زخارف دنيا و لذايذ مادى و هواها و خواهش هاى حيوانى خودش را تا حدى پست كند كه لياقتش جز براى اسفل السافلين نباشد. (ثم رددناه اسفل سافلين (165)). انسانى كه مى تواند به اعلى عليين پرواز كند، اعلى عليين كه بالاترين و والاترين مقام بلند است، كوتاه همتى كند و كوتاه نظرى كند و خودش را با اسفل السافلين متناسب كند.

## وعده گرانبهاى الهى

خداوند در پايان اين سوره در برابر عملى خرد و ناچيز بوده، ولى بر اساس رضايت و خشنودى او انجام شده، يك وعده اى مى دهد كه اين وعده خيلى عجيب است. ما در قرآن مجيد چنين وعده اى نداريم به اين عظمت و بزرگى و اهميت. (و لسوف يرضى.) فقط نظير اين وعده پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داده شده است. در سوره بعدى، سوره الضحى، (و لسوف يعطيك ربك فترضى (166))، اى حبيب ما! در آتيه، پروردگار جهان به شكلى و طورى به تو عطا مى كند كه تو راضى مى شوى. اين خيلى مهم است. در آيه مورد بحث هم مى فرمايد: (و لسوف يرضى،) اين بنده ما كه بر اساس تقوا اعطا كرد و وعده الهى را باور داشت، (و لسوف يرضى،) به عزت خداوند سوگند، البته، مسلماً، او در آتيه يعنى قيامت راضى و خشنود مى گردد. اين وعده اى است بس بزرگ و بسيار عالى از طرف پروردگار جهان، اين وعده اى است از طرف خدا براى اين بنده براى رسيدن به تمام آنچه وى مى خواهد و خواهش و آرزويش است. اگر يك آرزو، هر چند كوچك، داشته باشد كه به آن آرزو نرسد، يك چيزى، هر چند اندك بخواهد كه به آن نرسد، اين رضايت مطلق نيست. اين راضى نيست. پس رضايت در اينجا مطلق است. (و لسوف يرضى،) همان طور كه قبلاً بيان شد، انسان نمى داند كه پروردگار جهان به اين بنده چه مى دهد و با اين بنده چه مى كند كه او راضى و خشنود مى شود. تمام آنچه در وجودش خواهان است و ميل و اشتهايش و خواستش اقتضا مى كند، قهراً خدا به او مى دهد. اين وعده هم مسلماً مال قيامت است و مال دنيا نيست، چون در دنيا نمى شود. نظام دنيا نظامى است كه نمى شود با آن، انسان را اين طور راضى كرد. اين مال بعد است. مال جهان ديگر است. گذشته از اين، اينجا دار امتحان و تكليف است، آن جهان دار جزا و پاداش.

## رضايت مطلق بنده

براى اين كه اين مطلب خوب روشن شود كه پروردگار جهان با بنده خود چه مى كند، فكر كردم به چه مراجعه كنم كه در نتيجه، اين آيه مباركه تا حدودى روشن شود كه خداوند با اين بنده چه مى كند كه خشنود و راضى است و آن هم راضى مطلق! (و لسوف يرضى،) خدا با اين آدم چه مى كند؟ به فكر افتادم به آيات قرآن مجيد رجوع شود و از آيات، اين مطلب را استفاده كرد. چند آيه در قرآن مجيد آمده است كه بيان مى كنم. بالاترين وعده هايى كه خداوند در قرآن داده، وعده هايى اجمالى است: (وعد الله الذين آمنوا و عملو الصالحات لهم مغفرة و اجر عظيم (167)). (و عد الله المؤمنين و المؤمنات جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها (168)). پروردگار جهان وعده فرمود به مؤمنين و مؤمنات، بهشت هايى را كه زير درخت هايش و جلوى كاخ هايش نهرها جارى است. پروردگار جهان به مؤمنين و مؤمنات آمرزش و مزد و پاداش بزرگ وعده فرموده است. (ابشروا بالجنة التى كنتم توعدون (169)). مژده باد شما را به بهشتى كه به شما وعده داده شده. وعده هاى قرآن اين چنين است. ولى اين وعده (و لسوف يرضى،) بى نظير است، مگر همان وعده اى كه به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داده شده. از آيات قرآن مجيد استفاده مى شود كه چگونه اين بنده راضى و خشنود مى شود. دو سه آيه هم بيشتر نيست. يك آيه اين است: (جنات عدن يدخلونها تجرى من تحتها الانهار لهم فيها ما يشائون (170)). اين جمله خيلى مهم است پروردگار جهان به گروهى بهشت هاى عدن و هميشگى مى دهد كه وارد آن مى شوند. (تجرى من تحتها الانهار،) تا مى فرمايد (لهم فيها ما يشائون.) براى اينان است در اين بهشت ها، آنچه مى خواهند، آنچه اين مؤمن در بهشت بخواهد، آماده است و مهيا، بدون زحمت و بدون دردسر و تقلا و خستگى برايش آماده است. اين به خوبى ملاك خشنودى بنده را روشن مى كند. (لهم فيها ما يشائون.) اين معنا در دنيا محقق نمى شود. چون جهان ماده، جهان مزاحمت است. در جهان مزاحمت، مزاحمت و گرفتارى است. نمى شود انسان به آنچه مى خواهد برسد و اينجا اگر راحتى مى خواهد بايد قناعت داشته باشد، اگر فرد قناعت نداشته باشد، هميشه ناراحت است. راحتى اينجا به قناعت است. و اما آنجا نظام، نظام ديگرى است. (لهم فيها ما يشائون) و در جاى ديگر در ذيل آيات مربوط به بهشت مى فرمايد: (لهم فيها ما يشائون خالدين (171))، براى اينان است در بهشت آنچه مى خواهند، آن هم براى هميشه. هر چه آرزو كنند و خواهش كنند برايشان مهياست. در جاى ديگر: (لهم ما يشائون عند ربهم ذلك جزاء المحسنين (172)). اين ديگر يك لطفى دارد كه آن دو آيه نداشت. البته در آن دو تا آيه هم اين معنا هست، ولى اينجا ذكر شده است: (لهم ما يشائون عند ربهم،) براى اينان است آنچه مى خواهند پيش پروردگارشان. اين خيلى مهم است، پيش پروردگارشان. اين موقعيتى عالى و بزرگ است. از اين جهت، اين بنده خدا راضى و خشنود است. ابداً، امكان كمبودى تصور نمى شود. امكان ندارد در آنجا يك چيزى بخواهد، بگويند فعلا نيست. ده دقيقه صبر كنيد تا خدا برايتان درست بكند، آب، جوش بيايد مثلا چيزى را سرخ كنيم، بياوريم. پنج دقيقه مهلت بدهيد، اين حرف ها نيست. در جاى ديگر مى فرمايد: (و لكم فيها ما تشتهى انفسكم و لكم فيها ما تدعون (173))، و براى شما آماده است در بهشت آنچه تمنا و آرزو كنيد. يك آيه هم در سوره ق است، آنجا هم يك جمله عجيبى دارد: (لهم ما يشائون فيها و لدنيا مزيد (174))، براى اينان است در بهشت آنچه مى خواهند، مثل مفاد آن آيات، منتها يك چيز ديگر: (و لدينا مزيد.) چيزهاى زيادترى از آن چيزهايى كه آنان خواهش و تقاضا دارند هم هست. آنها ديگر چيست؟ (ولدينا مزيد.) آنچه مى خواهيد، آرزو مى كنيد، طبع تان مى گيرد، هست، آماده است، در عين حال، (و لدينا مزيد.) نزد ما زائد بر آنچه اينان مى خواهند هست. در بعضى از روايات است كه پروردگار جهان دو ملك خيلى مقرب خود را نزد بنده مؤمنى كه در كاخ خود مستقر است مى فرستد. حالا با چه تشريفاتى، اين دو ملك بايد بيايند. آن وقت اين بيان را براى ولى خدا و مؤمن مى گويند. عرض مى كند: پروردگارا، ديگر چه بالاتر از اين كه من در آن هستم، هر چه مى خواهم هست. خطاب مى شود كه رضوان و خشنودى و تجلى ما چنين است (175). حالا ديگر به چه صورت است، تجلى چطورى است، مؤمن آنجا چه مى بيند و چه تماشا مى كند ديگر خودش مى داند. (و لسوف يرضى.) اين به طور اجمالى ليكن تفصيلش را نمى شود گفت كه چيست. آنچه مؤمن در بهشت بخواهد و در خاطرش خطور كند و تقاضا و تمنا كند، برايش هست و اين قهراً موجب رضا و خشنودى او مى شود. آنچه بخواهد به آن مى رسد.

## درجه خواست ها در بهشت

منتها يك مطلب هست و به تعبير ديگر، يك نكته. ممكن است كسى فكر كند و بگويد ممكن است كسى در بهشت، مثلا يك مؤمن عادى كه كارش خيلى باقى دارد، مثلا آرزوى مقام سلمان يا مقام ابوذر با يك مؤمن بالاترى را داشته باشد، مقام على بن ابيطالب، يا درجه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را آرزو كند، آيا اين آرزوها ممكن است و مى شود، آيا برايش فوراً مهياست؟ اينها حدودى دارد. در سوره دهر، يا سوره انسان، در آيات (ان الابرار يشربون من كاس كان مزاجها كافوراً، عينا يشرب بها عباد الله يفجرونها تفجيرا (176))، آمده كه مؤمنان در بهشت در آن حدى هستند كه در دنيا خود را ساخته اند و خواسته ها، خواهش ها و آرزوهايشان در همان حد وجود خودشان است. به اين معنا كه مؤمن عادى در بهشت كه خود را مثلا تا درجه چهارم ايمان بالا آورده، خود را تا مرتبه چهارم يقين بالا آورده، در مراحل عرفان طورى است كه دو يا سه پياله مى تواند بنوشد و بيشتر نمى تواند، در بهشت در همين حد و اندازه است. مؤمن در پايه چهارم ايمان در بهشت، اصلا چيز بالاترى به خاطرش خطور نمى كند. فقط در همان حد و اندازه خودش به خاطرش مى آيد و خواهش اش به آن تعلق مى گيرد و آرزو مى كند، نه بالاتر. براى همين است كه در روايات ما رسول اكرم و ائمه هدى، مكرر تأكيد فرموده اند اى شيعيان ما، اى مؤمنين، درجات بهشت فوق العاده است. اينجا بكوشيد براى تحصيل و هر چه مى توانيد درجات بالاتر و عالى ترى تحصيل كنيد (177). اگر اينجا دو درجه تحصيل كرديد، آنجا تمنا و آرزوهايتان در حد همان دو درجه است. يعنى بالاترش به خاطرت خطور نمى كند و به ذهنت نمى آيد. اگر تا چهار مرتبه و پايه از ايمان، خودت را بالا بردى در بهشت خواهش ها و آرزوهايت تا همان چهار پايه است، تا درجه چهارم است و ديگر بالاترش نيست. بنا بر اين همان گونه كه قبلا بيان شد، اين وعده يعنى وعده به اين شكل، (و لسوف يرضى،) در قرآن نيست، مگر براى رسول اكرم صلى الله عليه و اله و سلم: (و لسوف يعطيك ربك فترضى (178)). منتها با اين فرق كه مؤمن هر كه باشد در هر پايه اى باشد به همان پايه طلب و آرزو مى كند و با رسيدن به آرزويش خشنود مى شود. اما آن كجا و پيامبر اكرم كجا و مقام رفيع و بلند او كجا! آن حضرت را بايد چيزها بدهند تا راضى و خشنود شود. به من و شما هم يك چيزهايى مى دهند تا راضى و خشنود شويم. رضايت من و شما در حد وجود خودمان است و در حد عرفان وجودمان است، اما رضايت و خشنودى آن حضرت در حد وجود و سعه وجودى خود اوست. اشخاصى هستند كه در بهشت از آن چشمه هاى بهشتى، پياله پياله به آنها مى دهند. بيش از اين هم نمى خواهند، به همين پياله هم راضى است. چون ظرفيت وجوديش بيش از جرعه جرعه نوشيدن، آن هم گاه گاه از يك پياله چيز ديگرى نيست. چون در دنيا از عرفان و محبت خدا جرعه جرعه نوشيده و گاه گاه چشيده است. اشخاصى هستند كه به اصطلاح سبو سبو مى نوشند، چون ظرفيت اش را دارند. آنهايى هستند كه در دنيا در عرفان و محبت خدا به پياله قناعت نمى كردند، شراب عرفان و محبت را سبو سبو مى نوشيدند. گروهى هم در بهشت هستند كه ديگر سبو هم براى آنها چيزى نيست. از خود چشمه مى نوشند: (عينا يشرب بها عبادالله.) در آيه قبلى مى فرمايد: (ان الابرار يشربون من كأس،) اما در آيه بعدى مى فرمايد: (عينا يشرب بها عباد الله.) ديگر صحبت پياله و جرعه و سبو نيست. ظرفيت ها و استعدادها مختلف است، هر كسى در حد استعداد و ظرفيت خودش. حالا اگر مى خواهى آنجا خيلى برخوردار باشى يك آرزوهاى بلند داشته باشى و خيلى بلند، اينجا بايد خودت را آماده كنى. اينجا بايد آن لياقت و استعداد را به خودت بدهى و يك سعه وجودى پيدا كنى. قبلا بيان شد كه خوب است انسان در زندگى كارى بكند كه ذات و حقيقت و نفسش بزرگ شود كه وقتى از اين جهان مى رود، تمام فعاليت ها و كوشش هايش جزو وجود خودش شده باشد، ذات و حقيقتش توسعه پيدا كرده باشد. آن وقت آنجا از آن ظرفيت خيلى استفاده مى كند. اما اگر كارهايش براى دنيا و تن و جسمش بود، براى ماده بود، ذات و حقيقتش رشد و نمو نكرده و همه هدر مى رود و ضايع مى شود. وقتى از دنيا مى رود به بهشت مى رود، چون مؤمن است، اما آنجا خواهش هايش اندك است. يك مطلب ديگر هم هست. ممكن است كسى فكر كند، خوب، همين براى ما بس است. حالا در بهشت مراتب عاليه به خاطر ما خطور نكند، بهشت كه ديگر جاى تألم و ناراحتى نيست. اگر يك مومن عادى آن مقامات عالى را تصور كند و بگويد چطور من آنجا نيستم، اين ناراحتى است، اما آنجا كه چنين چيزى نيست. خوب وقتى در يك مرتبه اى هستم، ظرفيتم هم همان اندازه است و در همان مرتبه هم با سعادتم، در همان مرتبه هم هر چه بخواهم هست. نه! ما مى دانيم كه در مرتبه هاى بالا لذت هاى ديگرى هم هست، كيف هاى ديگر و برخوردارى هاى ديگرى نيز هست. بايد بخواهيم و خود را به آنجاها برسانيم كه آن برخوردارى ها را داشته باشيم، همت مان كوتاه نباشد. درست است هر كسى در هر مرتبه اى در بهشت باشد ناراحتى ندارد، به همان اندازه استفاده مى كند، برخوردار هم مى شود، كاملا هم راضى و خشنود است. اما بايد دانست كه مراحل ديگرى هم هست. در دنيا شخصى در مرتبه اى از علم و دانش و تحصيلات است، نسبت به همان سطح لذت و كيفى دارد. اما نمى داند آن كه در مرتبه هاى بالاست، چه كيف هايى دارد. بايد كوشيد خود را به آنجايى رساند كه آن كيف ها و لذات و برخوردارى ها هست و از آنها استفاده كرد.

## نتيجه گيرى

پس پايان اين سوره مباركه و آيه آخرش، (و لسوف يرضى،) يك وعده خيلى مهم است. مؤمن هنگامى كه براى خدا كار كرد و رضاى او را در زندگى خواست، پروردگار جهان اين گونه به او وعده مى دهد: (و لسوف يرضى.) پايان كار اين است، آن هم براى ابد و هميشه. تا خدا هست، او در رضايت و خشنودى و برخوردارى است. زندگى يكنواخت هم نيست. آنجا فكر نكنيد زندگى يكنواخت و ملال آور است، لحظه به لحظه تنوع دارد. رنگ به رنگ و متنوع، لحظه به لحظه، تازه به تازه و نو به نو است. رحمت خدا و فضل و عطاى او غير محدود است و بى نهايت، يعنى بى اول و آخر است. هر چه بدهد، تمام شدنى نيست. ديگر حالا انسان نمى تواند بى نهايت را تصور كند كه چگونه است.

خدا به مقام محمد و آل محمد به همه توفيق بدهد و ما را بيشتر و بهتر با حقايق و معارف قرآن مجيد آشنا گرداند.

## پی نوشت ها :

1 - براى نمونه: تفسير مجمع البيان /ج /10/ص 757؛ تفسير تبيان /ج 10/ص 362؛ تفسير منهج الصادقين / ج 10/ص 263.

2 - براى نمونه: تفسير الميزان / ج 20 / ص 2؛ ترجمه الميزان / ج 20 / ص 507: اين سوره از نظر زمينه آياتش هم مى تواند مكى باشد و هم مدنى.

3 - رجوع شود به مدرك شماره 35.

4 - ثواب الاعمال / ص 123؛ وسائل الشيعه / ج 6 / ص 58؛ بحار الانوار / ج 7 / ص 297 و ج 89 / ص 4؛ اعلام الدين / ص 383. متن روايت اين است: عن ابى عبدالله (عليه‌السلام) قال من اكثر قرائه و الشمس و واليل اذا بغشى واضحى و الم نشرح فى يوم او ليلة لم يبق شيى ء بحضرته الا شهد له يوم القيامة حتى شعره و بشره و لحمه و دمه و عروقه و عصبه و عظامه و جمع ما اقلت الارض منه و يقول الرب تبارك و تعالى قبلت شهادتكم لعبدى و اجزتها له انطلقوا به الى جناتى حتى يتخير منها حيث ما احب فاعطوه اياها من غير من و لكن رحمة منى و فضلا عليه و هنيئا لعبدى.

5 - از جمله: كافى / ج 2 / ص 606؛ فقيه / ج 2 / ص 28؛ بحارالانوار / ج 8 / ص 186 و ج 89 / ص 22؛ وسائل الشيعه / ج 6 / ص 187 و ص 189 و ص 224. عبارت مورد نظر كه بخشى از روايتى از امام موسى كاظم (عليه‌السلام) است، اين است: فان درجات الجنه على قدر آيات القرآن يقال له اقرأ و ارق فيقرأ ثم يرقى ...

6 - رجوع شود به مدرك شماره 5.

7 - بحارالانوار / ج 71 / ص 308؛ تفسير الامام / ص 204. متن روايت اين است: قال على بن الحسين (عليه‌السلام): معاشر شيعتنا اما الجنه فلن تفوتكم سريعاً كان او بطيئا و لكن تنافسوا فى الدرجات ...

8 - مدرك روايت يافت نشد.

9 - وسائل الشيعه / 4 / ص 464؛ بحارالانوار / ج 80 / ص 274؛ علل الشرايع / ج 2 / ص 336. متن دو روايت در اينجا نقل مى شود: عن جعفر بن محمد (عليه‌السلام) قال: آن كل شى ء عليك تصلى فيه يسبح معك، قال: و كان رسول الله (ص) اذا اقيمت الاصلاه لبس نعليه و صلى فيهما ... عن جعفر بن محمد (عليه‌السلام) عن ابيه (عليه‌السلام) عن على (عليه‌السلام) قال: آن الانسان اذا كان فى الاصلاه فان جسده و ثيابه و كل شى ء حوله يسبح ...

10 - از جمله در بحارالانوار / ج 89 / ص 184 و ص 185؛ جامع الاخبار / ص 48؛ مستدرك وسائل / ج 4 / ص 249 و ص 250. اين عبارت كه از حضرت رسول اكرم نقل شده است، اين است: قال (ص): رب تالى القرآن و القرآن يلعنه.

11 - سوره يس / آيه 40.

12 - سوره تكوير / آيات 17 و 18.

13 - سوره فجر / آيات 1 تا 3.

14 - سوره آل عمران / آيه 190.

15 - سوره زمر / آيه 5.

16 - سوره حج / آيه 61؛ سوره لقمان / آيه 29؛ سوره فاطر / آيه 13؛ سوره حديد / آيه 6.

17 - عيون اخبار الرضا / ج 2 / ص 52؛ امالى صدوق / ص 442؛ بحارالانوار / ج 22 / ص 320 و ج 68 / ص 45؛ مستدرك وسائل /ج 16 / ص 294. متن روايت اين است: حدثنا عبدالعظيم بن عبدالله الحسينى عن الامام محمد بن على عن ابيه الرضا على بن موسى عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه الصادق جعفر بن محمد عن ابيه عن جده (عليهم السلام) قال: دعا سلمان اباذر الى منزله فقدم عليه رغيفين فاخذ ابوذر الرغيفين يقلبها فقال له سلمان يا اباذر لاى شى ء تقلب هذين الرغيفين خفت آن لا يكونا نضيجين سلمان من ذلك غضبا شديدا ثم قال ما اجراك حيث هذين الرغيفين فوالله لقد عمل فى هذا الخبز الماء الذى تحت العرش و عملت فيه الملائكه حتى القوه الى الريح و عملت فيه الريح حتى القته الى السحاب و عمل فيه السحاب حتى امطره الى الارض و عمل فيه الرعد و الملائكه حتى مواضعه و عملت فيه الارض و الخشب و الحديد و البهائم و النار و الحطب و الملح و ما لااحصيه اكثر لك آن تقوم بهذا الشكر فقال ابوذر الى الله اتوب و استغفر الله مما احديث و اليك اعتذر مما كرهت.

18 - سوره بقره / آيه 255.

19 - سوره آل عمران / آيه 191؛ يكى از روايتى كه درباره آماده شدن براى شب زنده دارى و قرائت آيات 190 تا 194 سوره آل عمران است، طبق مدارك كافى / ج 3 / ص 445؛ تهذيب / ج 2 / ص 123؛ بحارالانوار /ج/84ص 187، اين است: قمت باليل من منامك فقل الحمد لله الذى رد على روحى لا اله الا انت وحدك لا شريك لك عملت سوء و ظلمت نفسى فاغفرلى و ارحمنى انه لا يغفر الذنوب الا انت فاذا قمت فانظر فى آفاق السماء و قل اللهم انه لا يوارى عنك ليل ساج و لا سماء ذات ابرج و لا ارض ذات مهاد و لا ظلمات بعضها فوق بعض و لا بحر لجى تدلج بين يدى المدلج من خلقك تعلم خائنه الاعين و ما تخفى الصدور غارت النجوم و نامت العيون و انت الحى القيوم لا تاخذك سنه و لا نوم سبحان رب العالمين و اله المرسلين و الحمد لله رب العالمين ثم اقرا الخمس الايات من آخر آل عمران آن فى خلق السموات و الارض الى قوله انك لا تخلف الميعاد ثم استك و توضا فاذا وضعت يدك فى الماء فقل بسم الله و بالله الله اللهم اجعلنى من التوابين و اجعلنى من المتطهرين فاذا فرغت فقل الحمد لله رب العالمين فاذا قمت الى صلاتك فقل بسم الله و بالله و الى الله و من الله و ما شاء الله و لا حول و لا قوه الا بالله اللهم اجعلنى من زوار بيتك و عمار مساجدك و افتح لى باب توبتك و اغلق عنى باب معصيتك و كل معصيه الحمد الله الذى جعنى ممن يناجيه اللهم اقبل على بوجهك جل ثناوك ثم افتتح الصلاه بالتكبير.

20 - مفاتيح الجنان / دعاى كميل .

21 - بحارالانوار / ج 2 / ص 242؛ امالى طوسى / ص 481؛ تحف العقول / 37.

22 - سوره انعام / آيات 76 تا 79.

23 - سوره مومنون / آيه 14.

24 - سوره شورى / آيات 49 و 50.

25 - تفسير كشف الاسرار و عده الابرار / ج 10 / ص 512؛ تفسير قرطبى / ج 20 / ص 82 و با اندكى تفاوت در لفظ: تفسير المنير / ج 30 / ص 271؛ تفسير در المنثور / ج 1 / ص 354.

26 - مدرك روايت يافت نشد.

27 - رجال كشى / ص 27.

28 - كافى / ج 2 / ص 8؛ علل الشرايع / ج 1 / ص 10؛ بحارالانوار / ج 5 / ص 226. متن روايت اين است: سمعت اباجعفر يقول آن الله عزوجل لما اخرج ذريه آدم (عليه‌السلام) من ظره لياخذذ عليهم الميثاق بالروبوبيه له و بالنبوه لكل نبى فكان اول من اخذ له عليهم الميثاق بنبوته محمد بن عبدالله (ص) ثم قال الله عزوجل الادم انظر ما ذاترى قال فنظر آدم (عليه‌السلام) الى ذريته و هم ذر قد ملئوا السماء قال آدم (عليه‌السلام) يا رب ما اكثر ذريتى و لامر ما خلقتهم فما تريد منهم باخذك الميثاق عليهم قال الله عزوجل يعبدونى لا يشركون بى شيئا و يومنون برسلى و يتبعونهم قال آدم (عليه‌السلام) يا رب فما لى ارى بعض الذر اعظم من بعض و بعضهم له نور كثير و بعضهم له نور قليل و بعضهم ليس له نور فقال الله عزوجل كذلك خلقتهم لابلوهم فى كل حالاتهم قال آدم (عليه‌السلام) يا رب فتاذن لى فى الاكلام فاتكلم قال الله عزوجل تكلم فان روحك من روحى و طبيعتك من خلاف كينونتى قال آدم يا رب فلو كنت خلقتهم على مثال واحد و قدر واحد و طبيعه واحده و جبله واحد و الوان واحده و اعمار واحده و ارزاق سواء لم يبغ بعضهم على بعض و لم يكن بينكم تحاسد و لا تباغض و لا اختلاف فى شى ء من الاشياء قال الله عزوجل يا آدم بروحى نطقت و بضعف طبيعتك تكلفت ما لا علم لك به و انا الخالق العالم بعلمى خالف بين خلقهم و بمشيئتى يمضى فيهم امرى و الى تدبيرى و تقديرى صائرون لا تبديل لخلقى انما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ...

29 - سوره انشقاق / آيات 6 تا 12.

30 - نهج البلاغه (صبحى صالح) ص 159 (خطبه 109).

31 - كافى / ج 2 / ص 15 وسائل الشيعه / ج 1 / ص 67؛ المحاسن / ج 1 / ص 251.

32 - صحيفه سجاديه / ص 48: و كان من دعائه (عليه‌السلام) عند الصباح و المساء

33 - رجوع شود به مدرك شماره 35.

34 - قرب الاسناد / ص 167؛ رجال كشى / ص 587؛ بحارالانوار / ج 70 / ص 293؛ مستدرك وسائل / ج 12 / ص 90. متن روايت اين است: عن احمد بن محمد بن ابى نصر قال كنت عند الرضا (عليه‌السلام) فامسيت عنده قال فقلت انصرف فقال لى الا تنصرف فقد امسيت قال فاقمت عنده قال لجاريته هاتى مضربتى و وسادتى فافرشى لاحمد فى ذلك البيت قال فلما صرت فى البيت دخلنى شى ء فجعل يخطر ببالى من مثلى فى بيت و لى الله و على مهاده فنادانى يا احمد آن امير المومنين (عليه‌السلام) عاد صعصعه بن صوحان فقال يا صعصعه بن صوحان لا تجعل عيادتى اياك فخرا على قومك و تواضع لله يرفعك.

35 - قرب الاسناد / ص 156. متن روايت اين است: سمت الرضا (عليه‌السلام) يقول فى تفسير و اليل اذا قال آن رجلا من الانصار كان لرجل فى حائطه نخله و كان يضر به فشكى ذلك الى رسول الله (ص) فدعاه فقال اعطنى نخله بخله فابى فبلغ ذلك رجلا من الانصار يكنى اباالدحداح فجاء الى صاحب انخله فقال بعنى نخلتك بحائطى فباعه فجاء الى رسول الله (ص) فقال يا رسول الله قد اشتريت نخله فلان بحائطى قال فقال له رسول الله (ص) فلك بدلها نخله فى الجنه فانزل الله تبارك و و تعالى على نبيه (ص) و ما خلق الذكر و الانثى آن سعيكم لشتى فاما من اعطى يعنى انخله و اتقى و صدق بالحسنى بوعد رسول الله (ص)...

36 - كافى / ج 4 / ص 46؛ تهذيب / ج 4 / ص 109؛ المقنعه 266.

37 - كافى / ج 4 / ص 2؛ بحارالانوار / ج 68 / ص 357؛ وسائل الشيعه / ج 9 / ص 368.

38 - كافى / ج 4 / ص 43؛ فقيه / ج 2 / ص 62؛ اختصاص / ص 30؛ وسائل الشيعه / ج 9 / ص 18؛ دعائم الاسلام / 2 / ص 254.

39 - سوره توبه / آيه 104: الم يعلموا آن الله هو يقبل التوبه عن عباده و ياخذ الصدقات و آن الله هو التواب الرحيم.

40 - سوره بقره / آيه 261: مثل الذين ينفقون اعمالهم فى سبيل الله كمثل حبه انبتت سبع سنابل فى كل سنبله ماه حبه و الله يضاعف لمن يشاء و الله واسع عليهم.

41 - به عنوان مثال: بحارالانوار / ج 93 / ص 345. بخشى از روايات اين است: قال رسول الله (ص): ... فان العمل يضاعف فى شهر رمضان، فقيل: يا رسول الله كم سضاعف، قال: اخبرنى جبرئيل (عليه‌السلام) قال: تضاعف الحسنات بالف الف كل حسنه منها افضل من جبل احد و هو قوله تعالى و الله يضاعف لمن يشاء ... .

42 - اشاره مرحوم استاد به جلد نهم از مجلدات قديم (چاپ سنگى) بحار است. در چاپ هاى امروزى (110 جلدى)، جلدهاى 34 تا 42 مربوط به حضرت على (عليه‌السلام) است.

43 - بحارالانوار / 41 ص 37. متن روايت اين است: عن على بن الحسين (عليه‌السلام) قال: كان رجل مومن على عهد انبى (ص) فى دار حديقه و له جار له صبيه فكان يتساقط الرطب من النخله فينشدون صبيته يكلونه فياتى الموسر فيخرج الرطب من جوف افواه الصبيه و شكى الرجل ذلك الى النبى (ص) فاقبل عاجلا باجل فبكى النبى (ص) و رجع نحو المسجد فلقيه امير المومنين على بن ابيطالب (عليه‌السلام) فقال له يا رسول الله ما يبكيك لا ابكى الله عينيك فاخبره خبر الرجل الضعيف و الحديقه فاقبل امير المومين (عليه‌السلام) حتى استخرجه من منزله و قال له يعنى دارك قال الموسر بحائطك الحسنى فصفق على يده و دار الى الضعيف فقال له تحول الى دارك فقد ملكها الله رب العالمين لك و اقبل امير المومين (عليه‌السلام) و نزل جبرئيل على النبى (ص) فقال له يا محمد اقرأ (و الليل اذا يغشى و النهار اذا تجلى و ما خلق الذكر و الانثى الى اخر السوره) فقام النبى (ص) و قبل بين عينيه ثم قال بابى قال انت قد انزل الله فيك هذه السورالكامله.

44 - تفسير فرات كوفى / ص 566.

45 - بحار الانوار / ج 1 / ص 37.

46 - شواهد التنزيل / ج 1 / ص 19 و 20.

47 - سوره مائده / آيه 67.

48 - مفاتيح الغيب (تفسير كبير) ج 11 / ص 181.

49 - مفاتيح الغيب / ج 11 / ص 188.

50 - الدر المنثور / ج 6 / ص 357، البته در اينجا به نام ابوالدحداح تصريح نشده است.

51 - بحارالانوار / ج 24 / ص 398؛ تاويل الايات / ص 780. متن روايت اين است: عن جابر عن ابى عبدالله (عليه‌السلام) فى قوله و الليل اذا يغشى قال دوله ابليس الى يوم القيامه و هو يوم قيامه القائم، و النهار اذا تجلى و هو القائم اذا قام و قوله فاما من اعطى و اتقى اعطى نفسه الحق و اتقى الباطل فسنيسره لليسرى اى الجنه و اما من بخل و استغنى يعنى بنفسه عن الحق و استغنى بالباطل عن الحق و كذب بالحسنى بولايه على بن ابيطالب (عليه‌السلام) و الائمه من بعده فسنيسره للعسرى يعنى النار ... البته در اين روايت، عبارت و صدق بالحسنى نيامده است؛ در روايت ديگرى كه با اين روايت متفاوت است آمده است: و صدق بالحسنى بالولايه تاويل آلايات / ص 782).

52 - بحارالانوار / ج 24 / ص 46؛ تاويل الايات / ص 782 مستدرك وسائل / ج 7 / ص 280.

53 - كافى / ج 2 / ص 506. متن روايت اين است: عن ابى جعفر (عليه‌السلام) قال: مر رسول الله (ص) برجل يغرس غرسا فى حائط له فوقف له و قال الا ارلك على غرس اثبت اصلا و اسرع ايناعا و اطيب ثمرا و ابقى، قال بلى فدلنى يا رسول الله، فقال اذا اصحبت و امسيت فقل سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اكبر فان لك آن قتله بكل تسبيحه عشر الرجل فانى اشهدك يا رسول الله آن حائطى هذا صدقه مقبوضه على فقراء المسلمين اهل الصدقه، فانزل الله عزوجل آيات من القرآن فاما من اعطى و اتقى و صدق بالحسنى فسنيسره لليسرى.

54 - كافى / ج 4 / ص 46.

55 - سوره سباء / آيه 39.

56 - سوره حشر / آيه 9؛ سوره تغابن / آيه 16.

57 - سوره توبه / آيه 104.

58 - كافى / ج 4 / ص 3.

59 - كافى / ج 4 / ص 67؛ الفقيه / ج 2 / ص 96؛ تهذيب / ج 4 / ص 193؛ وسائل الشيعه / ج 7 / ص 391؛ مستدرك وسائل / ج 5 ص 210.

60 - بحارالانوار / ج 76 / ص 293؛ رجال ابن داود / ص 182؛ رجال كشى / ص 401.

61 - الكنى و الالقاب / ج 2 / ص 455.

62 - سوره اعراف / آيه 46.

63 - بحارالانوار / ج 24 / ص 252. متن روايت اين است: قال كنت عند ابى عبدالله (عليه‌السلام) فدخل عليه سفيان بن مصعب العبدى فقال جعلنى الله فداك من تقول فى قوله تعالى ذكره و على الاعراف رجال الايه، قال فما الاعراف جعلت فداك، قال كثائب من مسك عليها رسول الله (ص) و الاوصياء، يعرفون كلا بسيماهم، فقال سفيان فلا اقول فى ذلك شيئاً، من قصيده شعر:

أيا ربعهم هل فيك لى اليوم مربع و هل لليالى كن لى فيك مرجع

و فيها يقول:

و انتم ولاه الحشر و النشر و الجزاء و انتم ليوم المفزع الهول مفزع

و انتم على الاعراف و هى كثائب من المسك رياها بكم يتضوع

ثمانيه بالعرش اذ يحملونه و من بعدهم هادون فى الارض اربع

64 - كافى / ج 8 / ص 215.

65 - امالى صدوق / ص 205؛ الارشاد / ج 1 / ص 31؛ احتجاج / ج 1 / ص 157؛ بحارالانوار / 17 / ص 154 و ج 35 / ص 412. متن روايت است: عن ابى جعفر (عليه‌السلام) قال: قال رسول الله (ص) آن امتى عرض على فى الميثاق فكان اول من آمن بى على و هو اول من صدقنى حين بعثت و هو الصديق الاكبر و الفاروق يفرق بين الحق و الباطل.

66 - كافى / ج 8 / ص 228؛ جمال الاسبوع / ص 443. متن ورايت اين است: قال: قال لى ابوالحسن (عليه‌السلام): لو ميزت شيعتى لم اجدهم الا واصفه، و لو امتحنتم لما وجدتهم الا مرتدين، و لو تمحصتهم لما خلص من الالف واحد، و لو غربلتهم غربله لم يبق منهم الا ما كان لى انهم طال ما اتكوا على الارائك فقالوا نحن شيعه على، انما شيعه على من صدق قوله فعله.

67 - سوره مائده / آيه 27.

68 - بحار الانوار / ج 47 / ص 238؛ احتجاج / ج 2 /ص 368؛ تفسير الامام / ص 44؛ معانى الاخبار / ص 33.

69 - سوره نحل / آيه 97.

70 - سوره رعد / آيه 28.

71 - سوره طه / آيه 124.

72 - سوره توبه / آيه 118.

73 - سوره توبه / آيه 103.

74 - كافى / ج 4 / ص 11 و ص 18 و ص 26؛ الفقيه / ج 2 / ص 56 و ج 4 / ص 378؛ وسائل الشيعه / ج 9 / ص 431؛ مستدرك وسائل / ج 7 / ص 161؛ بحارالانوار / ج 67 / ص 122.

75 - عيون اخبار الرضا / ج 2 / ص 24؛ بحارالانوار / ج 68 / ص 44؛ وسائل الشيعه / ج 16 / ص 313.

76 - كافى / ج 2 / ص 99؛ بحارالانوار / ج 18 / ص 38؛ وسائل الشيعه / ج 16 / ص 310. متن روايت اين است: يقول الله تبارك و تعالى لعبد من عبيده يوم القيامه اشكرت فلانا فيقول بل شكرتك يا رب فيقول لم تشكرنى آن لم تشكره، ثم قال: اشكركم للناس.

77 - كافى / ج 4 / ص 33. متن روايت اين است: عن ابى عبدالله (عليه‌السلام) قال، قال: لعن الله قاطعى سبل المعروف، قيل و ما قاطعو سبل المعروف، قال: الرجل يصنع اليه المعروف فيكفره فيمتنع صاحبه من آن يصنع ذلك الى غيره.

78 - سوره انسان / آيه 9.

79 - مناقب / ج 2 / ص 76.

80 - بحارالانوار / ج 41 / ص 29؛ در مستدرك وسائل / ج 7 / ص 215 نيز آمده است. متن روايت اين است: محمد بن الصمه عن ابيه عن عمه قال: رايت فى المدينه رجلا على ظهره قربه و فى يده صحفه يقول اللهم ولى المومنين و اله المومنين و جار المومنين اقبل قربانى الليله فما امسيت املك سوى ما فى صحفتى و غير ما يوارينى فانك تعلم انى منعته نفسى مع شده سغبى اطلب القربه اليك غنما، اللهم فلاتخلق وجهى ولاترد دعوتى؛ فاتيته حتى عرفته فاذا هو عل يبن ابيطالب (عليه‌السلام) فاتى رجلا فاطعمه.

81 - بحارالانوار / ج 34 / ص 356 و ج 41 / ص 137؛ وسائل الشيعه / ج 15 ص 109؛ شرح نهج البلاغه / ج 2 / ص 200؛ الغارات / ج 1 / ص 44.

82 - بحارالانوار / ج 41 / ص 143؛ شرح نهج البلاغه / ج 1 / ص 21.

83 - بحارالانوار / ج 41 / ص 143.

84 - مفاتيح الغيب (تفسير كبير) ج 11 / ص 255.

85 - كافى / ج 8 / ص 69.

86 - كافى / ج 1 / ص 89؛ توحيد / ص 174؛ الاحتجاج / ج 1 / ص 210؛ بحارالانوار / ج 3 / ص 283.

87 - بحارالانوار / ج 41 / ص 51؛ المناقب / ج 2 / ص 115.

88 - كافى / ج / 4 / ص 47؛ در التهذيب / ج 4 / ص 109؛ بحارالانوار / ج 93 / ص 134؛ وسائل الشيعه / ج 9 / ص 382 نيز آمده است. متن روايت اين است: عن ابى عبدالله (عليه‌السلام) قال: آن الله تبارك و تعالى ما من شى ء الا و قد وكلت به من يقبضه غيرى الا الصدقه فانى اتلقفها بيدى تلقفا حتى آن الرجل ليتصدق بالتمره او بشق تمره فاربيها له كما يربى الرجل فلوه و فصيله فياتى يوم القيامه و هو مثل احد و اعظم من احد.

89 - مدرك روايت يافت نشد.

90 - كافى / ج 1 / ص 506؛ در الارشاد / ج 2 / ص 326؛ بحارالانوار / ج 50 / ص 278 كشف الغمه / ج 2 / ص 410 نيز آمده است.

91 - كافى / ج 1 / ص 508؛ در بحارالانوار / ج 50 / ص 267؛ اعلام الورى / ص 372 نيز آمده است.

92 - كافى / ج 1 / ص 509؛ در الارشاد / ج 2 / ص 332؛ بحارالانوار / ج 50 / ص 280؛ كف الغمه / ج 2 / ص 413؛ اعلام الورى / ص 370 نيز آمده است.

93 - مدرك روايت يافت نشد.

94 - سوره توبه / آيات 34 و 35: والذين يكنزون الذهب و الفضه و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم، يوم يحمى فى نار جهنم فتكوى بها جباهم و جنوبهم و ظهورهم هذا كنزتم لا نفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون.

95 - عبارت انفق و لا تخف فقرا در روايتى از امام صادق (عليه‌السلام) در منابع نقل شده است (از جمله كافى / ج 2 / ص 44، ج 4 / ص 4؛ فقيه / ج 2 / ص 62؛ وسائل الشيعه / ج 9 / ص 18)، اما روايت توصيه امام رضا به امام محمد تقى (عليهما السلام) را نيافتيم.

96 - كافى / ج 1 / ص 509؛ بحارالانوار / ج 25 / ص 157 و ج 50 / ص 290؛ الخرائج / ج 1 / ص 45؛ كشف الغمه / ج 2 / ص 423

97 - كافى / ج 1 / ص 509؛ بحارالانوار / ج 25 / ص 157 و ج 50 / ص 290؛ الخرائج / ج 1 / ص 45؛ كشف الغمه / ج 2 / ص 423

98 - بحار الانوار / ج 46 / ص 249؛ كشف الغمه / ج 2 / ص 141. متن روايت كه از امام باقر (عليه‌السلام) است، چنين است: ... لئن ظننتم آن هذه الجدران تحجب ابصارنا كما تحجب ابصاركم اذا لا فرق بيننا و بينكم ...

99 - سوره حجر / آيه 84؛ سوره زمر / آيه 50؛ سوره غافر / آيه 82.

100 - سوره آل عمران / آيه 10 و آيه 116؛ سوره مجادله / آيه 17.

101 - سوره واقعه / آيه 79.

102 - سوره شعراء / آيات 193 و 194.

103 - سوره الرحمن / آيه 29.

104 - كافى / ج 2 / ص 423؛ بحارالانوار / ج 6 / ص 41 و ج 67 / ص 56؛ تفسير عياشى / ج 1 / ص 109؛ مجموعه ورام / ج 2 / ص 210. متن روايت اين است: عن سلام بن المستنير قال كنت عند ابى جعفر ع فدخل عليه حمران بن اعين و سئله عن اشياء فلما هم حمران بالقيام قال لابى جعفر بك انا ناتيك فما نخرج من عندك حتى ترق قلوبنا و تسلو انفسنا عن الدنيا و يهون علينا ما فى ايدى الناس من هذه الاموال ثم نخرج من عندك فاذا صرنا مع الناس و التجار احببنا الدنيا، قال فقال ابوجعفر (عليه‌السلام) انما هى القلوب مره تصعب و مره تسهل، ثم قال الو جعفر (عليه‌السلام) اما آن اصحاب محمد (ص) قالوا يا رسول الله نخاف علينا النفاق، قال فقال و لم تخافون ذلك، قالوا اذا كنا عندك فذكرتنا و رغبتنا وجعلنا و نسينا الدنيا و زهدنا حتى كانا نعاين الاخره و الجنه و النار و نحن عندك فاذا خرجنا من عندك و دخلنا هذه البيوت و شممنا الاولاد و راينا العيال و الاهل يكاد آن نحول عن الحال التى كنا عليها و حتى كنا لم نكن على شيى ء افتخاف علينا آن يكون ذلك نفاقا، فقال رسول الله (ص) كلا آن هذه خطوات الشيطان فير غبكم فى الدنيا و الله لو تدومون على الحاله التى وصفتم انفسكم بها لصافحتكم الملائكه و مشيتم على الماء و لولا انكم تذنبون فتسغفرون الله خلقا حتى يذنبوا ثم يستغفروا الله فيغفر الله لهم آن المومن مفتن تواب اما سمعت قول الله عزوجل آن الله يحب التوابين و يحب المتطهرين و قال استغروا الله ربكم ثم توبوا اليه.

105 - سوره كهف / آيه 105.

106 - بحارالانوار / ج 67 / ص 73؛ غررالحكم / ص 236؛ وسائل الشيعه / ج 16 / ص 99؛ اعلام الدين / ص 250.

107 - نهج البلاغه (صبحى صالح) ص 267 (خطبه 183)؛ غررالحكم / ص 319.

108 - سوره ص / آيه 27.

109 - سوره قيامه / آيه 3.

110 - سوره مومنون / آيه 115.

111 - سوره طه / آيات 123 تا 126.

112 - سوره اعراف / آيه 176.

113 - ديوان على (عليه‌السلام) / ص 36. البته در اين كتاب اين بيت به اين صورت آمده است:

يا عاشق الدنيا لغيرك وجهها و لتندمن اذا ارتك قفاها

114 - مستدك وسائل / ج 12 / ص 160. متن روايت اين است: هن رسول الله (ص) انه قال: انما مثل احدكم و اهله و ماله و عمله كرجل له ثلاثه اخوه فقال لاخيه الذى هو ماله حين حضرته الوفاه و نزل به الموت ما عندك فقدترى ما نزل بى فقال له اخوه الذى هو ماله ما لك عندى غنى و لا نفع الا دمت حيا فخذ منى الان ما شئت فاذا فارقتك فسيذهب بى الى ما ذهب غير مذهبك و سياخذنى غيرك، فالتفت النبى (ص) الى اصحابه فقال هذا الذى هو ماله فاى اخ ترون هذا؟ فقالوا اخ لا نرى به طائلا، ثم قال لاخيه الذى هو اهله و قد نزل به الموت ما عندك فى نفعى و الدفع عنى فقد نزل بى ماترى فقال عندى آن امرضك و اقوم عليك فاذا مت غسلتك ثم كفنتك ثم حنطتك ثم اتبعك مشيعا الى حفرتك فاثنى عليك خيرا عند من سئلنى عنك و احملك فى الحاملين، فقال النبى (ص) هذا اخوه الذى هو اهله فاى اخ ترون هذا؟ قالوا اخ غير طائل يا رسول الله، ثم قال لاخيه الذى هو عمله ما ذا عندك فى نفعى والدفع عنى فقد و اوسع عليك جهدى، ثم قال (ص) هذا اخوه الذى هو عمله فاى اخ ترون هذا؟قالوا خير اخ يا رسول الله، قال فالامر هكذا.

115 - سوره انعام / آيه 12.

116 - سوره انسان / آيه 3.

117 - سوره ذاريات / آيات 56 و 57.

118 - كافى / ج 2 / ص 83. متن روايت اين است: عن ابى عبدالله (عليه‌السلام) قال: فى التوراه مكتوب يا ابن آدم تفرغ لعبادتى املا قلبك غنى و لا اكلك الى طلبك و على آن اسد فاقتك و املا قلبك خوفا منى و آن لا تفرغ لعبادتى املا قالبك شغلا بالدنيا ثم لا اسد فاقتك و اكلك الى طلبك.

119 - كافى ج 2 / ص 15؛ بحارالانوار / ج 67 / ص 228 و ص 243؛ وسائل الشيعه / ج 1 / ص 67؛ محاسن / ج 1 / ص 251. متن روايت اين است: قال رسول الله (ص): يا ايها الناس انما هو الله و الشيطان و الحق و الباطل و الهدى الضلاله و الرشد و الغى و العاجله و الاجله و العاقبه و الحسنات و السيئات فما كان من حسنات فلله و ما كان من سيئات فللشيطان لعنه الله.

120 - سوره نساء / آيه 57 و آيه 122.

121 - سوره نحل / آيه 97.

122 - سوره آل عمران / آيه 189؛ سوره مائده / آيه 17 و آيه 120؛ سوره نور / آيه 42.

123 - سوره قصص / آيه 70.

124 - سوره مومنون / آيه 51.

125 - سوره بقره / آيه 29.

126 - سوره اعراف / آيه 32.

127 - سوره اسراء / آيه 9.

128 - سوره حجرات / آيه 10.

129 - براى نمونه در نهج البلاغه (صبحى صالح) ص 113 (خطبه 83): ... و اعظم ما هنالك بليه نزول الحميم و تصليه الجحيم و فورات السعير و سورات الزفير .... و در ص 282 (خطبه 190): ... و نار شديد كلبها، عال لجبها، ساطع لهبها، متغيظ زفيرها متاجج سعيرها.

130 - سوره آل عمران / آيه 9.

131 - كافى / ج 8 / ص 81؛ الفقيه / ج 4 / ص 402؛ بحارالانوار / ج 7 / ص 256. اين عبارت در ضمن روايت مفصلى از رسول اكرم (ص) آمده است كه بحشى از آن چنين است: ... ولا يجد الهارب من الله عزوجل مهربا، و آن امر الله نازل و لوكره الخلائق، و كل ما هو آت قريب، ما شاء الله كان و ما لم يشا كم يكن ...

132 - سوره معراج / آيات 6 و 7 .

133 - رجوع شود به مدرك شماره 43.

134 - سوره نور / آيه 21.

135 - سوره نجم / آيه 32

136 - سوره نور / آيه 21.

137 - بحارالانوار / ج 82 / ص 186؛ وسائل الشيعه / ج 6 / ص 361.

138 - كافى / ج 2 / ص 53؛ بحارالانوار / ج 67 / ص 159.

139 - نهج البلاغه (صبحى صالح) ص 303 (خطبه 193، خطبه متقين).

140 - به عنوان مثال اين دو روايت از امام صادق (عليه‌السلام) در كافى / ج 2 / ص 473 آمده است: اذا دعوت فظن آن حاجتك بالباب ان الله عزوجل لا يسجيب دعاء بظهر قلب ساه، فاذا دعوت فاقبل بقلبك ثم استيقن بالاجابه.

141 - اين نكته با عبارات مختلف در روايات بسيارى آمده است، از جمله: و ما قسم فى الناس شى ء اقل من اليقين (كافى / ج 2 / ص 51) فما اوتى الناس اقل من اليقين (كافى / ج 2 / ص 52) و لم يخلق الله خلقا اقل خلقا اقل من اليقين (كافى / ج 2 / ص 353) و لم يقسم بين بنى آدم شيئا اقل من اليقين (بحارالانوار / ج 67 / ص 171).

142 - سوره طه / آيه 134.

143 - سوره انعام / آيه 149.

144 - سوره ملك / آيات 8 تا 11.

145 - سوره مومنون / آيه 106.

146 - التوحيد / ص 356؛ بحارالانوار / ج 5 / ص 157.

147 - بحارالانوار / ج 5 / ص 313؛ علل الشرايع / ج 1 / ص 11. متن روايت اين است: قال رجل لجعفر بن محمد (عليه‌السلام) يا اباعبدالله انا خلقنا للعجب، قال و ما ذاك الله انت، قال خلقنا للفناء، فقال مه يا ابن اخ، خلقنا للبقاء، و كيف تفنى جه لا تبيد و نار لا تخمد و لكن قل انما نتحول من دار الى دار.

148 - اين مضمون در روايت مذكور در مدرك 147 آمده است.

149 - عوالى الئالى / ج 1 / ص 267؛ مجموعه ورام / ج 1 / ص 183.

150 - كافى / ج 2 / ص 268؛ بحارالانوار / ج 67 / ص 54؛ وسائل الشيعه / ج 15 / ص 301؛ مستدرك وسائل / ج 11 / ص 328.

151 - به عنوان مثال درباره عالمى كه به علم خود عمل نكند، آمده است:؛ اوحى الله تبارك و تعالى الى داود (عليه‌السلام): آن اهون ما انا صانع بعالم غير عامل بعلمه اشد من سبعين عقوبه آن اخرج من قلبه حلاوه ذكرى ... (بحارالانوار / ج 2 / ص 32، و ص 107؛ تحف العقول / ص 397؛ عده الداعى / ص 78). و درباره كسى كه تكبير مى گويد در خالى كه نسبت به بزرگى خداوند خدشه اى در دل اوست، آمده است: فان الله تعالى اذا اطلع على قلب العبد و هو يكبر و فى قلبه عارض عن حقيقه تكبيره قال يا كاذب اتخدعنى و عزتى و جلالى لاحرمنك حلاوه ذكرى و لاحجبنك عن قربى و المساره بمناجاتى ... (مستدرك وسائل / ج 4 / ص 96).

152 - سوره مومنون / آيه 106.

153 - سوره انبياء / آيه 101.

154 - بحار الانوار / ج 67 / ص 245؛ تفسير الامام / ص 329؛ مستدرك وسائل / ج 16 / ص 252؛ عده الداعى / ص 234؛ مجموعه ورام / ج 2 / ص 109. متن روايت اين است: و قال الحسن بن على الزكى (عليه‌السلام): لو جعلت الدنيا كلها لقمه واحده و لقمتها من يعبد الله خالا لرايت انى مقصر فى حقه ...

155 - كافى / ج 2 / ص 75؛ وسائل الشيعه / ج 15 / ص 240

156 - بحارالانوار / ج 67 / ص 292. در اين روايت آمده است: لا يقل مع التقوى عمل و كيف يقل ما يتقبل.

157 - سوره بقره / آيه 261.

158 - سوره بقره / آيه 262.

159 - سوره بقره / آيه 265.

160 - سوره بقره / آيه 272.

161 - اين عبارت در اين آيات آمده است: سوره انعام / آيه 12 و آيه 20؛ سوره اعراف / آيه 9؛ سوره هود / آيه 21؛ سوره مومنون / آيه 103؛ سوره زمر / آيه 15؛ سوره شورى / آيه 45.

162 - كافى / ج 2 / ص 16؛ بحارالانوار / ج 67 / ص 230 و ص 250؛ وسائل الشيعه / ج 1 / ص 60. متن روايت كه از امام صادق (عليه‌السلام) است، اين است: ... ثم قال: الابقاء على العمل حتى يخلص اشد من العمل و العمل الخالص الذى لا تريد آن يحمدك عليه احد الا الله عزوجل.

163 - بحارالانوار / ج 81 / ص 261.

164 - سوره اسراء / آيه 84.

165 - سوره تين / آيه 5.

166 - سوره ضحى / آيه 5

167 - سوره مائده / آيه 9.

168 - سوره توبه / آيه 72.

169 - سوره فصلت / آيه 30.

170 - سوره نحل / آيه 31.

171 - سوره فرقان / آيه 16.

172 - سوره زمر / آيه 34.

173 - سوره فصلت / آيه 31.

174 - سوره ق / آيه 35.

175 - بحار الانوار / ج 8 / ص 126، و ج 86 / ص 266.

176 - سوره انسان / آيات 5 و 6.

177 - رجوع شود به مدرك شماره 7

178 - سوره ضحى / آيه 5.

فهرست مطالب

[مقدمه ناشر 2](#_Toc396207481)

[جلسه اول: فضيلت تلاوت سوره ليل 3](#_Toc396207482)

[معرفى سوره ليل 3](#_Toc396207483)

[فضيلت خواندن سوره ليل 3](#_Toc396207484)

[تلاش انسان در دنيا و كسب درجات عالى در بهشت 4](#_Toc396207485)

[مسئوليت انسان در پاسخگويى 6](#_Toc396207486)

[تثبيت حقايق آيات در وجود انسان 7](#_Toc396207487)

[گواهى اعضا و جوارح بر تلاوت قرآن 8](#_Toc396207488)

[آغاز شرح آيات سوره 11](#_Toc396207489)

[حكمت خدا در آفرينش زن و مرد 13](#_Toc396207490)

[جلسه دوم: شب و روز، نشانه هاى خدا 15](#_Toc396207491)

[عظمت دو پديده روز و شب 16](#_Toc396207492)

[دانايى پديد آورنده شب و روز 19](#_Toc396207493)

[آثار شب و روز 21](#_Toc396207494)

[سوگند خداوند به شب و روز 22](#_Toc396207495)

[جمال شب و روز، قطره اى از جمال مطلق 23](#_Toc396207496)

[آفرينش انسان 25](#_Toc396207497)

[سعى و تلاش انسان 26](#_Toc396207498)

[جلسه سوم: گوناگونى تلاش انسان ها (1) 28](#_Toc396207499)

[تفاوت در سعى و كوشش مردم 29](#_Toc396207500)

[تفاوت انسان ها در نتيجه شرايط متفاوت 31](#_Toc396207501)

[اراده انسان در تغيير تفاوت ها 32](#_Toc396207502)

[استفاده صحيح از اختلاف ها و تأثير آن بر جامعه 33](#_Toc396207503)

[خريد و فروش نفس 34](#_Toc396207504)

[مصداق عينى خريد و فروش نفس 35](#_Toc396207505)

[جلسه چهارم: گوناگونى تلاش انسان ها (2) 39](#_Toc396207506)

[پاسخ خداوند به پرسش حضرت آدم 40](#_Toc396207507)

[توجه به آثار ناشى از سعى و كوشش 42](#_Toc396207508)

[رابطه بين سعى و كوشش و نتايج آن 43](#_Toc396207509)

[مقصد سعى وتلاش انسان 43](#_Toc396207510)

[دسته بندى مردم بر اساس سعى و تلاش 44](#_Toc396207511)

[خدا و شيطان: مبناى تقسيم بندى كوشش ها 47](#_Toc396207512)

[وجهه ربوبى و شيطانى نفس انسان 48](#_Toc396207513)

[بيان علت قسم به شب و روز در صحيفه سجاديه 49](#_Toc396207514)

[جلسه پنجم: شأن نزول سوره ليل 53](#_Toc396207515)

[شأن نزول سوره 53](#_Toc396207516)

[فراگير بودن آيات قرآن 62](#_Toc396207517)

[يقين، انگيزه انفاق 64](#_Toc396207518)

[شرايط انفاق 66](#_Toc396207519)

[جلسه ششم: سوره ليل و على بن ابيطالب عليه‌السلام 68](#_Toc396207520)

[نقل ديگرى درباره شأن نزول سوره 68](#_Toc396207521)

[نظر مفسران اهل سنت درباره شأن نزول 73](#_Toc396207522)

[ديدگاه اهل تشيع در نقل روايات 75](#_Toc396207523)

[معناى ديگر «اعطى» در تفاسير شيعه 76](#_Toc396207524)

[روايات درباره «اعطى» 78](#_Toc396207525)

[تصديق و باور همه آيات لازم است 80](#_Toc396207526)

[دعاى ملك براى انفاق كننده 82](#_Toc396207527)

[جلسه هفتم: اهميت انفاق و شرايط آن 84](#_Toc396207528)

[بيان فضايل اهل بيت در اشعار عبدى 84](#_Toc396207529)

[علامت شيعه: تصديق گفتار با عمل 87](#_Toc396207530)

[«تقوا» در آيه اشاره به مال حلال است 88](#_Toc396207531)

[ايمان و عمل صالح در آيات قرآن 90](#_Toc396207532)

[تأثير ياد خدا در زندگى 91](#_Toc396207533)

[بى ايمانى و سختى زندگى 91](#_Toc396207534)

[اثر انفاق بر اجتماع و مردم 93](#_Toc396207535)

[انفاق بدون انتظار سپاسگزارى 95](#_Toc396207536)

[جلسه هشتم: اخلاص على عليه‌السلام در انفاق 98](#_Toc396207537)

[اهميت اخلاص در انفاق 98](#_Toc396207538)

[انفاق امير المؤمنين عليه‌السلام 100](#_Toc396207539)

[دنيا و على بن ابيطالب 103](#_Toc396207540)

[توزيع اموال بدون تبعيض 105](#_Toc396207541)

[خدا گيرنده صدقات است 109](#_Toc396207542)

[جلسه نهم: اهتمام ائمه معصومين عليهم السلام به انفاق 111](#_Toc396207543)

[انفاق امام حسن عسگرى به واقفيان 111](#_Toc396207544)

[خبر دادن امام يازدهم از غيب 117](#_Toc396207545)

[آگاهى امام يازدهم از سوگند دروغ 118](#_Toc396207546)

[بى اعتنايى حضرت على عليه‌السلام به مال دنيا 119](#_Toc396207547)

[سفارش امام هشتم به فرزندش براى انفاق 121](#_Toc396207548)

[بيدارى دل ائمه در خواب 121](#_Toc396207549)

[جلسه دهم: ارزش نفس انسان در جهان هدفمند 125](#_Toc396207550)

[تذكر به انسان 127](#_Toc396207551)

[آيات قرآنى بعد زمانى ندارند 128](#_Toc396207552)

[انسان، اسير ماده پرستى 129](#_Toc396207553)

[ارزش حالات آنى و سعى در تداوم آن 130](#_Toc396207554)

[هدفمند بودن جهان آفرينش 132](#_Toc396207555)

[توجه به ذات و پرورش آن 133](#_Toc396207556)

[توزين حقيقت انسان 134](#_Toc396207557)

[جلسه يازدهم: سعادت و شقاوت 137](#_Toc396207558)

[راه سعادت و راه شقاوت در زندگى 139](#_Toc396207559)

[هدفمند بودن آفرينش و غفلت انسان 139](#_Toc396207560)

[مصداق هدايت پروردگار در ساير آيات 141](#_Toc396207561)

[حب دنيا ريشه شقاوت هاست 143](#_Toc396207562)

[بها و ارزش واقعى انسان 144](#_Toc396207563)

[مجسم شدن امور دنيوى در لحظه آخر 145](#_Toc396207564)

[جلسه دوازدهم: چگونگى هدايت الهى 148](#_Toc396207565)

[كرامت پروردگار در آفرينش جهان و انسان 148](#_Toc396207566)

[فراگير بودن هدايت پروردگار 150](#_Toc396207567)

[واگذاشتن بنده به حال خود 153](#_Toc396207568)

[خارج شدن از هدايت الهى و پذيرفتن هدايت شيطانى 154](#_Toc396207569)

[نتيجه پذيرفتن هدايت خدا 154](#_Toc396207570)

[پى بردن به حقيقت عبوديت 156](#_Toc396207571)

[جلسه سيزدهم: تأثير هدايت الهى بر زندگى دنيوى و اخروى انسان 158](#_Toc396207572)

[پروردگار جهان بهترين راهنما 158](#_Toc396207573)

[زندگى هر دو جهان با راهنمايى پرودگار 159](#_Toc396207574)

[قرآن بهترين هادى در زندگى 160](#_Toc396207575)

[ساده ترين راه هدايت انسان ها 162](#_Toc396207576)

[ارتقاء منزلت انسان در پذيرش هدايت الهى 163](#_Toc396207577)

[ثمر بخشى اعمال با هدايت الهى 165](#_Toc396207578)

[جلسه چهاردهم: هدايت الهى و مالكيت مطلق پروردگار 169](#_Toc396207579)

[انواع هدايت در آيات قرآن 169](#_Toc396207580)

[مالكيت تنها از آن اوست 170](#_Toc396207581)

[خود بينى و ناديده گرفتن مالكيت مطلق پروردگار 170](#_Toc396207582)

[درك حقيقى اصول كلى قرآن 173](#_Toc396207583)

[هدايت و مالكيت خدا 176](#_Toc396207584)

[جلسه پانزدهم: ارتباط دو جهان با يكديگر 179](#_Toc396207585)

[ارتباط دو جهان 179](#_Toc396207586)

[برهان آوردن پروردگار در آيات گوناگون 180](#_Toc396207587)

[ابدى بودن جهان دگر 183](#_Toc396207588)

[لطف پروردگار در انتخاب انسان 183](#_Toc396207589)

[توجه به لذت هاى معنوى 186](#_Toc396207590)

[عوامل سلب لذائذ معنوى 186](#_Toc396207591)

[جهان پاداش 188](#_Toc396207592)

[جلسه شانزدهم: انجام عمل تنها براى رضاى خدا 192](#_Toc396207593)

[تاكيد مجدد بر شأن نزول سوره 192](#_Toc396207594)

[خشنودى انفاق كننده 194](#_Toc396207595)

[انفاق تنها براى رضاى خدا 195](#_Toc396207596)

[تذكر به خود 196](#_Toc396207597)

[انفاق در آيات قرآن 198](#_Toc396207598)

[جلسه هفدهم: خشنودى مطلق مؤمن در بهشت 204](#_Toc396207599)

[وعده الهى 204](#_Toc396207600)

[رهايى از محبت به دنيا 207](#_Toc396207601)

[عمل هر كس مطابق درون اوست 207](#_Toc396207602)

[وعده گرانبهاى الهى 209](#_Toc396207603)

[رضايت مطلق بنده 210](#_Toc396207604)

[درجه خواست ها در بهشت 212](#_Toc396207605)

[نتيجه گيرى 215](#_Toc396207606)

[پی نوشت ها : 217](#_Toc396207607)

[فهرست مطالب 231](#_Toc396207608)